

نیا و شیا بور
سایه

۲۱

واژه نامه مارندرانے

محمد باقر نجیب زاده بارفروش
«م. روجا»

۱۲۰۰ ریال

واژه‌نامه مزدتاری

محمد باقر نجف‌زاده بارفروش

کابل و
مازندران

۴

۵

۲۳

نیایشابور



بیتکته به نیکوکار و فروتن و دیندار

و گرامی من جناب آقایان

که خداوند بزرگوار را، هر چه بداند این

بزرگوار است بر شما بجا نهد و

تا به لبان و کاسه نعلین برورد باد.

با احترام: محمد باقر نجف زاده، فروشنده

«روجا»

«م - زمر»

۱

۶۹,۱۶

ن - ۱ - مجله اطلاعات حقوقی

واژه نامه سازندگانی



اسکن شد

محمد باقر نجف زاده، فروشنده

«م. روجا»



به برادر بی‌زبانم احمد
که از سخن گفتن با این زبان شیرین بی‌بهره است

واژه نامهٔ مازندرانی (م. روجا)

محمد باقر نجف‌زادهٔ بارفروش

شمار: ۳۰۰۰ دفتر

چاپ نخست: ۱۳۶۸

صفحه‌آرایی: چلیپا

حروفچینی: تایپ‌گوروش

لیتوگرافی: فیلم‌گرافیک

چاپ: ۲۰۰۰

نشر بلخ، وابسته به بنیاد نیشابور، بولوار کشاورز، روبروی پارک لاله خیابان جلالیه،

شمارهٔ ۸ ساختمان کیخسرو اردشیر زارع، تلفی ۶۵۲۷۸۴

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

سخن آغاز

از مرز سرسبز و خرمی که امروز مازندران نامیده می‌شود در نامه‌های باستان همواره با نام تبرستان یاد شده است و پس از اسلام نیز نویسندگان ایرانی و انیرانی آنرا تبرستان خوانده‌اند و در سده‌های نخستین اسلامی نیز یاد و نام تبرستان و اسپهبدان نژاده تبرستان در همه نامه‌ها و دفترها آمده است.

این سرزمین جایگاه نخستین تیره‌های ایرانی و پایتخت ایران پس از یورش و ستم یک‌هزار ساله بابلیان، که در شاهنامه از آن، با نام بیوراسب و ضحاک یاد گردیده (۱) بوده است.

در آن هنگام ایرانیان پایتخت خویش را در شهری بنام کوس در نزدیکی آمل و همیشه برپای کردند که فریدون در آن می‌نشست.

۱ - یورش و ستمی که پیرامون هفت هزار سال پیش از سوی بابلیان بر ایران روا گردید و یک‌هزار سال به درازا کشید و تپه‌های باستانی بویژه در بخش‌های جنوبی و غربی ایران هنوز زیر این خاکستر و آتش‌سوزی و خون و ستم خفته‌اند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به "زندگی و مهاجرت نژاد آریا، براساس روایات ایرانی" این دفتر را پس از پژوهش‌های چندساله اکنون بنام "داستان ایران برپایه گفتارهای ایرانی" زیر دست داریم که امیدوارم در آینده به چاپ برسد.

پس از همدستی سلم و تور (۲) و شکستی که با کشتن ایرج بر ایران آمد، چندی خاموشی ایران شهر را فرا گرفت، تا آنکه نژاد مانوش برای رستگاری ایرانی برپای خاست و جایگاه اینان نیز که در داستان ایران منوچهر (۳) خوانده می‌شوند در تبرستان و در شهر آمل است و در شاهنامه به روشنی هرچه بیشتر از این پایتخت نام برده شده است.

پس آنگاه از پس تباهی دیگری که از سوی تورانیان در زمان نوذر در ایران پیش می‌آید، ایرانیان را در ساری به بند می‌افکنند، و همه این پیش‌آمدها از شش تا پنجهزار سال پیش، روی داده است، و در همه این هنگام پرهیا هو، تبرستان میانه و پایتخت ایران بوده است، و در سرتاسر تاریخ ایرانزمین یک دم از ایران جدا نیفتاده است، و سرگذشتش همواره با سرنوشت ایران آمیخته بوده و هست.

پس از آن دوران هرج و مرج که ایرانیان دوباره بدستاری هم برپای خاستند و نیرویی یگانه برای پادرمز تورانیان فراهم کردند، فرمانروایی به دست کاسپیان افتاد، و اینان که بنا به روایات غربی با هیت‌ها جنگیدند و پس از آشتی پیوند زناشویی با پادشاهان هیتیت برقرار کردند و آنگاه از بلندی‌های البرز گذشتند و به کناره دریای گرگان، یا تبرستان رسیدند و نام خود را بر آن دریا (کاسپین) نهادند، همان تیره ایرانی‌اند که در شاهنامه با نام گاوس از آنان یاد شده است، و چنانکه می‌دانیم در شاهنامه نیز گاوس با شاه هاوران در غرب جنگید، و سودابه دختر او را به زنی گرفت و آنگاه به مازندران رفت و بر دیوان مازندران پیروز گردید.

از این جا است که نام مازندران در دفترهای ایرانی پیش می‌آید.

۲ - سلم در اوستا سئیریم همان است که در تاریخ‌های غربی بنام سمرت و سمرتیان خوانده می‌شود و آنان تیره‌هایی از اقوام آریایی بودند که به اروپا مهاجرت کردند، و تور، تورانیان‌اند که از ایران باستانی به آسیای میانه رفتند و پس از چندی این دو دسته با یکدیگر به ایران یورش آوردند.

۳ - منوچهر در اوستا "مانوش چیئر" هنگام فرمانروائی نژاد مانوش بر ایران است که در آن زمان تورانیان از ایران رانده شدند. جایگاه اینان نیز در شاهنامه همان آمل آمده است که به هنگام نوشتن کتابهای جغرافی پس از اسلام نیز هنوز "قصبه تبرستان" و شهر بزرگ آن بوده است.

"ماز" در زبان‌های ایرانی به چین و شک می‌گفته می‌شود (۴) و ماز اندر آن یا جایگاهی که اندر آن چین و شک و برجستگی است همانا کوه‌ها و برجستگی‌های میان دشت مرکزی و تبرستان است، که با کوشش بسیار از سوی ایرانیان به چراگاه‌های مرکزی افزوده شد. از سویی به جایگاه بلند در زبان فارسی **دوین** گفته شده است (۵) و اگرچه این واژه در فرهنگ‌های شایسته شده نیامده است، بهترین نمونه آن در تاریخ تبرستان ابن اسفندیار در رویدادهای زبان مس مغان و لاش یکم آمده است:

"... هروقت اسپهبد (فرحان) بدان حدود بشکار شدی، چند روز آنجا که "تنیر" است زیر تر "دوینی" ماند که اثر سرای اسپهبد خورشید است ... (۶) و این واژه "دوین" که از هنگامی بسیار دور به جای مانده و به زبان فارسی راه یافته است. دگرگونی‌هایی یافته و از آن‌میان در شاهنامه یکبار با افتادن "و" به گونه "دین" درآمده است:

اگر زندگانی بود دیر یاز بر این دین خرم بمانم دراز
یکبار با افتادن "د" به گونه "وین" درآمده است که در نام "پنج وین" در کردستان برجای مانده است. و یکبار نیز با افتادن "ن" به گونه "دو" و "دیو" درآمده است و این گونه "دیو" همان است که در داستان "دیوان مازندران" باز مانده است.

و نبرد با دیوان مازندران چیزی نیست مگر نبرد ایرانیان با سختی‌ها و شگفتی‌های دوین‌ها و مازهای کوهستان البرز یا "پتیشخوارگر" که بلندترین و زورمندترین آنان نیز دیو سپید یا دماوند سپیدپوش بوده باشد. (۷)

اکنون گروهی از اروپائیان که در هر گفتار خویش می‌خواهند به گونه‌ای ایرانیان را بدنام و سرافکنده سازند و به پیروی از سیاست پست و هرزه دستگاه‌های جاسوسی غرب که تکه و تکه و بخش‌بخش از این ایران بزرگ سرافراز را از آن جدا کرده‌اند این کار را دنبال

۴ - برآمده ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندر آن

بسان یکی زنگی حامله شکم کرده هنگام زادن گران

۵ - نگاه کنید به پژوهش محسن فرزانه در این باره در کتاب "دین خرم" ۱۳۶۶ تهران

۶ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار جلد اول رویه ۱۵۸. ابن اسفندیار باز هم چندبار از دوین بمعنی جایگاه بلند یاد کرده است، از آن میان در دوینی که از شهر باستانی برجای مانده است در جلد اول رویه ۵۹ در ساختن شهرساری

۷ - در این باره پژوهشی گسترده کرده‌ام که در بخش دوم "داستان ایران برپایه گفتارهای

کنند آوازه‌ای دیگر سرداده‌اند که مازندران جایگاه دیوان یا غیر آریاییان بوده است و نبرد کاوس با دیوان همان نبرد ایرانیان، با انیرانیان است که از نژاد (تاپور!) اند و در پایان نیز بر دست آریاییان شکست خورده‌اند!

مرا ننگ می‌آید که همین اندازه از سخن دروغ و پژوهش ناراست اروپاییان در این دفتر گرامی آوردم. ولی همین پژوهندگان؟! هنگامی که به کاوس یا کاسیان می‌رسند، می‌گویند که کاسیان نیز از تیره‌های بومی این سرزمین و از نژاد آریایی بوده‌اند که بر دست آریاییان گاوچران مهاجم! شکست خورده و از میان رفته‌اند! پس اگر کاسی بومی این سرزمین و از نژاد غیر آریایی است، چگونه هنگام نبرد با دیو؟ مازندرانی آریایی و ستیزه‌گر می‌شود! تا تیره‌ای از بومیان تاپور نام را از میان بردارد؟

این گروه نویسندگان پیروان فراوان در ایران دارند که همواره گفته‌های ایشان را بازمی‌گویند، اما گروهی از نویسندگان و پژوهندگان ساده‌دل که از ترفندهای اروپاییان آگاهی ندارند نیز چنین سخنان را در نامه‌ها و گفتارهای خویش می‌آورند و نادانسته به راهی می‌روند که آنان می‌خواهند اما جای آن دارد که ایرانیان بیش از این به یادگارهای پراج پیشینیان بنگرند و آنها را ارجمند و گرامی بدانند، و بیش از این چشم بر دست و گوش به فرمان نویسندگان انیرانی نباشند و خود نیز دمی به گذشته و تبار و ریشه‌های باستانی خویش ببندیشند!

مازندران نه جایگاه دیو، که جایگاه دویس است و نه جایگاه انیرانیان تاپور! که ایرانیان و بویژه تبرستانیان نژاده آنها گشودند و هنوز از پس چند هزار سال گذر زمان نشانه‌های تراوش فرهنگ تبرستان و گیلان را در رودبارها و دره‌های بزرگ دامنه‌های پائین البرز می‌بینیم.

از شاهرود تا قزوین در درهٔ بلند "خوش بیلاق" که از شاهرود بسوی گرگان می‌رود، درهٔ بلند تویی، دربار، س که از دامغان بسوی کوهستان تبرستان می‌رود. درهٔ بلند

ایرانی "خواهد آمد. و این پیشگفتار را جای آن نیست که بیش از این بدان بپردازم. بیشتر پژوهندگان پیش از به چاپ رسیدن کتاب خود، به بخش‌هایی از آن در جاهای دیگر اشاره نمی‌کنند، اما اهمیت این دفتر گرامی و ویژگی آن مرا وادار به یک چنین کاری کرد و از یزدان پاک یاری می‌خواهم که هرچه زودتر آن دفتر را نیز پیشکش هم‌میهنان بزرگوایم بنمایم.

سنگسر که از سمنان رو به کوه مازندران می‌رود. دره^۸ بلند بوجن که گرمسار را به مازندران می‌پیوندد دره^۸ بلند هزار میان ری و تهران دره‌های تجریش^(۸) و کسن و سولقان و فشم و میگون میان تهران و مازندران، دره^۸ بلند رودخانه^۸ کرج. دره^۸ زیبای تالقان، میانه^۸ کرج و مازندران، رودبار شگفت و با شکوه الموت میانه^۸ قزوین و مازندران و دره^۸ بزرگ سپیدرود میان قزوین و گیلان، همه‌جا در زبان و چهره و نژاد و زندگی و ویژگیهای زیست مردمان، گوهر تبرستانی و گیلانی برجسته‌تر است، اگرچه هیچیک از این دره‌ها روی به مازندران ندارد که روی بیشتر آنها به سوی دشت مرکزی است و روستاهای آنها همه از مرز شهرهای کویری بشمار می‌روند و روستاییانش برای خرید و فروش و همه^۸ کارهای بایسته^۸ زندگی آمیزش با اینسو دارند، نه با آنسو، ویژگیهای تبری و گیلکی چنانکه گفته شد در همه^۸ آنها بیشتر است، و این خود بزرگترین نشانه^۸ آن است که اگرچه کاسیان و خراسانیان و رازیان از اینسو به مازها و دوین‌های مازندران فراز رفته‌اند، تریان و گیلیان نیز از آنسو فرا روی و پیشروی کرده‌اند و همه به یکدیگر رسیده‌اند و از آمیزش آنان نژادی نیمه تبری و نیمه کویری پدید آمده است که گرایش به تبرستان دارد اگرچه در سوی کویر هستند! مقدسی در احسن التقاسیم می‌گوید. زبان مردم قومس^(۹) و گرگان نزدیک است... زبان مردم مازندران نیز بدان نزدیک ولی اندکی تندتر است. زبان دیلم بعکس و پیچیده است^(۱۰)

این همانندی در زبان مردمان کومش و تبرستان که مقدسی انیرانی نیز آنها دریافت است با همانندی چهر و نژاد هنوز به چشم می‌خورد و دریافت می‌شود!
تا سده‌های پنجم و ششم این مرز همواره همان تبرستان بوده است، و کم کم نام و آوازه^۸ مازندران سایه بر تبرستان نیز افکند چنانکه امروز هیچکس آنها را به نام تبرستان

۸- شاید بیشتر کسانی که در تهران زندگی می‌کنند ندانند که تجریشیان و شمیرانیان همگی گفتاری ویژه و نیمه تبرستانی دارند که با یورش بی فرهنگی و هرج و مرجی که سالیان پیش تهران و همه^۸ ایران را فراگرفت کم کم زبان آنان را زندانی کرد و اکنون بجز پیرمردان و پیرزنان شمیرانی کسی بدان زبان شیرین سخن نمی‌گویند.
۹- قومس^۸ معرب کومش فارسی است که پایتخت آن دامغان و شهرهای آن شاهرود و بستان و سمنان بشمار می‌رفت و در کناره^۸ کویر، پشت به کوه‌های مازندران دارد.

۱۰- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی دفتر دوم رویه^۸ ۵۴۴.

نمی‌خواند و به همین روی ما نیز نام واژه‌نامه مازندرانی برای دفتر نهادیم .
 درباره واژه‌های مازندرانی تاکنون کارِ دربرگیرنده‌ای انجام نگرفته است و کارهای
 انجام شده را نیز به هیچ روی با کوشش‌هایی که درباره زبان گیل و دیلم شده است
 نمی‌توانستیم سنجید ، و چنانکه خوانندگان فرزانه نیز خواهند دید ، این دفتر گرامی یک
 گام محکم در راه پژوهش زبانی است که پیش از همه جا پایتخت ایران بوده است و هیچ
 ایرانی را نمی‌توان یافت که اندیشه‌اش از میان رازهای مه‌آلوده جنگل‌های سبز و دشت‌های
 پر از رَمه و سبزه و درخت‌آن که رودهای پرپیچ و خم از میان بیشه‌های آن می‌گذرد و بادهای
 آوازخوان در لابلای گیسوان آشفته درختان آن راز و رمز زیبایی را سر می‌دهد و همواره
 آسمان آبی و درخشانش را ابرهای در هم‌آهنگ و اشکریز و درخش سوز فرا گرفته است ،
 گذشته باشد و او را مات از اینهمه آویزش ابر و باد و مه و جنگل و رود با جان مردمانش
 نکرده باشد . (۱۱)

سرزمینی که جلوه‌های دشت و کوه و جان و جهان ، چنان با زندگی مردمان و در

۱۱- این اندریافت و برخورد بسیار شگفت و زیبا را هر ایرانی که برای نخستین بار گیلان
 و دیلم و تبرستان را می‌بیند دارد و در من نیز با شگفتی هرچه بیشتر در دیدار
 نخست روی داد اما چون فردوسی همین احساس را به روشنی و زیبایی هرچه بیشتر
 آورده است بد نیست که اندریافت انوشیروان را هنگامی که برای ساختن دیوار میان
 ایران و توران به تبرستان و گرگان رفت از شاه‌نامه بخوانیم

ز گرگان به ساری و آمل شدند	به هنگام آوای بلبل شدند
در و دشت یکسر پر از بیشه بود	دل شاه ایران پراندیشه بود
ز هامون به کوهی برآمد بلند	یکی باره‌ای برنشسته سمند
سوی کوه و آن بیشه‌ها بنگرید	گل و سبزه و آب و نخجیر دید
چنین گفت کای داور کردگار	چه‌انداز پیروز و پروردگار
تویی آفریننده هور و ماه	کشاینده و هم نماینده راه
جهان آفریدی بدین خرمی	که از آسمان نیست پیدا زمی
کسی کو جز از تو پرستد همی	روان را به دوزخ فرستد همی
از ایران فریدون یزدانپرست	بدین جای بر ساخت جای نشست
بسی خوب جایست و بس دلپذیر	که آبش گلاب است و خاکش عبیر

فرهنگ آنان ریشه دوانیده است که کمتر برگي از فرهنگ‌های آن را می‌توان یافت که نام گل و گیاه و میوه و سبزه یا ابزارهای کشاورزی و دامداری، یا زبانزدهای ویژه کشت و کار و کشت و گذار و بهره‌وری از جانی که جهان به آن مرز سبز داده است، نیامده باشد!

پس بخش درخورنگرشی از این فرهنگ ویژه این دسته از واژه‌ها است که چند هزار سال پیش از پدید آمدن یونان و اروپا و زبان لاتین در ایران شناخته می‌شده است و کاربرد پزشکی و درمانی داشته است. و هنگامی که با کوچ‌های نخستین آریائی‌ان به اروپا یا با داد و ستدهای اروپائی‌ان با کشور مادر، ایران، این نام‌ها به یونان و رم رفت هریک را درهم و دگرگونه کردند و با پسوند‌های دراز به گونه‌ای نابهنجار درآوردند که با سیلاب‌های بیشتر ویژه زبان‌های پس‌مانده‌ای چون زبان‌های اروپایی شد (۱۲)، و شگفتا که امروز در ایران بیشتر نویسندگان که در نوشته‌های خویش نام‌های دگرگونه لاتین گیاهان را " نام علمی " می‌خوانند، هیچ نمی‌دانند، یا می‌دانند و با ساده‌اندیشی از آن درمی‌گذرند که سه هزار سال پیش از پدیدار شدن یونان در جهان، در ایران پیشه پزشکی و درمان و دارو پیشه‌ای شناخته شده بوده است.

دارو به زبان پهلوی کهن داروک و در پهلوی نو داروک خوانده می‌شود که "دار"

۱۲- برای نمونه به این چند واژه و دگرگونی‌های آن بنگرید.

پونه : منثا پوله-گیوم

اسفناج : اسپناسیا اولراسا

هنا : هنا

جوز (گردو) : جو گلانس رجبال

ریواس : ره رییس

و یک نمونه از نام‌های بلند نابهنجار

رازبانه : فونثنی کولوم و ولگات گئیرث . ل !!

در ایران اگر گیاهی از کشوری دیگر آمده باشد با کوتاه‌ترین واژه آن را نشان می‌دهند.

مانند : یک گونه دارو که از چین آمده است و آنرا دارچین نامیده‌اند.

اکنون همین دارو را به لاتین : سینا مموم زیلنی کوم برین می‌نامند که در آن واژه

سینا همان چین است و دنباله آن؟!

نمونه دیگر دارویی است که از هندوستان آمده و در ایران با همان نام "زنجبیل"



آن همان درخت است که با پسوند "اوک" کوچک کننده درختچه یا بوته می‌شود، و چون گل و برگ و ساقه، بوته‌های دارویی یا "داروک" را برای درمان دردها بکار می‌بردند، دارو بمعنی همگانی همه چیزهایی را که در زمان‌های بعد نیز برای درمان بکار رفت برخورد نگاه داشت، آنگاه همین داروک است که پس از هزاران سال و با مفهوم تازه خود که به زبان‌های اروپایی راه یافت و در همه زبان‌های اروپایی با اندک دگرگونی همان داروی پهلوی را بکار می‌برند چونان دُرگ انگلیسی و دُرگ فرانسوی و دروگ ایتالیایی و داروفروش درگست انگلیسی و دروگست فرانسه و دروک هی پر ایتالیایی...

نزدیکی همه این برابری‌های اروپایی با داروک پهلوی نو شگفتی تازه‌ای می‌آفریند. و چنین می‌نماید که نام داروک هنگامی از ایران به اروپا رفته است که زبان پهلوی نو در ایران روایی داشته و این زمان، هنگام ساسانیان را نشان می‌دهد! که بسیار هم دور نیست زیرا هنگامیکه ایران پزشکی چون پورسینا را در خود پرورد، در اروپا پزشکان (!) پای یک دردمند را با تبر قطع می‌کردند، تا "شیطانی" که در آن خانه کرده، از آن بدر آید!!! (۱۳) واژه مدیسین یا پزشک اروپایی نیز از مد و ماد گرفته شده است زیرا که آنان این پیشه را نخستین بار با همسایگی با ماد از ایران آموخته‌اند. باز آنکه پزشک و بجیشگ و بجیشک نیز چون هرواژه دیگر در زبان پخته و گسترده و ژرف فارسی دری (و همه زبانهای ایران چون کردی بلوچی، لری، گیلکی، پشتو...، ارمنی) کاربردی بایسته دارد.

خوانده می‌شود. و در لاتین پسوند دیگری گرفته: زین جیبر افیسینال. ویژگی یک زبان پیشرفته که شاینده بکار گرفتن در پهنه دانش باشد آنست که واژه‌ها به پیروی از یک داد (قانون) شناخته شده کوتاه شده باشد و دارای ریشه نیز باشد، و این، بی‌گمان، ویژگی زبان فارسی است که در جهان از هر زبان دیگر ساده‌تر، ژرف‌تر، ریشه‌دارتر است و هر نام و آوا و واژه در آن مفهومی دارد. در زبان ریاضی امروز هنگامیکه می‌گوئیم $x^2 = \frac{1}{2}v$ چند مفهوم را در عبارتی ساده بیان کرده‌ایم. پس زبان لاتین که کارش کشیدن و دراز کردن بی‌جای واژه‌ها باشد که در هیچ کالبدی جای نگیرد و از هیچ دادی پیروی نکند (علمی) نیست. هرچند که اروپائیان و پیروان ایرانی آنان بخواهند به زور، آنرا علمی جلوه دهند!

(نام لاتین این گیاهان را از گیاهان دارویی و طب سنتی در میان کردان برداشته‌ام)

۱۳- نگاه کنید به کارنامه ابن سینا بخش پزشکی پورسینا

در اوستا تبئیشزَه و بئیشزَه از دو بخش فراهم آمده است :
بخش نخست آن تبئیش که بگونه بئیش ساده‌تر گردید درد ، و رنج است
بخش دوم آن زَه ریشه زدن است و این واژه بر رویهم زدن درد یا از میان بردن
درد و رنج است ، که کم کم ساده‌تر شد و در زبان پهلوی و فارسی به‌گونه پزشک درآمد.
بنابر "وندیداد" (۱۴) در ایران پنج‌هزار سال پیش پیشه پزشکی شاخه‌ای چند
داشته است :

داروپزشکی یا درمان با بوته‌ها و ریشه‌های گیاهی
دات پزشکی یا پزشکی قانونی
کارت پزشکی یا پزشکی با کارد یا به زبان امروز جراحی
مانتره پزشکی یا روان‌درمانی و درمان با مانتره و پیوند اندیشه‌ها (۱۴)
دامپزشکی یا پزشکی جانوران
پیرامون پنج هزار سال پیش فرزندی بنام رستم از شکم مادر زنده‌ای بنام رودابه با
کارد پزشکی به جهان آورده می‌شود (۱۵) ، و افزون براین چند جای دیگر شاهنامه از
دوختن خستگی‌های سپاهیان یاد شده است (۱۶) که امروز آنرا بخیه زدن می‌گوییم .
بعدها افلاتون یونانی روان‌درمانی را از آموزش‌های ایرانی دریافت و بنام خویش

۱۴- برخی از بیگانگان که بررسی در اوستا را تنها از آن خود می‌داشتند . مانتره پزشکی
را پزشکی با ادعیه و ورد! خوانده‌اند . اما خوشبختانه امروزه معنی مانتره چه در
سانسکریت و چه در اوستا روشن است و هنوز واژه‌هایی چون mind و mean
انگلیسی از ریشه‌های آن برآمده‌اند و معنی مانتره را آشکارتر می‌سازند .

۱۵- این گفتار در چگونگی زایاندن رودابه و سرچیه را (از راهی که می‌بایست بدنیا
بیاید) برگرداندن و دوختن و دارو مالیدن به جای پارگی همه و همه از دیدگاه یک
کارد پزشک همانست که در چنین عملی در جهان امروز روی می‌دهد

بیامد یکی موبدی چیره دست	مر آن ماهرخ را به می کرد مست
شکافید بی رنج پهلوی ماه	بتابید مریچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید	که کس در جهان آن شگفتی ندید
همان زخم گاهش فرو دوختند	به دارو همه درد بسپوختند!
۱۶- بر آن کشتگان آتش افروختند	گسسته بیستند و بردوختند

در یونان روا کرد (۱۷)، و امروزه هنگامیکه ایرانیان شیوهٔ روان‌درمانی پورسینا را در درمان درد شاهزادهٔ تیسرستانی باز می‌خوانند گروهی ناآگاه و از نیاگان خود روی برگردانده بانگ برمی‌دارند که این سینا این شیوه را از افلاتون برگرفته است و در جهان علم این درمان بنام او و یونانیان شناخته می‌شود. . . . دیگر این خود گم‌کردگان نمی‌دانند که بوعلی در کتابخانهٔ سامانیان خود این شیوه‌ها را به زبان پهلوی از روی دفترهای ایرانی خوانده است و آب‌زا از سرچشمهٔ آن نوشیده است و چون آن پیروان دروغ، نیازی به برداشت از افلاتون و یونان نداشته‌است! و اگر یونانیان در هنگام برخورداری از اندیشهٔ ایرانیان تنها در یک دورهٔ کوتاه چند پزشک داشته‌اند، سه هزار سال پیشتر از آنان در ایران کارد پزشکی یکی از رشته‌های شناخته شدهٔ دانش پزشکی بوده است و دو هزار سال پس از آنان نیز پزشکانی چون زکریای رازی و بوعلی سینا را در گهوارهٔ دانش و فرهنگ خویش پرورده است، و ایران، این مادر پیر خردمند شگفت زده می‌شود اگر ببیند که فرزندانش سخن و زبان و نام‌های دیگرگونهٔ دیگران را زبان علمی بشناسند و زبان پخته و ژرف و همواره پرمفهوم خود را زبانی بی‌معنی بشمارند!

هنگامی که برای ویراستاری این دفتر گرامی با نویسندهٔ سخت‌کوش آن محمدباقر نجف‌زادهٔ بارفروش سگالش می‌کردم بیدرنگ این سخنان را پذیرفت و چنان شد که این دفتر را از این‌گونه نوشتارها بپیراییم و نام لاتین گیاهان را نام علمی آنها نخوانیم!

ایرانیان تا برپای نخیزند و خود و فرهنگ و زبان و آئین‌های خویش و پیشینهٔ تاریخی و جایگاه نیاکان خود را در پهنهٔ گیتی نشناسند نمی‌توانند آن خویشتاری بزرگ را که تاریخ جهان بر شانه‌شان نهاده است به‌انجام رسانند. و امروز روزی است که از پس زمان‌ها درد و رنج و سرکوفتگی و سرافکندگی، جوان ایرانی بایستی چون دماوند استوار برپای خیزد و با نگاهی به گستردگی کرانه‌های جهان به تاریخ زندگی جهانیان بنگرد و همینکه خویش را باز شناخت و جایگاه خویش را در دل و میانهٔ جهان باز دید و وظیفه‌ای را که فرهنگ گرانبار نیاکانش برایش پیش‌بینی کرده باز دانست، آنگاه است که با برخورداری از فرهنگ و آئین و دین خود به‌روزی و به‌زیستی برای خود و مردمان سراسر جهان خواهد

۱۷- برای آگاهی بیشتر از چگونگی برخورداری یونانیان از دانش ایرانی نگاه کنید به "تأثیر فرهنگ و جهان‌بینی ایرانی بر افلاتون" نوشته استفان پانوسی از انتشارات انجمن فلسفه ایران.

خواست و در آن راه گام برخواهد داشت و خوشبختانه چندی است که از پس یک دوران دراز خاموشی نشانه‌های چنین جنبشی در میان ایرانیان به چشم می‌خورد و آینده‌ای زیبا، روشن، و پرمفهوم را مژده می‌دهد.

ایدون باد

اینک در پایان این گفتار جای دارد که از پشتکار و دوستداری شهر و بوم و پیوند و نگرش به آئین‌های زندگی و دیدگاهها در نویسنده جوان و عاشق مازندران محمدباقر نجف‌زاده بارفروش که این فرهنگ گرامی را پدید آورد و از کوشش سالیان او با آفرین و ستایش یاد شود و همه ما امید بدان ببندیم که با این گام ارزنده، نویسنده یا هر یک از دیگر جوانان تبرستان کار فرهنگ مازندران را دنبال کنند، تا آنجا که نوای این فرهنگ با آوای رامشگران اندیشه آن سامان در تاریخ ایران همواره پایدار بماند.

بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی

ورهرام‌روز و فروردین ماه ۱۳۶۷



توانا و دانا و داننده اوست.

مقدمه

مجموعه حاضر که نام " فرهنگ واژه‌های مازندرانی " را بخود گرفته، شامل بیش از دو هزار و پانصد واژه مازندرانی است.

این مجموعه به هیچ روی از واژه‌های دخیل و (وارداتی) برخوردار نیست. گرچه انشاءالله در چاپهای بعدی واژه‌های تدوین شده، اضافه خواهد شد و ما ادعائی مبنی بر ضبط تمام واژه‌های مازندرانی نداریم، ولی به همین اندازه در نخستین گامی که برداشتیم روزنه امید داشته و انتظار توفیق می‌رود.

در تهیه، تدوین و پاکتویس این رساله که پانزده سال پیش صورت گرفته بود، زحمات زیادی کشیده شد اما بنا به ملاحظه ضعفهای فراوانی که داشت به امر و پیشنهاد استاد ایرج افشار و قبول زحمت از سوی استاد دکتر منوچهر ستوده بار دیگر همه واژه‌ها با نگرش ایشان از نو آوانگاری، حذف اضافه و پاکتویس شد و سپس قبل از حروفچینی و طی مراحل چاپ، رساله حاضر از زیر ذره بین و کلک نقد استاد ایراندوست و فرهنگ پرور و زبان‌دان یعنی استاد دکتر فریدون جنیدی بار دیگر مورد تجزیه و تحلیل و ارزیابی قرار گرفت و بدین ترتیب، حاصل تجدید نظر نهائی بر نوشتار نخستین، مجموعه حاضر می‌باشد که با دقت تمام و وسواس بایسته (و شایسته) صورت پذیرفته است.

انشاءالله با یاری و مساعدت دیگر عزیزان مازندرانی و بذل عنایات استاد ایرج افشار، استاد دکتر منوچهر ستوده و استاد دکتر فریدون جنیدی (که الحق این بزرگواران از مفاخر و ذخایر فرهنگ و ادبیات کشور ما هستند و خدایشان عمری دراز دهد و سلاسل سلامتی آنان را طولانی گردانند) ملحقات فرهنگ مازندرانی که ضمیمه و اضافات آن خواهد

بود، تقدیم دوستداران خواهد شد.

چهار نوشتار دیگر تحت عناوین:

۱ - تذکرهء مشاهیر مازندران (۱۲ جلد) .

۲ - اشعار محلی مازندرانی (۴ جلد) .

۳ - آداب و آئین‌های مازندرانی (۲ جلد) .

۴ - مثل‌های مازندرانی (۲ جلد) .

است که پس از حل مشکلات و رفع بیماری و همخوانی قضا و قدر و اوضاع و احوال به تقدیم آن‌ها خواهم پرداخت.

در پایان لازم می‌بینم که از زحمات و عنایات عزیزان یاد شده که چاپ و انتشار این اثر را مدیون کوشش‌های بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر آنان می‌دانم - قدردانی کرده و فداکاری هایشان را با احترام تمام گرامی دارم و بار دیگر از تسهیلاتی که دکتر فریدون جنیدی و بنیاد نیشابور در بارهء چاپ و نشر این رساله فراهم آورده‌اند، سپاسدار باشم.

و نیز بر خود فرض می‌دانم که از افاضات جمع کثیری از استادان گرانقدر در دوران تحصیلات دانشگاهی‌ام چون: دکتر بحر العلومی، دکتر تجلیل، دکتر جوینی، دکتر حاکمی، دکتر رادمنش، دکتر زرین‌کوب، دکتر سادات ناصری، دکتر غلامرضا ستوده، دکتر شهیدی، دکتر شفیعی کدکنی، دکتر فرشید ورد، دکتر بانو کریمی و دکتر مصفا و همکارهای: خط استاد نظام‌العلماء و نقاشی و طرح‌های استاد یحیی و کیلی زند (مانی گرگانی)، و برادر بزرگوار محمود صفادار و بزرگواری‌های برادران خوبم جناب آقای عباس فتحی اسکویی و محمد علی ستاره‌سنج و افاضات پدر بزرگوارم استاد غلامعباس نجف‌زاده و فیضان‌اندیشه‌های مهربان همیشه روزگار جناب آقای فتح‌الله جوادی‌آملی و بسیاری دیگر از استادان، متفکران و مردم که در تهیه این رساله یاریم کرده‌اند سپاسگزار بوده، قدردان و دعاگو باشم.

والحمد لله اولاً و آخراً"

محمد باقر نجف‌زاده بار فروش (م - روجا) روستای خطیرکلای قائم شهر.

شهریور ۱۳۶۴.

محمدباقر نجف زاده، بار فروش

دیباچه‌ای بر تاریخ و دستور زبان مازندرانی

مازندران (۱)

برآورد مازندرانی سرود
همیشه برو بومش آباد باد
بکوه اندرون لاله و سنبست
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
گرازنده آهوبه راغ اندرون
همه ساله هرجای رنگست و بوی
همی شاد گردد ز بویش روان
همیشه پراز لاله بینی زمین
بهر جای باز شکاری بکار
زدینار و دیبا و از خواسته
همان نامداران زرین کمر
بگام از دل و جان خود شاد نیست... (۱)

... به بریط چوبایست بر ساخت رود
ز* مازندران شهر مایاد باد
که در بوستانش همیشه گلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نوازنده بلبل به باغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی
گلابست گوئی بجویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین
همه ساله خندان لب جویبار
سراسر همه کشور آراسته
بتان پرستنده با تاج زر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست

* (در نسخه مورد استفاده شاهنامه "که" آمده است که جایگزینی "ز" بجای آن درست تر می‌نماید .

مازندران (۲)

هنگام فروردین که رُساند ز ما درود
 بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود
 کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ
 گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
 جنگل کیود و کوه کیود و افق کیود
 جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
 وینجایگه بنفشه بخرمن توان درود
 کوه از درخت گوئی مردی مبارز است
 پرهای گونه‌گون زده چون جنگیان به خود
 اشجار گونه‌گون و شکفته میانشان
 گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرود
 چون لوح آزمون که نقاش چربدست
 الوان گونه‌گون را، بروی بیازمود
 شمشاد را نگر که همه تن قد است و جعد
 قدیست نا خمیده و جعدیست ناپسود
 آژاده را رسد که بساید به ابر سر
 آزاد بن ازینرو، تارک به ابر سود
 بگذریکی به خطه نوشهر و رامسر
 وز ما بدان دیار رسان نویسو درود
 آن گلستان طرفه بدان فرو آن جمال
 وان کاخ‌های تازه بدان زیب و آن نمود
 از تیغ کوه تالب دریا کشیده اند
 فرش کش از بنفشه و سبزه است تار و پود
 آن بیشه‌ها که دست طبیعت بخاره سنگ
 گل‌ها نشانده بی مدد باغبان و کود

ساری نشید خواند، بر شاخه بلند
 بلبل بشاخ کوتاه خواند همی سرود
 آن از فراز منبر هر پرسشی کند
 این یک ز پای منبر پاسخ دهدش زود
 یکجا بشاخسار، خروشان تذرونر
 یکسو تذرو ماده بهمراه زاد و رود
 آن یک نهاده چشم، غریوان براه گفت
 این یک بیسته گوش و لب از گفت و از شنود
 برطرف رود چون بوزد باد بر درخت
 آید بگوش، ناله نای و صغیر رود
 آن شاخهای نارنج اندر میان میغ
 چون پاره‌های اخگر اندر میان دود
 بنگر بدان درخش کز ابر کبود فام
 برجست و روی ابر بناخن همی شخود
 چون کودکی صغیر که با خامه طلا
 کژ مژ خطی کشد یکی صفحه کبود
 بنگر یکی به رود خروشان بوقت آنک
 دریا پی پذیره اش آغوش برگشود
 چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام
 کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود
 دیدم غریو و صیحه، دریسای آبسکون
 دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود
 بیچاره مادر است کز آغوشش آفتاب
 چندین هزار طفل بیک لحظه در ربود
 داند که آفتاب، جگر گوشگانش را
 همراه باد سرد و نثار زمین نمود
 زینرو همی خروشد و سیلی زند بخاک
 از چرخ برگذاشته فریاد رود رود

بنگر یکی بمنظر چالوس کز جمال
 صد ره بزیب و زینت مازندران فزود
 زانجایگه بابل و شاهی (۲) گذاره کن
 پس با ترن بساری و گرگان گرای زود
 بزدای زنگ غم بره آهنش ز دل
 اینجایود که زنگ باهن توان زدود (۳)

داروک

"خشک آمد کشتگاه من
 در جوار کشت همسایه .
 گرچه می‌گویند: " می‌گیرند روی ساحل نزدیک
 سوگواران در میان سوگواران "
 قاصد روزان ابری، داروک! کی می‌رسد باران؟
 بر بساطی که بساطی نیست
 در درون کومه، تاریک من که ذره‌ای با آن
 نشاطی نیست
 و جدار دنده‌های نی بم دیوار اطاقم دارد از
 خشکیش می‌ترکد
 - چون دل یاران که در هجران یاران -
 قاصد روزان ابری، داروک! کی می‌رسد باران؟ (۴)

۲ - نام قدیم قائم شهر امروزی است که نام قدیمی‌تر آن علی‌آباد بود. علی‌آباد در
 زمان مسافرت ه.ل. رابینو دومین سفیر بریتانیا در رشت از روستاهای بارفروش
 بشمار می‌آمد.

۳ - دیوان شادروان محمد تقی (ملک الشعرا) بهار، ج ۱ ص ۶۵۰ - ۶۵۳

۴ - مجموعه آثار نیمایوشیج، دفتر اول - شعر - بکوشش سیروس طاهار ص ۴۰۵

زبان مازندرانی یا گویش مازندرانی؟!*

مدخل:

در آغازین گامی که برای فراهم آوردن این نوشته برداشته بودم دچار دودلی شدم دودلی من بر این پایه بود که آیا زبان مازندرانی را بکار ببرم یا گویش مازندرانی؟ (۵) اگر واژه «گویش» را بکار ببرم که کاربردی درست نیست* اما می‌بینیم که با توجه به تعاریف

(*) زیرا گویش در واقع، دارای حدودی بیشتر است و تأیید سخن جین اچسون است که گفته: "بارزترین نوع گونه در جامعه زبانی عبارتست از کاربرد لهجه‌های مختلف. لهجه معمولاً مربوط است به یک منطقه جغرافیائی خاص، مانند لهجه‌های انگلیسی لانکشر و گاکنی، که به ترتیب در لانکشر و لندن صحبت می‌شوند. اصطلاح لهجه به اختلاف بسیار وسیعتری از تلفظ صرف دلالت می‌نماید. جمله‌های زیر از لهجه لانکشر:

Don't ee ge drow nded in Thiremere: yon's used for drinking water

از نظر دستگاه صوتی، دستور و واژگان با انگلیسی بریتانیائی معیار فرق دارد. انگلیسی آمریکائی، از نظر ابداعات دستگاه صوتی نظیر واژه‌های غنه‌ای (۶) و ساختمان‌هایی مانند آنچه در جملات زیر دیده می‌شود، بصورت لهجه‌ای متفاوت از انگلیسی بریتانیائی شناخته می‌شود:

I kinda figured maybe, He said for you not nasal vowels

۵- درباره مطالعات پیرامون لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی بنگرید به فهرست استاد دکتر ایرج افشار در مقدمه لغت‌نامه دهخدا از صفحه ۳۷۳ به بعد در مقاله‌ای تحت عنوان "کتابشناسی فرهنگها، فارسی اروپایی" و دیگر مقالات مقدمه لغت‌نامه.

۶- to worry.

گویش‌ها و زبان‌ها در اصطلاح علمی دانش‌های زبان‌شناسی قرن بیستم میلادی و بررسی‌هایی که در مباحث بعدی نشان خواهیم داد و استناد به معانی چون استحباب السببه (جاب پطرزبورگ) که آورده است: "... و طبرستان زمینی هامون است و کشاورزی کند و ستور دارند و زبانی دارند نه تازی نه پارسی، و بومی هستند که دیگر دیلمان زبان ایشان ندانند." (*) در می‌یابیم که مازندرانی خود دارای زبانی است که بتدریج رو بسادگی نهاده و از سختی زبان گفتاری بدرآمده است. به هر حال زبان یا گویش مازندرانی فرقی ندارد. مازندرانی آن‌گونه که باید بارور و غنی است. ما در بررسی زبان و ادبیات مازندرانی تنه‌به عنوان یک ناظر و خدمتگزار عمل می‌کنیم و کوشش ما بر این بوده است که از تعصب بدور باشیم. گرچه تعصب در تعلیم و تربیت مردم حوزه پوشش یک زبان، تبلیغ و انتشار آثار نظم و نثر و موسیقی و دیگر موضوعات مربوط به آن زبان و کوشش خستگی‌ناپذیر در این راه، گام‌های موثر در حفظ، تداوم و سلامت و باروری ارزش‌های زبان و فرهنگ قوم

مناصفانه، در گفتار روزمره، اصطلاح تکنیکی لهجه اکثر "با واژه" "آکسان" (تلفظ) اشتباه گرفته می‌شود. آکسان تنه‌به اختلاف تلفظ دلالت می‌نماید. یک نفر اهل یورکشایر و یک فرد لندنی احتمالاً با تلفظ‌های متفاوتی انگلیسی را صحبت می‌کنند. اما اگر دستور زیر بنائی و واژگان آنها مشابه باشد، لهجه مشابهی را حرف خواهند زد. در واقع گوا اینکه شمار قابل ملاحظه‌ای از آکسان‌های محلی هنوز هم در بریتانیا یافت می‌شوند، اما لهجه‌ها در اثر نفوذ آموزش، رادیو و تلویزیون روبه‌زوالند. (۷)

(*) ملاحظه می‌فرمائید که نویسنده یاد شده، زبان گیل و دیلم و فارسی را نمی‌شناخته و بستگی عمیق این هر سه را با زبان مازندرانی در نمی‌یافته است که چنین داوری کرده است. ف

۷- زبان‌شناسی همگانی، جین اچسون، ترجمه دکتر حسین وثوقی ص ۲۱۱-۲۱۲ و نیز خوب است بنگرید به دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۲۵۳۸ ذیل لهجه و نیز ذیل زبان و گویش در همین کتاب و فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخدا و دیگر کتب زبان‌شناسی.

دارنده و بکار برنده آن می‌باشد. زبان مازندرانی با آن همه باروری، بعلت عدم توجه پژوهشگران بومی دچار عوامل فساد زبانی شده و در پی آن مسائل دیگر فرهنگی و تمدن مازندرانی نیز دستخوش فراموشی و نابودی است. عدم توجه اهل قلم و متفکران مازندرانی به زبان، فرهنگ، تمدن، ادبیات و دیگر ارزشهای محلی، موجب آن خواهد شد که با توجه به حضور عوامل گوناگون تخریبی، سرعت همه ارزشها از میان برود. (۸) و تردیدی نیست که اگر فرهنگدوستان بعدها آنگاه که کار از کار گذشته باشد - در اندیشه باز یافتن خویش باشند، راه بجایی نبرده، سرشکسته از مسیری که رفته و حرکت ارزشمندی را که آغاز کرده‌اند، باز می‌گردند. این گونه حرکت‌ها در جهان تجربه شده و کوششهای بی‌حاصل مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است. چنانکه نوشته‌اند که: "با شوق‌ترین علمای داروینی در زبانشناسی یک دانشمند آلمانی بود بنام اشلاشر (۹) که سعی نمود یکی از افسانه‌های اروپ (۱۰) را به زبان فرضی هند و اروپایی بازسازی شده ترجمه نماید. اشلاشر زبان باز ساخته خود را به عنوان زبانی می‌انگاشت که نشان دهنده وضعیت اعلای رشد بود و هیچگونه نقصانی در آن یافت نمی‌شد، یعنی در حد اعلای هزارها سال گسترش خود قرار داشت. اشلاشر تمام تغییرات بعدی را به عنوان نشانهایی از زوال و خرابی این زبان بشمار می‌آورد. این قبیل عقاید از "وضعیت‌های گسترش" امروزه یکسری اساس تلقی می‌شوند". (۱۱) به هر حال آنگونه که شایسته است درباره مازندران بویژه زبان و ادبیات آن کارها و پژوهش جدی و علمی صورت نگرفته است و بیم نابودی زبان مازندرانی می‌رود. چنانکه روستائی مازندرانی تصور می‌کند که با بکار بردن واژگان مورد کاربرد شهریان بی‌توجه به وضعیت و تولد واژه‌ها - متعبد شده و از جهل و ظلمت بدرآمده است! اینجا است که هرگز مراقب واژه‌ها نیست و خود از عوامل فساد واژه‌های زبان مادری

۸ - بنگرید به مقاله دکتر محمد معین تحت عنوان "عوامل فساد لغت" در مقدمه لغت‌نامه دهخدا و نیز بنگرید به مقاله "ظروف گلی لعاب‌دار گرگان" از: عیسی بهنام در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۲ سال سوم دی ۱۳۳۴ از صفحه ۳۲ به بعد.

۹ - schleicher

۱۰ - یا ازپ (۵۶۰ - ۶۲۰ ق م. افسانه نویسن) Aesop. به نقل از پاورقی ماخذ.

۱۱ - زبانشناسی همگانی، جین اچسون، ترجمه دکتر وثوقی ص ۴۵.

خود می‌شود. (۱۲) ما، در بررسی کوتاه و موجز پیرامون زبان و دستور مازندرانی کوشش خود را بر آن داشته‌ایم که ضمن ارائه درست نکات علمی و دستوری زبان و دیگر بررسی‌های مربوط به آن، گامی هر چند کوتاه برداریم، تا دیگر اندیشمندان مازندرانی در تقویت این ارزش و ادامه این کوشش‌ها بپاخیزند، اگر خدای خواهد!

تمدن مازندران:

تردیدی نیست که این رساله مربوط به زبان و ادبیات مازندرانی است. اما قلمرو تمدن مازندرانی نیستیم، اما به هر پندار، به بررسی اجمالی آن می‌باید پرداخت تا به بخش‌هایی از شناخت گسترده آن دست یافت. بررسی کوتاه پیرامون آثار کشف شده در مناطق مختلف مازندران قدمت تاریخ و حیات فرهنگی و تمدن تیره تیریان را نشان می‌دهد.

با کشف آثاری تاریخی در کلار دشت مازندران، بخش ارزشمندی از تمدن مازندرانی شناسایی شد. قضیه این پژوهش بدین قرار بود که "در سال ۱۳۱۵ ه. ش. هنگام احداث کاخ سلطنتی در ناحیه پیلای کلاردشت، در ضمن گودبرداری کف استخر، گوری ماقبل تاریخ با اشیاء زرین و ظروف سفالین مربوط به حدود سه هزار سال پیش کشف شد. در سال ۱۳۱۸ ه. ش. نیز گنجینه‌ای شامل سه ظرف زرین و یک تیغه گارد طلا به دست آمد که بنام "مجموعه زرین کلاردشت" نامگذاری شده و در موزه ایران باستان محفوظ است. در سال ۱۳۳۳ ه. ش. اداره کل باستانشناسی کاوشهای مختصری بیرون کاخ سلطنتی انجام داد، که احتمال پیدایی آثار دیگر در صورت کاوشهای مفصلتر می‌رود." (۱۳) و نیز در تورنگ تپه گرگان آثاری متعلق به چهار یا پنج هزار سال پیش بدست آمده است که درخور

۱۲ - همان ماخذ پیشین ص ۱۱. ای. پی. هربرت در اهمیت زبان و واژه‌ها خطاب به یکی از نزدیکانش گفت. "بابی! مراقب واژه‌ها باش، حق با مادر بزرگ است. برای اینکه هرکاری انجام دهی از واژه‌ها استفاده می‌کنی. در تمام روز و هر روز، واژه‌ها برای انسان اهمیت دارند. حتی اگر آدمی تنها باشد و با هیچ‌کس جز خودش حرف نزند، بازهم واژه‌ها برایش مهمند. چون واژه‌ها ابزار فکر کردند."

۱۳ - دایرة المعارف فارسی ج ۲ ص ۲۲۳۹.

توحه است . (۱۴) و علاوه بر آن دیگر کشف‌های باستان‌شناسان و زمینی‌شناسان خارجی درباره عار هوتوبه‌شهر (ا شرف السلاد) ، و عار طبیعی شیرآباد - در حوالی گرگان - (که دهانه‌اش ۹ متر و ارتفاعی حدود ۲۰ متر دارد) مبین آثار دوره استالاکمیت و استالاگمیت است* که از نظر بررسی‌های دوران زمین‌شناسی و تاریخ تمدن مردم سواحل جنوبی دریای مازندران ، حائز اهمیت می‌باشد .

مطالعه کتیبه‌ها ، ظروف و مانند آن اوضاع و احوال زندگی و تکامل ابزار و زبان گفتاری و نوشتاری قریب به پنج هزار سال این مردم را نشان می‌دهد و روشن می‌سازد که تفاوت فرهنگ پیشرفته این تیره ایرانی با قوم بدبخت و وحشی اروپایی چه اندازه بوده است تا آنجا که شکوائیه (تقریباً "گرافه‌دار) هیربدان هیربد اردشیر پاپکن به پادشاه طبرستان جشنسفاه را می‌بینیم که نوشته است : "می‌دانی که اسکندر از کتاب دین ما ، دوازده هزار پوست گاو بسوخت با سطر " . (۱۵) گرچه آثار باستانی بسیاری در مازندران ، طی حوادثی از جمله هجوم اقوام ملل دیگر ، زلزله ، سیل ، رطوبت ، باران ، ... از میان رفته یا مدفون شده است اما با کاوش خستگی‌ناپذیر در نواحی مختلف مازندران میتوان به کشف و شناسایی میراث گذشتگان پرداخت و دروازه تازه‌ای برای شناخت گذشته آن گشود (۱۶)

*) واژه فارسی استالاکمیت ، در گلفه‌شنگ بی است که یگبار در شعر "فرالای" شاعر همزای رودگی دیده شده است و بهتر است که در نوشته‌ها این واژه زیبای ایرانی بجای برابر غربی آن بکار گرفته شود :

آب گلفه‌شنگ گشته از فسر دین ای شگفت همچنانچون شیشه سپهین‌نگون آویخته
(یادداشت استاد جنیدی)

۱۴ - دایرة المعارف فارسی ج ۲ ص ۲۳۸۱ - ۲۳۸۲ .

۱۵ - کریستنسن تاریخ نگارش این نامه را در زمان خسرو انوشیروان اول یاد کرده است .
بنگرید به : نامه تنسرتصحیح مرحوم مجتبی مینوی ، تاریخ ایران در زمان ساسانیان
ص ۳۴ - ۳۵ . مقاله دکتر محمد معین در مقدمه لغت‌نامه دهخدا تحت عنوان
"اوستا" ص ۲۹ .

۱۶ - و نیز بنگرید به : دایرة المعارف فارسی ج ۲ ص ۲۳۸۱ ذیل گرگان .

که این کار بر عهده باستان‌شناسان، پژوهشگران و دوستداران تمدن مازندران و فرهنگ ایران است.

متأسفانه آنگونه که شایسته است در مناطق گوناگون مازندران کاوشهای باستانشناسی صورت نگرفته و بسیاری از یادگارهای گذشته ارزیابی نگردیده است و انتظار آن می‌رود که نسل پژوهشگر و فرهنگدوست آینده بباخیزد و در این خدمت بزرگ پیشگام شود.

بعنوان نمونه از آثاری که با همه اهمیت هنوز مورد توجه قرار نگرفته برج رسکت **resket** در قریه رسکت از حومه سواد کوه است که در قرن پنجم هجری در زمان آل باوند (۳۶۶ - ۶۰۶ ه.ق.) ساخته شده و مدفن یکی از پادشاهان همان سلسله محلی می‌باشد. این برج مدور، آجری و دارای گنبدی شلجی است که دورشته کتیبه بخط پهلوی و کوفی بر آن منقوش است و دارای اهمیت فراوان می‌باشد. و نیز معروفترین سفالینه‌های دوران نخستین اسلامی که تکامل یافته این صنعت از دوران ساسانی است و دارای نقوش هندسی و انسان و حیوانات می‌باشد در دو مرکز مهم این صنایع در آن دوران یعنی آمل و گرگان بعمل می‌آمد (۱۷). و علاوه بر تصاویر ملهم از آثار نظم و نثر فارسی که مزین به اشعاری نیز می‌باشد، گوناگونی و دگرگونی این آثار بدست آمده از گرگان و آمل، صورتهای بسیاری از هنر، صنعت و فرهنگ و تمدن تبرستان را بیان می‌کند. این گوناگونی، زیبایی و تکامل هنرهای دستی بویژه ساختن ظروف سفالینه و لعاب فیروزه‌ای در قرنهای پنجم، ششم و هفتم وسعت بیشتری پیدا کرد تا پس از حمله مغول در اوایل سده هفتم هجری و ویرانی شهرها از میان رفت و بسیاری از ارزشهای آن زمان و زمانهای پیشین طی این فاجعه تاریخی - یا از میان رفت و یا در دل خاک مدفون شد.

بعدها ه.ل. رابینو در کتابی که بنام مازندران و استرآباد نوشت به آثاری که بجا مانده پرداخت و در زمانی که بنام دومین سفیر بریتانیا در رشت بسر می‌برد دوبار نقطه به نقطه مازندران را زیر پا گذاشت و به ثبت و ضبط آثار و ابنیه تاریخی و نوشتارهای آن

۱۷ - بنگرید به راهنمای موزه آبگینه و سفالینه‌های ایران، مقدمه و تصاویر صندلی سفالین یادگار سده پنجم و ششم هجری از گرگان، ظرف سفالین هفت قسمتی زرین فام در سده هفتم از گرگان، ابریق سفالین دو جداره در سده ششم از گنبد کاووس مزین به دوربای فارسی، تنگ شیشه‌ای دمیده در قالب برنگ عسلی در گرگان از سده پنجم هجری قمری و تنگ شیشه‌ای تراش‌دار از سده چهارم در منطقه گرگان.

همت ورزید که حتی امروزه نیز بسیاری از همان آثار یاد شده اخیر را بینو از میان رفته و جز یادداشتهای او، اسناد دیگری نداریم. و اینک همین آثار بجا مانده نیز در اثر بی‌توجهی و عوامل محیطی رو به نابودی می‌رود.

آثار محلی تبرستان

زبان مازندرانی: برخلاف دیگر زبانها و گویشهای مناطق ایران (دسته‌های غربی و شرقی) چون، کردی، لری، خراسانی و غیره آثار محلی مکتوب کم دارد البته از آثار و ادبیات معتبر محلی که از زمانهای بسیار دور بجا مانده باشد چیزی بدست نیامده و طبق نظر و پژوهش همه دانش پژوهان، آگاهیها و اطلاعات مربوط به فرهنگ و ادبیات محلی زمانهای دور این خطه بسیار اندک است. اما از قرن هفتم به بعد یکی دو اثر بدست آمده است که مربوط به ادبیات، فرهنگ و تمدن مازندران است و بتدریج تا امروز آثاری محلی جسته و گریخته - آن هم بسیار محدود و ضعیف - گرد آمده است که می‌باید به همانها توجه بسیار کرد. و در پی همین کاستی‌ها است که زبان شناسان و دیگر دانشمندان نتوانسته‌اند صورت پژوهش جامعی از تاریخ زبان مازندرانی و پیرامون آن ارائه بدهند. اما تردیدی نیست که با توجه به اجماع و اتفاق رای پژوهشگران، زبان مازندرانی دارای فرهنگ و ادبیات قابل ملاحظه و ارزشمند و معتبری بوده که بر اثر عوامل و عناصر گوناگون از میان رفته تا آنجا که امروزه نامی از آن همه آثار وجود ندارد. (۱۸)

بخاطر دارم که استاد دانشمند جناب آقای دکتر محمد تقی دانش پژوه - یکی از بزرگترین، ممتازترین و بی‌نظیرترین دانشمندان ایرانی اهل مازندران - برایم تعریف می‌کرد که نسخ خطی محلی مازندرانی چندی در موزه‌ها و کتابخانه‌های اروپا دیده که از این همه تنوع نسخ حتی درباره ادیان و مذاهب بزبان مازندرانی از حدود قرن دهم به بعد در شگفت مانده است.

به‌رحال زبان مازندرانی فاقد آثار ارزشمند و مکتوب نیست و از میان آثار محلی از دیر هنگام - با توجه به همین بخش اندک - بجای مانده، سوای کتیبه‌ها و خطوط بزبان پهلوی، کوفی و مانند آن، می‌توان به آثار ذیل اشاره کرد:

۱۸ - بنگرید به مقاله دکتر احسان یارشاطر تحت عنوان زبانها و لهجه‌های ایرانی در

۱ - مرزبان نامه: از کتبی است که مرزبان رستم شروین بنام شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳ ه.ق) بزبان تبری نگاشته و بعدها سعدوراوینی در قرن هفتم هجری آن را بزبان ادبی مرسوم فارسی برگرداند. از اصل تبری این کتاب و منظومه نیکی نامه - اثر تبری دیگر مرزبان رستم شروین - که اساس مرزبان نامه فارسی به جای مانده اوست، خبری نیست. (۱۹)

مرزبان نامه در دوره معاصر توسط علامه قزوینی و بعدها توسط دکتر خلیل خطیب رهبر تصحیح و شرح گردید.

۲ - تاریخ ابن اسفندیار: از آثار پیشین محلی مازندرانی مربوط به تاریخ محلی بنام تاریخ تبرستان و معروف به تاریخ تبرستان از محمد بن حسن بن اسفندیار است که از نویسندگان دوره اول مغول یعنی قرن هفتم هجری (تالیف در سال ۶۱۳ هجری) بشمار می‌آید. این کتاب که بفارسی تالیف شده و از منابع مهم تاریخ این خطه می‌باشد به تصحیح درن، ادوارد براون و دیگران مکرر بزبانهای انگلیسی، آلمانی، فارسی و غیره تصحیح، ترجمه و بطبع رسیده است.

این اثر شامل اطلاعات تاریخی، جغرافیایی و شرح حالی گرانبهایی است، مخصوصاً جزئیات فراوانی مربوط به افراد دارای شهرت محلی و بالاتر از همه شعرائی که به لهجه تبری شعر نوشته‌اند و بنظر می‌رسد که در این زمان (یعنی قرن هفتم و ششم) به عنوان یک لهجه ادبی رونق وسیع داشته است. " (۲۰) البته امروزه براحتی نمی‌توان اشعار آن را دریافت و بهمین جهت است که به علت دارا بودن قدیمی‌ترین اشعار محلی زبان

۱۹ - بنگرید به تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی کتاب دوم مجلد دوم) از ادوارد براون ترجمه غلامحسین صدری افشار ص ۱۷۷ و پاورقی آن و مقدمه‌های مرزبان نامه که مکرر بدست فضلای ایرانی و خارجی شرح شده است. و نیز بنگرید به منتخبات شفر جلد دوم ص ۱۹۵.

Schefer.chrestom at hie persane, vol. II.

و تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) نوشته براون ترجمه مجتبائی ص ۱۳۳.
۲۰ - تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی) کتاب دوم مجلد دوم، تالیف: ادوارد براون، ترجمه: افشار ص ۱۶۶ - ۱۶۷ و ترجمه مجتبائی ص ۱۳۳ و ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

مازندرانی (تبری)، حائز اهمیت و نقد زبان شناسی و ادبیات محلی است. (۲۱)
 ۳- آثار حروفیه: که از دیگر آثار مهم ادبیات محلی مازندرانی بویژه گویش گرگانی است نیز بجهت قدمت حیات آن و صورتهای اندیشه خاص چهره‌های این آیین حائز اهمیت و بررسی است. بنیانگذار حروفیه و دیگر مبلغان آن مازندرانی بودند و در واقع تولد این آیین نیز در همین خطه صورت پذیرفت.

فضل الله حروفی یا همان فضل استرآبادی مؤسس آیین حروفی (یا حروفیه) مقتول سال ۷۹۶ و یا به روایتی در ۸۰۴ هجری در زمان تیمور است. (۲۲) فضل خود شاعر بود و آثاری به شعر دارد و شاعران معروف چون نسیمی، انوار، و دختر فضل از مبلغان آیین او بودند. فضل از نخستین کسانی است که آثاری بزبان مازندرانی (گویش گرگانی) دارد. او معتقد بود که با دانستن راز و رمز حروف است که می‌توان به معانی قرآن و سخنان پیامبر و کتب آسمانی پیشین (چون تورات و اناجیل) دست یافت. او دارای لقب‌های فراوانی بود، فضل بزبانهای عربی، ترکی و اندیشه‌های متصوفه، اسماعیلیان و ادیان دیگر آشنایی کامل داشته است. از آثار اوست:

الف) جاودان‌نامه یا جاودان کبیر که ضمن دارا بودن مطالبی بزبان فارسی، از

۲۱- بنگرید به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از میر سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی تصحیح محمد حسین تسبیحی صفحه شصت و سه، مقالات سید احمد کسروی تهریزی پیرامون "تواریخ، طبرستان و یادداشت‌های ما" مجله نوبهار هفتگی دوره پنجم سال ۱۳۴۱ از شماره ۱۲ تا ۲۸ و نیز مندرج در تاریخ طبرستان و رویان ...

۲۲- بنگرید به احوال فضل الله حروفی در تذکره مشاهیر مازندران، نامه نخست (شعر و شاعران) پژوهش محمد باقر نجف زاده بارفروش، مقاله ادوارد براون تحت عنوان (نوشته‌های حروفیان و ارتباط آنان با طریقه در اویش بکتاشی) که با همفکری گیب E.J.W.Gibb در شرح نسخه خطی حروفیه "استوانامه" از امیر غیاث‌الدین محمد بن حسین بن محمدالحسینی استرآبادی (تصنیف پس از ۸۲۸ ه.ق) نوشته شده و ترجمه عطاءالله حسنی در فرهنگ ایران زمین جلد بیست و ششم ص ۲۰۶ به بعد - تهران ۱۳۶۵ و واژه‌نامه گرگانی از دکتر صادق کیا و آثار دیگر مربوط به این فرقه.

واژه‌های گرگانی نیز برخوردار است و از تفاسیر آیات قرآن بشمار می‌رود. نشر جاودان‌نامه ساده، روان و همراه با غلطهای دستوری است.

ب) نوم‌نامه که خواب‌نامه، فضل است جزوهای بیش نیست. در نوم‌نامه کمتر مطالب فارسی آمده و پژوهشگران آن را از آثار خوب فضل پنداشته‌اند.

پ) محبت‌نامه که سخنان عاشقانه، فضل است از آثار دیگر محلی گرگانی اوست که از نظر استعمال واژه‌های محلی نسبت به اثر دیگرش جاودان‌نامه کمتر بکار رفته است.

ت) محرم‌نامه که این نیز از دیگر، آثار محلی اوست. دکتر صادق کیا به نقل از هوارت - که در رساله *textes houroufis* یاد کرده‌است - معتقد است که آن را یکی از پیروان و همشهری‌های فضل بنام سید اسحق (متولد ۷۷۱) و صاحب اثری دیگر بنام شراب‌نامه (۲۳) پس از سال ۸۲۸ نوشته است، از آثار حروفیه می‌باشد.

ج) لغت استرآبادی: که این اثر را تحت عنوان "استوانامه" از امیر غیاث‌الدین محمد بن حسین بن محمد الحسینی استرآبادی تصنیف‌اندکی پس از ۸۲۸ ه. ق (۱۴۲۵ م) دانسته‌اند. این نسخه شامل یک مثنوی تمثیلی و واژه‌نامه‌ای از واژه‌های محلی بکار رفته در "جاودان کبیر" می‌باشد.

واژه‌نامه، مزبور شرح حدود ۷۷۰ لغت محلی است. پژوهشگران معتقدند که پیروان فضل این اثر را برای درک بهتر و فهم درست از آثار محلی او ترتیب داده‌اند (۲۴) و نسخه‌ای از آن در کتابخانه، دانشگاه کمبریج محفوظ است. (۲۵)

به هر پندار آثار فضل استرآبادی و پیروانش درخور توجه و اهمیت از دیدگاه زبان‌شناسی مازندرانی است چون نکات قابل توجهی را میتوان از آن دریافت.

حروفیان در نگارش آثارشان کار را بدانجا رسانده‌اند که برای پاره‌ای از واژه‌ها بویژه واژه‌های عربی مانند: ابراهیم، الوهیت، تعالی و... علائم اختصاری ایم، اه، تع و

Journal of the Royal Asiatic
Society

۲۳ - بگفته، براون در

(در سال ۱۹۰۷)

۲۴ - واژه‌نامه گرگانی دکتر صادق کیا.

۲۵ - این نسخه در ۴۹۰ برگ بقطع ۱۲/۴ × ۲/۵) سانتی متر بتاریخ ۱۱۹۶ ه. ق

(۱۷۸۲ م) توسط معزالدین درویش عیسی بن کمال‌الدین خواجه ارکری کسری

استنساخ شده است.

... وضع کرده‌اند.

آثار حروفیه ارتباط نزدیکی با دیگر گویش‌ها و زبانهای ایرانی مانند مازندرانی، خراسانی، فارسی، بلوچی، گیلانی، پهلوی، پشتو و بسیاری دیگر دارد. برای نمونه بذکر یک مورد از این نوع ارتباط اشاره می‌کنیم:

بت **bat** یا پت **pat** بمعنی گشاده در گویش حروفیه: در زبانهای دیگر: فارسی، پت و پهن، پهلوی: پاهن، اوستا: پشن، آسی: فتن، لری: پهن = پت، پشتو: پلن، سیوندی: پهن، آشتیانی و سولقانی: پهن، لکی و زندی: پی یی. (۲۶)

از ارتباط و همپیشه بودن آثار زبانی (واژگانی) حروفیه با زبان مازندرانی گفتیم. در این باره باید گفت که این ارتباط بسیار زیاد و گسترده است. با توجه به این که از آثار حروفیه مقدار اندکی مانده است به‌رحال این ارتباط گسترده را بوضوح می‌بینیم و در واقع واژه‌های مشترک بسیاری را دارا می‌باشند. که دکتر کیا ضمن تصحیح واژه‌نامه گرگانی و بررسی‌های گسترده و علمی به برخی از این دست مشترکات دو زبان اشاره داشته است. نگاهی اجمالی به این کتاب، واژه‌های مشترک بیشتر را نشان می‌دهد که از آن جمله است: من **men**... من، واز **vāz**: باز، باتن **bāten**: گفتن، اسپه = اسپه: سفید، اسا **esā**: اکنون، انده **andeh**: آنقدر = اینقدر و...

آثار حروفیه ضمن دارا بودن واژگان خاص، از دستور زبان و تحولات صوتی و لفظی و معنوی خاصی نیز برخوردار است. نکته دیگر درباره گویشهای رایج در مازندران وجود گویشهای کردی، بلوچی و گویشهای ترکی مناطق مختلف آذربایجان شرقی و غربی بلحاظ مهاجرت بی‌رویه و فراوان هموطنان ترک زبان به مازندران است که نیازی به بررسی از دیدگان زبانشناسی آثار مازندرانی ندارد.

۴- اشعار محلی امیر پازواری: امیر پازواری که شاعر دوره صفویه و معاصر طالب آملی است اشعار فراوانی بزبان محلی مازندرانی دارد. امیر پازواری از ارکان مهم و ارزشمند ادبیات محلی است. یک مازندرانی بمحض آنکه نام امیر را می‌شنود منقلب شده و بیاد اشعار پرسوز و گداز و اخلاقی - انسانی و عارفانه او افتاده متاثر می‌شود و اشعارش را زمزمه می‌کند. برنهارد درن همراه با میرزا محمد شفیع مازندرانی بخشی از اشعارش را گرد آورده و در آلمان بچاپ رسانید. امروزه اشعار منسوب به او زیاد است و شخصیت

واقعی وی بجهت نبودن آثار مکتوب و تذکره‌ها پیرامون احوالش کم است. ما شرح احوال و آثار این مرد بزرگ را در تذکره^۴ مشاهیر مازندران - نامه^۵ نخست (شعر و شاعران) گرد آورده‌ایم و دوستان این مرد بزرگ را به رساله^۶ یاد شده راهنمایی می‌کنیم. البته گهگاه بعضی از دوستان ادبیات محلی مازندرانی پیرامون آثار و احوال امیر مطالبی گرد آورده و ارائه می‌دهند که قابل توجه است اما چشمگیر و محققانه نیست.

۵ - نصاب تبری: تقریباً "همان دنباله رو شیوه" تالیف نصاب الصبیان (۲۷) ابو- نصر بدرالدین مسعود یا محمود یا محمد پسر ابوبکر ابن حسین بن جعفر فراهی سجزی و دیگر نصاب‌هاست.

این کتاب - در واقع - دومین فرهنگ مازندرانی (بعد از آثار حروفیه - واژه‌نامه^۷ گرگانی) است اما بنظم که امیر تیمور قاجار ساروی (۲۸) متخلص به امیر (امیر مازندرانی) و معاصر فتحعلی شاه قاجار است که هشتصد واژه^۸ تبری را بفارسی ترجمه و نظم کرده است. صادق کیا این کتاب ارزشمند را تصحیح و چاپ کرده است و بعدها نیز، دیگران بگونه‌های ضعیف و ناپسند به چاپ آن دست یازیده‌اند. (۲۹)

۶ - از دیگر آثار محلی که برخی از سروده‌های محلی شاعران بومی معاصر است و اکنون در دسترس بوده و در کتابها و نشریه‌ها بچاپ رسیده، از آثار خوب و دلنشین ادبیات معاصر مازندرانی است و ما این آثار معاصر را در بخش اشعار محلی مازندرانی گرد آورده‌ایم. از میان این آثار معاصر، "روجا"، مجموعه اشعار محلی نیمایوشیج از آثار بسیار ارزشمند و چشمگیر و درخور اهمیت می‌باشد. البته تقریباً از دوره صفویه به بعد اینجا و آنجا نوشته‌هایی چون اسناد خاندان سرشناس مناطق مازندران، رقمهای دیوانی، پیرامون ادیان، مذاهب و گروه‌های سیاسی بزیان مازندرانی - چنانکه گذشت و دکتر محمد تقی دانش‌پژوه می‌گفت در موزه‌ها و کتابخانه‌های دنیا بویژه در موزه‌ها و کتابخانه‌های پاریس - کمبریج، لندن - ایتالیا - آزیاتیک، روسیه - آمریکا، پاکستان، هند و غیره

۲۷ - بنگرید به مقاله فرهنگ‌نامه عربی بفارسی از علینقی منزوی در مقدمه لغت‌نامه دهخدا بویژه بخش فرهنگهای منظوم ص ۲۹۲ به بعد.

۲۸ - بنگرید به تذکره^۹ مشاهیر مازندران - نامه^{۱۰} نخست (شعر و شاعران) پژوهش: محمد باقر نجف‌زاده بارفروش.

۲۹ - جزوه نهم ایران کوده، چاپ تهران، ۱۳۱۶ ش.

محفوظ است که برخی از آنها بچاپ رسیده و بخش عظیمی از آن هنوز شناسایی، تصحیح و چاپ نشده است و امیدواریم پژوهشگران ایرانی برای کشف، شناسایی و چاپ آن همت کنند و در این خدمت بزرگ فرهنگی پیشگام شوند.

زبان مازندرانی و ارتباط آن با دیگر زبانها

زبان مازندرانی و گویش‌های آن که اکنون در شمال ایران و جنوب دریای مازندران رایج است و بازبانهای گیلکی و طالشی و گویشهای آندو همزیستی و آمیختگی دارد، جزو گروه زبانهای دسته غربی ایران بشمار می‌آید. (۳۰) برخی معتقدند که "قرار دادن این لهجه‌ها (ی اطراف دریای مازندران) در دسته واحدی امروز چندان معمول نیست." (۳۱) که سخنی سنجیده بشمار نمی‌آید.

۳۰- در مورد دسته‌بندی زبانهای ایرانی، باید گفت که زبانهای ایرانی را برحسب ریشه واژگانی و صورتهای دستوری و شباهت آنان بیکدیگر، به دو دسته عمده غربی و شرقی تقسیم کرده‌اند که مازندرانی مانند زبانهای فارسی، کردی، لری، بلوچی، گیلکی و لهجه‌های مرکزی و جنوبی ایران به دسته غربی تعلق دارد. و نیز بنگرید به: مقاله زبانها و لهجه‌های ایرانی از احسان یارشاطر در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۱ و ۲ سال پنجم تهران - مهرودی ۱۳۳۶، مقاله "زبانها و گویشهای ایرانی" از دکتر بهرام فره‌وشی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال ۲۰ شماره ۳ و ۴ ص ۴۱ - ۵۱ و مقدمه‌های دیگر لغت‌نامه دهخدا و مقدمه فرهنگ معین و نیز: report on a Linguistic Mission to Afghanistan

از G. Norgens tierne چاپ نروژ ص ۲۹ و:

Dialektologie der Westiranischen Turfantexte

P. Tedsco جلد XV ص ۲۵۵ به بعد. Le Monde Oriental

۳۱- دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۲۵۳۸.

زبان مازندرانی ضمن تاثیرپذیری از زبانهای حوزه دریای مازندران و شمال ایران، خودنیز تاثیر دهی فراوان در زبانهای یاد شده دارد. حضور واژگان مازندرانی در زبان گفتاری گیلک‌ها و طالشها آشکار است. و حتی میتوان گفت که این تاثیرپذیری زبانی به تناسب مساوی برقرار است مثلاً "گویش لاهیجانی را گویشی آمیخته با زبان گیلکی و مازندرانی می‌دانند. (۳۲) و نیز دیگر شهرستانهای مشترک مرزی دو استان گیلان و مازندران و شهرها و روستاهای نزدیک این شهرستانهای مرزی از زبان و فرهنگ و تمدن مردم شهرستان مرزی استان همسایه تاثیرپذیری و تاثیردهی داشته و دارند.

ارتباط زبان و فرهنگ مازندرانی با گیلان به اندازه‌ای است که حتی "مازندرانیان خود را گیلک یا گیل (۳۳) و زبان خود را گیلکی می‌نامند و گروهی از ایشان در خاور مازندران خود را تات (۳۴) و زبان خود را تاتی می‌خوانند. " (۳۵) و شاید به همین پندارست که دیگر مردم ایران، این دو استان را یکی می‌دانند.

زبان مازندرانی طبق قانون گریم grim و بررسی‌های پژوهشگران (۳۶) ضمن وابستگی به دسته زبانهای غربی ایران، از خانواده زبانهای آریایی بشمار می‌آید (۳۷)

۳۲- بنگرید به مقاله "زبانها و گویشهای ایرانی" از دکتر بهرام فره‌وشی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال ۲۰ شماره ۳ و ۴ ص ۵۰.

۳۳- گیل gil در برابر ایل il بکار می‌رود. و ایل بکردهائی می‌گویند که بمازندران کوچانیده شده‌اند و پاره‌ای از ایشان هنوز بکردی سخن می‌گویند. بنگرید به واژه‌نامه طبری از کیا، مقدمه.

۳۴- در بیشتر جاهائی که فارسی زبانان (کسانی که بگویشهای ایرانی سخن می‌گویند) با ترک‌زبانها همسایه شده‌اند، بنام تات خوانده می‌شوند. بنگرید به واژه‌نامه طبری از دکتر کیا، مقدمه.

۳۵- واژه‌نامه طبری از دکتر کیا، مقدمه.

۳۶- بنگرید به دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۲۳۹۳، ذیل "گریم، قانون" همان ۳۷

۳۸- بنگرید به مقاله دکتر احسان یارشاطر تحت عنوان "زبان و لهجه‌های ایرانی" در مقدمه لغت‌نامه دهخدا. و مقاله دیگر ایشان در مجله دانشکده ادبیات شماره ۱ و ۲

سال پنجم تهران مهرودی ۱۳۳۶ و ۰۰۰

که علاوه بر آن، سرمنشاء پیدائی آن را اطراف دریای شمال ایران، جلگه‌های میان روسیه و آسیای مرکزی دانسته‌اند. (۳۸)

خصوصیات زبان مازندرانی مانند دیگر زبانهای ایرانی (بویژه دسته غربی) است و باید گفت که از نظر صورتهای گوناگون زبانی مانند تلفظ، دستور، مذکر و مونث، و خنثی و صرف اسامی نسبت به گونه‌های زبانی دسته غربی از سادگی بیشتری برخوردار است و با همه سادگی و گوناگونی، خود نیز شکل خاصتری را شامل می‌شود.

از شباهت‌های ساختاری زبان مازندرانی و گویشهای آن - که خود از شاخه‌های زبان فارسی است و با زبانها و گویشهای دیگر ایرانی و زبانهای دیگر آریایی همخونی دارد گفتیم. در ادامه آن باید گفت که این گونه شباهت‌ها تنها ویژه زبان مازندرانی نیست بلکه همه این زبانها (۳۹) دارای چنین ویژگی می‌باشند چنانکه در "سال ۱۷۸۶ (که یکی از مهمترین سنوات تاریخ زبان شناسی است" یک نفر انگلیسی بنام سر ویلیام جونز، مقاله‌ای را در محضر انجمن سلطنتی آسیای در کلکته قرائت نمود و نشان داد که سنسکریت (زبان قدیم هند)، یونانی، کلتی (۴۰) و گرمانی دارای شباهت‌های ساختاری شگفت انگیزی هستند. او چنین نتیجه‌گیری کرد که آن شباهت‌ها بقدری بارزند که گوئی همه آن زبانها باید از یک منبع مشترک سرچشمه گرفته باشند.

اکتشاف سر ویلیام جونز قوه تخیل علما را بر انگیخت و زبانشناسی تاریخی موضوع پژوهش یکصد سال بعد قرار گرفت. " (۴۱)

دسته‌های زبان مازندرانی: (۴۲)

در مورد دسته‌ها و گونه‌های زبان مازندرانی، که در واقع زیر مجموعه گروه زبانها و لهجه‌های حوزه و کناره دریای مازندران است، صاحبان آراء و عقاید سخنان متفاوت و گاه متشابه ایراز داشته‌اند. به هر پندار، زبان مازندرانی را میتوان به سه دسته و گونه

۳۹ - همان ماخذ قبلی و دیگر مقدمه‌های لغت‌نامه و مقدمه فرهنگ معین.

۴۰ - celtic

۴۱ - زبانشناسی همگانی، جین اچسون ترجمه دکتر وثوقی ص ۴۴.

۴۲ - جزوه‌های درسی دکتر فرشیدورد از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پیرامون زبانشناسی، کتاب نقد ادبی ایشان و مقدمه فرهنگ معین و لغت‌نامه.

عمده^۴: غربی، مرکزی و شرقی تقسیم کرد.

دسته^۵ غربی شامل: زبان و گویش مردم شهرستانهای: رامسر، تنکابن، چالوس، نوشهر، علمده، محمودآباد، فریدونکنار و... است. دسته^۶ مرکزی شامل: زبان و گویش مردم شهرستانهای: نور، کجور، آمل، فریدونکنار، محمودآباد، بابلسر، بابل، قائم-شهر (شاهی سابق - علی‌آباداسبق)، ساری، بهشهر و نکا و سوادکوه و... است.

دسته^۷ شرقی شامل زبان و گویش مردم شهرستانهای: گرگان، علی‌آباد، رامیان، بندرگز، بندر ترکمن، آزاد شهر (شاه‌پسند سابق)، گنبد کاووس، ترکمن صحرا و... است.

ضمن پیش چشم داشتن دسته‌بندی یاد شده، باید افزود که زبان مازندرانی نیز مانند هر زبان و گویش دیگر، یک ماده واحد و یکپارچه نیست و خود به بخش‌ها و گونه‌های دیگر تقسیم می‌گردد. به هر حال بعلت عدم توجه به زبان و فرهنگ مازندرانی، قوم مازندرانی ضمن آنکه دارای یک زبان معیار (و رسمی) نشد، دچار گوناگونی فراوان گویش گردید (که شرح گسترده آن را خواهیم گفت).

زبان مازندرانی با توجه به گوناگونی و دسته‌بندی یاد شده، مجدداً^۸ به دسته‌های دیگر چون گویش شهری، روستایی، ساحل نشین، جنگل نشین، برنجکار "binjekar" درزی، بقال، نعل بند، سفالگر، رویگر، نجار، حلبی‌ساز، جاروبند، حصیرباف، نانوا، بنا، ماهیگیر، گالش، نم‌باف، پارچه‌باف و غیره تقسیم می‌گردد چون هریک از اصناف و گروه‌های یاد شده دارای گویش و اصطلاحات و فرهنگ مربوط به خود دارند بگونه‌ای که دیگر اصناف و مردم از فرهنگ و تمدن یکدیگر کمتر آگاهی دارند.*

(*) یکی از شگفت‌ترین زبانهای مازندران، زبانی بنام سلی‌یری *selliyer* است که در چند روستای شمال غرب فیروزکوه در منطقه^۹ شهرآباد بدان گفتگو می‌شود. منوچهر ستوده واژه‌نامه‌ای کوتاه از این زبان را بکمک یکی از شاگردانش فراهم آورد که در فرهنگ ایران زمین بچاپ رسید.

مطالعه درباره^{۱۰} این زبان را بنده ادامه داده‌ام که امیدوارم در آینده بنظر دوستداران برسد. نکته^{۱۱} بسیار جالب توجه در این زبان ارتباط آن با زبان "رومانو" است که هنوز در یکی از دهکده‌های قوچان زنده است و گروهی بدان سخن می‌گویند و به یاری

البته عوامل گوناگونی در فراوانی گویشهای مازندرانی دخیل است که از آن میان میتوان. عوامل برونّی و درونی چون مسایل سیاسی و تاریخی، هجوم فرهنگ‌های دیگر، عدم همت اهل ادب محلی در حفظ و اشاعه میراث‌ها و ارزشهای فرهنگی چون دستور نویسی، فرهنگ واژه‌نویسی و مانند آن را نام برد.

گوناگونی گویشهای مازندرانی به اندازه‌ای است که این تفاوت از محله‌ای به محله دیگر در شهرها و روستایی تا روستای دیگر آشکار است. "این فرقه‌ها از خاور بباختر یا برعکس رفته رفته روی بافزونی میگذازد." (۴۳)

گرچه زبان مازندرانی با توجه به گوناگونی و تحول، پیشرفته و نسبت به صورت پیشین خود بسیار ساده‌تر شده است اما با وجود سادگی زبان - از هر حیث - نمی‌توان ارتباط آن را به هر نوع (چه از جهت تحول صوتی یا تحول لغوی و معنایی و چه جهات دیگر) با صورتهای پیشین از نظر دور داشت. مثلاً در زبان مازندرانی واژه‌هایی می‌یابیم که با توجه به تحولاتی که یافته‌اند باز ارتباط نمودار و آشکار خود را بیان می‌کند. بعنوان نمونه می‌بینیم که واژه *vag* (= وک *vak*) که بمعنی قورباغه است و قورباغه پیوسته در همه جای مازندران چه باغ، چه کوه، چه دشت و صحرا، به آواز خوانی مشغول است با اصل معنی خود که "گفتن" و "آواز" و "نوا" است همخوانی دارد و این اشتقاق نمایانگر صورت خوبی از این ارتباط می‌باشد و نیز واژه *katen* یا *daketen* کتن با واژه فارسی کهن که *kap* می‌باشد، ارتباط و ریشه‌واژگانی و صوری آشکاری دارد و نیز دهها واژه دیگر مازندرانی (۴۴).

زبان مازندرانی از زبانهای رسمی کشور چون زبان پارسی دوره هخامنشی و پهلوی و اشکانی و آنگاه در دوره ساسانی از زبان پهلوی نو (پارسیک) تاثیر پذیرفته و با همه آنها آمیختگی کامل یافته است.

اکنون به علت عدم دسترسی به متون و آثار و سنگ نبشته‌ها و آثاری از این دست

آقای شیرعلی تهرانی دو نوار گفتگو و یک جزوه از واژه‌های آن به بنیاد نیشاپور رسیده است که در آینده نزدیک به چاپ خواهد رسید، (یادداشت استاد جنیدی)

۴۳ - مقدمه دکتر صادق کیا، واژه‌نامه طبری.

۴۴ - بنگرید به مقاله دکتر یارشاطر در مقدمه لغت‌نامه.

از زمانهای بسیار دور، نمی‌توانیم بطور دقیق به بررسی محققانه پیرامون تاریخ زبان مازندرانی پرداخته و حدود حیات و مرگ صورتهای نخستین این زبان و ارتباط و تاثیرپذیری آن را با زبانهای کهن ایرانی سنجیده و با دیدگاهی گسترده مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم و علاوه بر آن از طریق مطالعات گوناگون زبان شناسی به دریافتهای لازم دست یابیم. متأسفانه با توجه به مناطق تعیین شده، تاکنون آنگونه که شایسته و معقول است توسط باستانشناسان حفاریهای لازم صورت نگرفته و جز اندکی از پژوهشهای مستشرقان آثار کهن چیدانی بدست نیامده است. (۴۵) پژوهشگران درباره ارتباط زبان مازندرانی با هر یک از زبانهای یاد شده، سخنان شیه بیکدیگر گفته‌اند. آنها معتقدند که زبان مازندرانی مانند دیگر زبانهای مناطق ایران - یعنی دسته‌های غربی و شرقی - همخوانی و نسبت بسیار نزدیکی با زبان پهلوی (۴۶) دارد و این ارتباط را از ریشه واژگانی زبان مازندرانی دانسته‌اند. و برخی دیگر از بزرگان بر این باورند که زبان مازندرانی خود نیز از انواع زبان فارسی دری (نو) که آن هم از مهمترین زبانها و لهجه‌های ایرانی می‌باشد و این زبان طی سالهای متعددی از وضع اصلی و ابتدایی خود بدرآمده و دچار دگرگونی‌ها و تحولات بسیار شده است که دارای تغییرات بسیاری از جمله در زبان گفتاری و نوشتاری گردید. (۴۷)

به هر پندار از اوایل قرن پنجم "نخستین ولایاتی که لهجه دری در آنها رواج یافت، گرگان و قومس و ری بود. در گرگان لهجه‌یی متقارب با لهجه تبری و در قومس لهجه‌یی بین لهجه خراسانی و گرگانی وجود داشته است که هنوز هم دنباله آن درین ناحیه موجود و متداول است." (۴۸) البته تاثیر زبان و گویش دری را میتوان در زبان گفتاری امروز مازندرانی که شامل دنباله هر دو گویش تبری و گرگانی قدیم است، بروشنی دریافت.

تردیدی نیست که اگر روزی به فرهنگ مشترک یعنی استخراج واژه‌ها و معانی مشترک

۴۵ - ماخذ قبلی.

۴۶ - بنگرید به نامه پهلوانی از دکتر فریدون جنیدی ص ۳۸ و دیگر صفحات این رساله ارزشمند.

۴۷ - فرهنگ معین مقدمه صفحه بیست به بعد.

۴۸ - تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۲ ص ۳۳۲.

زبانها و گویشهای ایرانی پردازیم ضمن آنکه به خدمتی عظیم فرهنگی دست زده‌ایم، ارتباطواژه‌های (چه از لحاظ تحولات صوتی، لفظی و چه از لحاظ تحولات لغوی، معنوی و دستوری) زبانها را نیز نمایانده‌ایم. اینک برای نشان دادن ارتباطواژگانی مازندرانی با دیگر گویشها و زبانهای ایرانی و آریایی، به دو مورد نمونه می‌پردازیم:

- ۱- اسا *esā* یا *ī sā* بمعنی اکنون، حالا، اینک (۴۹): لری: ایس *isa* و اوس *ōse*، بهیمنی: ایس *isa*، کرمانشاهی: ایس *isa*، اورامانات و پاوه: ایس *isa*، دماوندی، سرخه‌ای و زندی: اسا، سمانی: اس، سنندجی و سقزی: ایس *isa*، طالقانی: ایس *isa*، گیلانی: هس *hasa*، طالشی: است *esat* و ...
- ۲- اما *amā*، آما *āmā*: ما (۵۰):

پهلوی: اما *emā* و اماه *amāh*، سغدی: ماخ *māx*، اوستا: اههاکم *ahmāken* (در حالت ملکی)، فارسی باستان: اماخم *amāxam*، لری و کهک تفرش: ایما *īmā*، اورامانات و سقز: ام *ema*، کردی خراسان: ام *am*، یهودیان اصفهان: آما *āmā*، خوانسار - یهودیان همدان و آمره^۱ اراک: هاما *hāmā*، سمنان هما *hamā*، سرخه: هم *ham* و ...

(*) "سا" یا "ایسا" در یکی از شعرهای زیبای نیما نیز آمده است:

چاشنی نخورده دار هلیم	من گاج ور قرمز جومه ^۲ تلیم
بهارون خوننده ر گولیم	ایساگو، بخوشتم شیر نیم

men ka'je vare qermeze:jumeye talime
čāšni naxurde da're halime
īša'ku, baxušteme šir nime
,beha'run xunende re kulime.

برگردان: من خارجامه^۳ قرمزکنار گاج هستم. چاشنی نخورده^۴ درخت آلوچه هستم.
اکنون که خشک شده و تر نیستم، برای خواننده^۵ بهاران^۶ آشیانه^۷ ام.

۴۹- واژه‌نامه گرگانی ص ۳۱۷.

۵۰- همان ماخذ ص ۳۱۸.

زبان مازندرانی و دیگر اقوام و زبانها:

همانطور که زبان مازندرانی از دیگر زبانها تاثیرپذیری دارد، خود نیز در زبانها و فرهنگهای دیگر اثر گذاشته است. مهاجرت مازندرانیان به دیگر مناطق ایران و جهان بیانگر این ادعاست.

چنانکه گروهی از مازندرانیان از فیروزکوه (۵۱) در زمان امیر تیمور و بخواسته‌وی در سده پانزدهم میلادی به افغانستان کوچ کرده‌اند و این قوم زبان و فرهنگ مازندرانی را در محیط زیست خود حفظ کرده و رواج داده‌اند. (۵۲) این قوم فیروزکوهی اکنون در منطقه مسیر رود مرغاب در شرق و شمال شرقی قلعه نو زندگی می‌کنند و جمعیت آنان بیش از نود هزار نفر می‌باشد. زبان گفتاری فیروزکوهیان ضمن ارتباط کامل با زبان مازندرانی، طی عوامل برون و درونی و اوضاع سیاسی و اجتماعی، دچار تحولات فراوانی نیز شده است. متأسفانه از اوضاع و احوال این قوم مهاجر در افغانستان آگاهی‌ها اندک است و بررسی و مطالعه پیرامون آن نیاز به یک پژوهش گسترده دارد. علاوه بر قوم یاد شده، اقوام و گروههای دیگری شبیه به آن در دیگر نقاط ایران پراکنده‌اند که در تاثیرپذیری و تاثیردهی فرهنگ خود سهیم‌اند.

گویش گرگانی

همانگونه که در بخش دسته‌های زبان مازندرانی یاد کرده‌ایم نوع سوم از دسته‌های زبان مازندرانی که شرق مازندران را شامل می‌شود. به گویش‌های منطقه گرگان و دشت مشهور است. و خود گویش‌های منطقه گرگان و دشت نیز به سه گونه زبان گفتاری و نوشتاری تقسیم می‌گردد:

۵۱- پیش‌ترها فیروزکوه جزو استان مازندران بشمار می‌آمد و امروز جزو استان سمنان است. به هر حال زبان محلی فیروزکوهی‌ها مازندرانی است. دکتر امیر بانو کریمی (مصفا) دختر مرحوم امیری فیروزکوهی - شاعر معاصر - پس از درگذشتش برایم تعریف می‌کرد که آن مرد بزرگ بر زبان مازندرانی مسلط بود و به فرهنگ و ادبیات آن آشنائی کامل داشت.

۵۲- بنگرید به مقاله دکتر بهرام فره‌وشی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال ۲۵ شماره ۳ و ۴، اردیبهشت ۱۳۵۳ ص ۴۷ به بعد.

۱- گویش مخصوصی از زبان ترکی بنام گویش طایفه گریلی (گرایلی) هاست که بیشتر در منطقه را میان رایج است. این گویش ضمن تاثیرپذیری از گویشهای رایج در منطقه، تاثیردهی نیز دارد.

۲- گویش ترکمنی که مخصوص طوایف مهاجر ترکمن است. ترکمن‌ها دارای گویش (زبان) فرهنگ و ادبیات و آثار مکتوب و آیین مستقلی هستند و در منطقه گرگان و دشت، (شهرستان گرگان) گنبد کاووس، ترکمن صحرا، آزاد شهر (شاهپسند سابق)، بندر ترکمن و ... پراکنده‌اند.

ترکمن‌ها پیرامون هزار سال پیش از آسای مرکزی بدنبال جنگ و غارت و خونریزی به این ناحیه کوچیده نام خود را بدان دادند (ترکمنستان)

ترکمن‌ها به طوایف و قبایل کوچک و بزرگ تقسیم می‌شوند که همه قبایل جزو قبیله‌های بزرگ: یموت، گوکلان، جعفریای (و نیز آتابای) می‌باشند: ترکمن‌ها طوایف خالص نژادی خود را "ایک" و طوایف با هم آمیخته و پیوندی را "قول" می‌گویند.

۳- گویش گرگانی.

حدود العالم که قدیمی‌ترین مدرک درباره زبان گرگانی (جرجانی) (استرآبادی) را آورده است درباره آن چنین می‌نویسد: "ایشان بدو زبان سخن گویند یکی به لوترا استرآبادی و دیگری بهارسی گرگانی". و صاحب رها ن قاطع در شرح واژه "لوتر luter" و "لوترا luterā" می‌نویسد که لوتر همان زبان زرگری است که نوعی گفتگوی مخصوص میان دوکس می‌باشد بگونه‌ای که دیگران از درک آن عاجزند. و مقدسی در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (۵۳) زبان گرگانی را با قومس (کومش) (۵۴) نزدیک یکدیگر پنداشته و علاوه بر آن زبان تبری را نیز بدان نزدیک دانسته جز آنکه در آن (یعنی زبان تبری)

۵۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: "... و لسان قومس و جرجان متقاربان یستعملون "الها" یقولون "هاده" و "هاکن" و له حلاوه و لسان اهل طبرستان مقارب لها الا فی عجله ...".

ترجمه: زبان قومس و گرگان بهم نزدیک است، "ها" بکار می‌برند می‌گویند "هاده" و "هاکن" و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیک است جز آنکه در آن شتابزدگی است ...".

۵۴- قومس شامل مناطق ری، سمنان، دامغان، بسطام و خراسان است.

شناپذیری است. البته ارتباط بیشتر زبان گرگانی با تبری از همان دوره مقدسی می‌باشد چون نسبت به زبان قدیمی تر تبری جدایی و تفاوت بسیاری داشته است (۵۵).
گویش گرگانی که بعدها در قرن هشتم و نهم معروف به گویش خاص فرقهء حروفیه معروف گردید، تبدیل شد. این گویش اکنون از میان رفته (۵۶) و هزار البته که گویش امروزی گرگانی و گویش قبل از حروفیه با صورتهای گوناگون گویشهای مازندرانی (از نخستین صورتها تاکنون) ارتباط و نزدیکی کامل دارد و حتی میتوان واژه‌های مشترک بسیاری را یافت.

تحول صوتی: (۵۷)

تحول صوتی، تغییر و تحول تلفظ حروف و واژه‌ها در زبانها و گویشهاست. تحول صوتی در زبان مازندرانی نیز بگونهء فراوان وجود دارد که به سه مورد تقسیم می‌شود:

- ۱- تحول در گویشهای زبان مازندرانی.
 - ۲- تحول در واژه‌های مازندرانی وارد در زبانهای دیگر.
 - ۳- تحول در واژه‌های زبانهای دیگر وارد در زبان مازندرانی.
- تحول صوتی در زبان مازندرانی چندان گسترده و پیچیده نیست و نسبت به تحول صوتی در زبان رسمی در محدودیت بیشتری است و شاید یکی از خصوصیات زبانهای وابسته به زبان رسمی کشور در همین مورد باشد. اینک به نمونه‌هایی از تحول صوتی در زبان مازندرانی می‌پردازیم:

علیحده واژهء عربی بمعنی "جداگانه" است که در زبان مازندرانی به "علیده"
elayteh تحول صوتی پیدا کرد. (مثال نوع سوم)
خال قزی واژهء ترکی بمعنی "دختر دایی" است که در زبان مازندرانی به "خال
xāl qāzi قازی" تحول صوتی پیدا کرد. (مثال نوع سوم)

۵۵- بنگرید به واژه‌نامهء گرگانی ص ۴۰، واژه‌نامهء طبری شماره ۹، ایران کوده.

۵۶- بنگرید به ماخذ شماره ۳۰.

۵۷- بنگرید به ماخذ شماره ۴۲ و ۵۵.

تحول صوتی "ه" به "ی":

مانند: اسپه *espeh* یا اسپه *espi*: سفید. که در فارسی دری اسپید و اسپید

نیز وجود دارد.

دره *dareh*: است.

دری *dari*: هستی، وجود داری.

و "ندنه *nadeneh*" در اکثر نقاط مازندران به "ندینه *nadineh*" در گویش تنگابن و نقاط اطراف آن.*

تحول "الف" بجای "ب" مانند:

خا *xā*: خوب (مثال برای نوع سوم و اول)

تحول یا جایگزینی "ت" به "او" و یا حذف آن:

۱- مانند تبدیل جامه به جومه *jumeh* (در شعر یاد شده، نیما به مطلع من کاج ور

قرمز جومه تلیم) و جمه *jemeh* تلفظ رایج دیگر آن.

(*) چندی مو بمجم این بند پییه
چندی پیدا کنم شمشاد نییه
شمشادنی مرصدا ندینه
اونی که موخینم خدا ندینه

čandi mu bamejem in bande piyeh?

čandi pida' kenem šemša'd niyeh?

šemša'd ni mere seda' nadineh, ūni ke

muxinem xeda' nadinah!

برگردان: چقدر من در دامنه‌های این گوه بگردم. چقدر نی شمشاد را پیدا کنم.
نی شمشاد برای من صدایی ندارد. آن چیزی را که من می‌خواهم خدا نمی‌دهد. (۵۸)

۵۸- به نقل از "از آسمان سبز" مرحوم سلمان هراتی، ص ۱۰۶، مرحوم هراتی در پاورقی

آن نوشته‌اند: "از دوبیتی‌های محلی است که شاعرش را نمی‌شناسم".
بقیه در صفحه بعد:

مانند این شعر نیما یوشیج: (مثال برای نوع سوم و اول)

نیما گنه و ندام رایگونی دونائی بها، ها دام دور جونی
ایسا که ون دونم آشکار و درونی خنه گر نه همسایه رنهونی

nima' goneh ve nedame ra'yeguni,
duna'īye beha, ha'da'me dure jevuni.

īsa' ke vene dunem a'ska'ru daruni,
xanne gereneh hemsā'yeh re nehuni.

برگردان: نیما می‌گوید عمر را برایگان از دست ندام (نداده‌ام). در برابر بهای دانائی، دوران جوانی را دادم. حال که می‌باید چیزهای آشکار و درونی را بدانم، در نهانی همسایه خنده‌ام می‌گیرد.

در شعر مرحوم نیما تحول یاد شده در واژه‌های "رایگونی"، "دونائی"، "جونی" و "رنهونی" دیده می‌شود و نیز تحولات صوتی دیگر در واژه‌های "گنه"، "ندام"، "ه‌دام"، "ایسا"، "خنه" و "گرنه" بروشنی پدیدار است.

۲ - بهارون behārun در بهاران.

خوننده xunنده در خواننده.

(و نیز بنگرید به شعر یاد شده نیما یوشیج بمطلع: من کاج ور قرمز جومهء تلیم" و شعر زیبای گرگانی:

دتا خواخرببی می بالاجه شی می دتا کفتربی می هواچه شی می
خادا خوادش دانه جدابی می از دس دشمنون رسوا بی می

deta' xa'xer bimi ba'la'je šimi.

deta' kaftar bimi heva'je šimi.

xa'da' xa'deš da'ndeh jeda' baimi ,az

dasse dešmenun resva' baimi.

برگردان: دوتا خواهر بودیم و از بالا می‌رفتیم. دو تا کفتر بودیم، از هوا می‌رفتیم.

البته در شعر یاد شده نیز تحولات صوتی و لغوی و معنوی وجود دارد که مراتب شدیدتری نسبت به واژه‌های دیگر مناطق می‌باشد.

خدا خودش می‌داند که جدا شدیم ، از دست دشمنان رسوا شدیم . (۵۹)
در دو بیتی یا د شده نیز تحولات صوتی گوناگونی از صورتهای متفاوت واژگان دیده
می‌شود . (مثال نوع اول)

تبدیل "ر" به "ی" : این نوع تبدیل و تحول در گویشهای مازندرانی وجود دارد و
خود گوناگونی گویشهای مازندرانی را پدید آورده است . بعنوان نمونه "ر" در "دارنی
dārnī" یعنی داری که گویش بابلی ، قائم‌شهری ، بابل‌سری ، ساروی و غیره است در
گویش آملی تبدیل به "ی" بصورت "داینی dāynī" می‌شود . به مثل رایج مازندرانی
توجه کنید :

کربلا من دیم ، مورو تسب ته (تو) دارنی (داینی) ؟ !

karbelā men dayme, muru tasbe

te(tu) da'rnī(da'ynī) ! ?

برگردان : کربلا من بودم ، مهر و تسبیح را تو داری ؟ !
توضیح : این مثل را وقتی بکار می‌برند که فردی از موضوع ، چیز و یا جایی اطلاع
کافی داشته باشد اما فرد دیگری درباره همان موضوع ، جا یا محل اظهار دانشمندی نکند .
(مثال نوع اول)

تبدیل او "ه" به "ا" e " : تلفظ نخست مخصوص ساروی و تلفظ دوم می مخصوص
بابلی و اطراف بابل است . به این مثل رایج محلی توجه کنید :
مگه چپون گنه (گنه) که مه (می) دو ترش ؟ !

mage čappun geneh(goneh) ke me(mi) du terše! ?

برگردان : مگر چوپان می‌گوید که دوغ من ترش است ؟ !
نمونه دیگر :

و نیز "مه meh" به "می mi" و باوه bāveh به بوه baveh و نیز "و" در رواق
به "ق" در "رفاق" و "م" به "ن" در "نماشوم" : به این دو بیتی توجه کنید که همه
تحولات نوع اول یاد شده در آن پدیدار است و میتوان هر یک از انواع تلفظ‌کنار و یا

داخل پرانتز را بکار برد:

نماشوم (نماشون) صرا آفتاب تجنه کیجا رفاق (رواق) سر پلا پجنه
خدا خدا کمب (کمه) پلا باوه (بوه) کال ته (تی) مارتربزنمه (می) دل باوه (بوه) خار

nema 'šune(nema 'šune) sara' a'fta'b' tajeneh,
kija' refa'qe(reva'qe) sar pela'pajeneh.
xeda'xeda'kembe(kembah) pela'ba'veh(baveh)ka'l,
te(ti) ma'r tere bazene me
(mi) del ba'veh(baveh) xa'r.

برگردان: هنگام غروب آفتاب در بیابان است، دختر سرایوان سرگرم پختن برنج
است. خدا خدا می‌کنم که پلو کال بشود، مادرت تو را بزند و دلم خوب (و خنک) شود.
(مثال نوع اول)
و نیز:

انگور مل بیم شم بکشیم شم خورده و چه بیم ته (تی) جا بیم چم
هر کی ام میون بز و بر هم بحق شارضا عمرش باوه (بوه) کم*

angur mal bime šam bakšime šam.
xurdeh vačeh bime te(ti) ja'bayme čam.
har ki ame miune bazu barham,
behaqqe ša' reza'omreš ba'veh(baveh) kam.

برگردان: چون درخت (ساقه‌های) انگور در حال رشد و نمو بودم که از همان کودکی
و آغاز رشد با تو مانوس شده‌ام. هر کس که میان ما را بر هم زد، بحق شاه رضا (ع) عمرش
کم شود. (مثال نوع اول)

تکرار و تشدید "ت" و تبدیل "ت" به "ای" و گاهی حذف ت :

مانند اتا *atā* به اتا *attā* و یتا *yetā* و یتا *yettā* بمعنی یکی ، یک .

به لالائی ذیل توجه کنید :

لا لا لا گل لاله دتر دار نه هف تا خاله

لا لا لا گل چایی دتر دارنه اتا دائی

لا لا لا گل پمبه دتر دار نه دتا عمه

لا لا لا گل لیمو دتر دارنه سه تا عمو (۶۰)

برگردان : لا لا لا گل لاله ، دختر (م) هفت تا خاله دارد .

لا لا لا گل چایی ، دختر (م) یک دائی دارد .

لا لا لا گل پنه ، دختر (م) دو تا عمه دارد .

لا لا لا گل لیمو ، دختر (م) سه تا عمو دارد .

که در لالائی یاد شده تحولات صوتی در واژه‌های "هف *haf*" ، و پمبه *pambeh*

نیز دیده می‌شود .

حذف "ت" در خورشت و بالشت نیز وجود دارد . تشدید "ت" بیشتر همراه با

تبدیل "ت" به "ای" است .

و نیز در مثل معروف مازندرانی :

بخته خرس دس چو نده

baxe(o)teh xerse das ču nadeh.

برگردان : بدست خرس خوابیده چوب نده .

توضیح : این مثل را آنگاه که خطری گذشته و کسی بی‌خبر و یا آگاهانه قصد بر پایی

مجدد آن دارد ، بکار می‌برند .

در مثل یاد شده حذف "ت" در واژه "دس" از "دست" و تحولات دیگر در تلفظ

"بخته یا بخته" و حذف "ب" از واژه "چوب" نیز دیده می‌شود .

۶۰ - لالائی یاد شده را آقای سید جعفر حسینی از رود بست بابلسرگرد آورده و ارسال

داشته است .

تحول "ی" بجای "د" و گاهی با حذف "ی":

مانند:

پیر **piyer** : پدر

پیر **piyar** : پدر

و نیز گاهی با حذف "د":

مانند: پر **per** : پدر

که هر سه نوع تلفظ رایج است.

تحول و جایگزینی "او" بجای "ب":

مانند:

وا **vā** : باد

واز **vāz** :

بوین **bavin** : بین

ونی **veni** : بینی

زوون **zevun** : زبان

لو **lu** : لب، لبه

شو **šu** : شب

دبسه **dabesseh** = دوسه **davesseh** : بسته، بسته است.

صوائی **sevāi** : صبح

مثال از شعر نیما یوشیج:

صوائی سر در یوبیه طلایی رود دل زنجیر دبسه ماهی

بزین تخت و بنوشن صراحی خیال من اونجه ها کرده پادشاهی

seva'ī sar deryu bayyeh tela'ī,

rude dele zanjir dabesseh ma'hi.

bazenen taxto banušen sera'hi,

xiya'le men ūnjeh ha'kerdeh pađeša'hi.

برگردان: هنگام صبح دریاطلائی رنگ شده ماهی‌ها در آب زنجیر کشیده‌اند. تخت

بزیند و (پیاله) شراب بنوشند. خیال من در آنجا پادشاهی کرد.

در این شعر علاوه بر تحول صوتی یاد شده، تحولاتی صوتی دیگر نیز در واژه‌های:

"دریو"، "بزین"، "بنوشن"، "اونجه" و "اونج" و "ها کرده" دیده می‌شود.

(مثال نوع اول، دوم و سوم)

تحول "ر" بجای "ی":

مانند گفتگوهای عامیانه در فارسی امروز از مصدر شستن: بشوره *bašureh* :
 بشوید، بشوره (مثال نوع اول و سوم)

حذف "د":

مانند: برار *berār* : برادر

ماز. *mār* : مادر

مثال شعری:

برارون جم بویں بوریم قورسون شهید قور سر دوندیم پیمون (۶۱)

bera'run jam bavin burim qavressun,

šahide qavre sar davendim pimun.

برگردان: برادران جمع شوید که با هم به قبرستان برویم و سر قبر شهید پیمان
 ببندیم.

تبدیل "ا" به آ، او، ا :

مانند:

مرمر: *mar*.

ایون *īvun*. ایوان.

تلار *telār* : تلار.

مر *mere* : مرا.

امه *ameh* = اما *emā* : ما

بسوزنه *basuzeneh* : بسوزاند.

تحول صوتی و کاربرد دو نوع آن از مصدر گرفتن (: حذف ه):

بیتن *bayten* و بهیتن *bahiten* بمعنی گرفتن به هر دو صورت بکار می‌رود به

این دو بیتى محلى توجه كنید .

كبوتر دامن صحرا ر بيته غم عالم من تنها ر بيته
غم عالم من يك روز روشن غم ته روز به روز بالا ر بيته

kabuter da'mene sahra're bayteh.
game a'lem mene tanha're bayteh.
game a'lem mene yak ruze rušen,
game te ruze be ruze ba'la 're bayteh.

برگردان: كبوتر دامن صحرا را گرفت. غم عالم تنها بمن تعلق پیدا کرد. غم عالم برای من به اندازه يك روز روشن است اما غم تو روز به روز افزایش می‌یابد. (۶۲)
(مثال نوع اول)
كه ميتوان بيتن را مخفف بهيتن بشمار آورد.

حذف ت در برخى ازگویش‌های زبان مازندرانی: كه حذف "و" را نیز ميتوان همراه با آن دانست. مثلاً "حذف "و" و "ت" در واژه "خورشت" كه در مازندرانی "خرش xereš" و نیز حذف "ت" در واژه "بالشت"، به این مثل معروف مازندرانی توجه كنید:

خوبله ر بالش نونه، و شنا ر خرش!

xubele re ba'leš naveneh,vešna're xereš!?

برگردان و توضیح: فرد خواب‌آلود (كسى كه به خواب نیاز دارد) نیازی به بالشت (و چیزهای دیگر) ندارد و گرسنه نیز به خورشت. (مثال نوع اول)
تحويل و تبدیل "پ" "و" و "آ" به "ای": مانند واژه چارپادار كه در زبان مازندرانی به "چاروادار" و "چارویدار" رایج گردیده است. به این دو بیتى بسیار زیبا بنگرید:

نما شوم صرا می ونگ ونگ در شونه چارویدار صدای زنگ
كدوم چارویدار برار بهیرم دم و دم خورشی یار بهیرم

nema' šume sara' mivange vange ,dar
 šuneh ča'rvida'r seda'ye zange
 kedum ča'rvida're bera'r bahirem
 damudam xavere ši ya'r bahirem!?

برگردان: هنگام غروب صحرا صدای فریاد (و سرو صدای) من است. کاروان دارد می‌رود (در اینجا چارویدار یک تحول لغوی و معنایی نیز پیدا کرده است) و صدای زنگ بگوش میرسد. کدامیک از چارپاداران را برادر خطاب کنم و لحظه به لحظه از یارم خبر بگیریم. (مثال نوع اول)

تبدیل "t" به "l"، به هاده hādeh و "hadeh":

تلفظ نخست مخصوص ساروی، قائم شهری، سوادکوهی و تلفظ دومی مخصوص بابلی است. به این دو بیتی که برادر رزمنده‌ای از جبهه جنوب ارسال داشته، توجه کنید که دیگر تحولات صوتی نیز در آن دیده می‌شود:

نماشوم (نماشون) سر آفتاب پرپر از اون ور درانه قدیم دلبر

قدیم دلبر! راه ر هاده (هده) ور مه (می) سایه سنگین کفن ته (تی) سر

nema šume (nema' šune) sar a fta'b
 pare par, az ūn var dar eneh qadime
 delbar. qadime delbar! ra'h re
 ha'deh (hadeh) var, me (mi) sa'yeh sangine
 kafenete (ti) sar.

برگردان: هنگام غروب است و آفتاب پر پر می‌زند (نور آفتاب روبه افول است) از آن طرف دلبر قدیمی (ام) دارد می‌آید. دلبر قدیمی! راهت را کج کن زیرا که سایه‌ام سنگین است و بر سرت می‌افتد. (مثال برای نوع اول)

تحول صوتی نه neh به ره reh: از مصدر خوردن، حال استمراری آن در گویشهای

بهشهر تا چالوس "خواره xārneh"، "خرنه xorneh" و "خرنه xerneh" است که در گویش رامسری "خواره xāreh" می‌باشد. به این مثل رامسری توجه کنید:

arenneh bez sar češmeh ābe xāreh!

گر نه بز سر چشمه آب خواره!

برگردان: بز کثیف و بیمار از سر چشمه آب می‌خورد! (۶۳)

حذف "خ" پیش از "ت":

مانند: ساتن sāten: ساختن.

بسوتن basuten: سوختن.

تحولات صوتی و نیز لغوی، معنایی و دستوری روستاهای کنار مرزی استان مازندران: روستاهایی وجود دارد که بعلت تغییر موقعیت‌های جغرافیایی و تقسیم بندی جزو استانهای مجاور استان مازندران قرار گرفته‌اند اما زبان گفتار محلی مردم آن روستاها مازندرانی است.

نکته: مهم اینجا است که گویش روستاهای یاد شده ضمن رابطه زیاد با دیگر گویش‌های زبان مازندرانی، دارای تفاوت‌های زیادی نیز می‌باشد. متأسفانه بعلت عدم پژوهش پیرامون زبان گفتاری و نوشتاری و فرهنگ و تمدن مردم این روستاها، اطلاعات ما اندک است. در اینجا بعنوان نمونه مثلی را از روستای شلی šeli که اکنون جزو شهرستان سمنان است - یاد می‌کنیم که ضمن ارتباط با دیگر گویشهای مازندرانی دارای یک سری تحولات صوتی نیز می‌باشد:

خر بایتنه تنه گوش چه گته؟ بایته م (مه - می) جان مار میراثه!

xare ba' yteneh teneh guš če gateh?

ba' yteh me(meh-mi) ja'ne ma're mira'seh!

برگردان: به خر گفتند چرا گوشت بزرگ است؟ گفت: این درازگوشی از میراث مادری من است! (۶۴)

این مثل بگویش ساری و بابل بدینگونه است:

۶۳- این مثل را میرکمال سیدی از رامسر گرد آورده و ارسال داشته است.

۶۴- این مثل را آقای بشیر واحدی شلی از سمنان - روستای شلی گرد آورده و ارسال داشته است.

خر بوتنه (بدتنه) ته (تی) گوش چه گته؟ بوتنه (بدتنه) م (مه) (می) جان مار
میراثه!

xare buteneh(badteneh) teh(ti) guš če gateh?
buteh(badteh) me(meh)(mi) ja'ne ma're mira'seh!

در صورتهای مثل یاد شده می‌بینیم که تحول صوتی در برخی از واژه‌ها بوده و در
معنی تغییری پیدا نمی‌کند.
(مثال نوع اول)

تحول لغوی و معنایی:

زبان مازندرانی مانند هر زبان دیگر بل به مراتب شدیدتر دستخوش دگرگونی‌های
لغوی و معنایی گردیده است اما بجهت محدودیت قلمرو جغرافیایی‌اش این دگرگونی حالت
توقف و سستی گرفت.

آنچه که در بررسی دگرگونی‌های لغوی و معنایی زبان مازندرانی بدست می‌آید، این
است که دگرگونی زبان گفتاری آن بیشتر از دگرگونی زبان نوشتاری و سرعت تغییر معنایی
و لغوی‌اش نیز بمراتب بیشتر از سرعت تغییرات دستوری و صوتی است. (۶۵)
تحول لغوی و معنایی به سه نوع عمده در زبان مازندرانی تقسیم می‌گردد که هر یک
نیز خود شامل تقسیمات و انشعابات دیگر می‌باشد. سه نوع تقسیم تحول لغوی و معنایی
اشاره شده، اینهاست:

- ۱- تحول لغوی و معنایی تنها در زبان مازندرانی و گویش‌های آن است.
- ۲- تحول لغوی و معنایی از واژه‌های مازندرانی است که در زبانها و فرهنگ‌های
دیگر صورت می‌گیرد.
- ۳- تحول لغوی و معنایی از واژه‌های قرضی که در زبان مازندرانی و گویش‌های آن
صورت می‌گیرد.

با توجه به تقسیمات انجام گرفته، به مثل‌های آن می‌پردازیم:
 اند *ande* یعنی "آنقدر" که بعدها بمعنی "اینقدر" نیز گردید و درست معنی
 اتند *etande* = ای تند *tande* که "اینقدر" معنی می‌دهد. اند *ande* از دیدگاه
 تحول صوتی و لفظی نیز قابل بررسی است چرا که "انه *anneh* یا ان *anne*" نیز
 گفته می‌شود به این دو بیتی توجه کنید:

امارت دکشیم ، منزل ندارم	اند دل بزوم شه دل ندارم
همه در وطن و من در غریبی	امارت دکشیم با چوب خیلی

ande del bazu me šeh del
neda'rme ema'ret dakšime,manzel
neda'em ema'ret dakšime ba'čub
xayli hame dar vatenu men dar qaribi

برگردان: آنقدر بدلم زدم که خودم دل ندارم. عمارتی ساختم اما (خودم سر
 پناهی) منزل ندارم. امارت را با چوب‌های فراوان ساختم. همه در وطنشان هستند و اما
 من در غربت بسر می‌برم. (۶۶)
 (مثال نوع اول)

گلا *gela* واژه مازندرانی بمعنی گاو (گاو خاکستری رنگ) است که بتدریج جایش
 را به گو *gu* داده و اکنون حوزه کاربرد آن اندک است. برای نمونه به شعری قدیمی که
 گلا بکار رفته، توجه کنید:

ان دارواش هدام ش گلار	دار چله وچو بورده مه قوار
نازه بورده شیر دکفه مه پلار	خوریمو که ورگ بورده ته گلار

anne da'rva's heda'me še gela re
dar čelle vo ču baverdeh me
geva're.tazzeħ burdeħ šir
dakefeh me pela're xaver bemu
ke verg baverdeh te gela're.

۶۶- این دوبیتی را علیرضا رضائی ساروی از ساری و محمود برمر از روستای کاردل کلای
 بابل ارسال داشته‌اند. البته این شعر را بصورت دیگر نیز دیده و شنیده‌ام.

برگردان:

آنقدر به گاووم برگ درختان دادم تا این که هنگام پذیرائی از گاو، شاخه‌های درختان قیام را پاره کرد. تازه گاووم آستن شده و می‌رفت که پلوی من دارای شیر شود (یعنی زندگی‌ام دارای رونق و پیشرفتی شود) که ناگهان خبر آمد گرگ گاو را ربود. (۶۷) (مثال نوع اول)

بسوتن *basuten* = سوتن *suten* یعنی سوختن در زبان مازندرانی است که از ریشه اوستایی بمعنی جانور اهلی و گله‌پرور می‌باشد. البته در شاهنامه نیز نسودی آمده که صورت درست آن بسودی یا پسودی است.

نسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست برکس ازیشان سپاس (۶۸) (مثال برای نوع سوم و اول)

جاهل *jāhel* واژه‌ای است عربی بمعنی نادان که در زبان مازندرانی بمعنی جوان، نوجوان، ناپخته، خام و بی‌تجربه است. (مثال نوع سوم)

عاقل *āqel* واژه‌ای است عربی بمعنی خردمند که در زبان مازندرانی بمعنی پخته، کار آزموده، فر دمتقی و دارای سعه صدر است. (مثال نوع سوم)

جل *jalle* که ضمن دارا بودن صفات تحول لغوی و معنوی، از صفات تحول صوتی و لفظی نیز برخوردار است. جل همان جهل *jahl* عربی است بمعنی نادان، ابله که در زبان مازندرانی لام جل مشدد شده و بصورت جل *jalle* در آمده که بمعنی "بزودی" و "به این زودی" است. (مثال نوع سوم)

کل *kal* در زبان رسمی ایران و دیگر زبانها و گویش‌های وابسته به آن و مازندرانی بمعنی کچل و بی‌موس است. در زبان مازندرانی علاوه بر این معنی دارای معانی دیگر چون معشوق، یارو (و نیز طرف قهر) است که در ترکیب با واژه‌های دیگر حالت پیشوندی نفی (= نا) را پیدا می‌کند.

۶۷- این شعر را خانم دریانو صالحی از دشت سر آمل گرد آورده و به صفحه فرهنگ مردم مجله اطلاعات هفتگی ارسال داشته است. این شعر را نیز از اشعار منسوب به امیر پازواری دانسته‌اند.

۶۸- بنگرید به شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۱ ص ۲۴ و نیز واژه "نسودی" در برهان قاطع به تصحیح مرحوم معین و مقاله "عوامل فساد لغت" مرحوم معین در مقدمه لغت‌نامه.

مانند. کل پر (= کل پیر) (= کل پیر) یعنی ناپدری.
به این مثل محلی نگاه کنید:
نداشتن پر، کل پر گنه ببا!

neda štene per, kale peregenneh beba !

برگردان:

در اثر نبودن (و نداشتن) پدر، به ناپدری می‌گویند ببا! (۶۹) (مثال نوع اول و سوم)

بیو babu (۷۰) واژه‌ای است مازندرانی بمعنی پدر، برادر که تلفظ دیگر آن ببا bebā (از نوع تحول لفظی و صوتی نیز است) می‌باشد. (مثال نوع دوم)
باء زینت یا "ب تاکید" بر سرافعال نیز از عوامل تحولات لغوی و معنایی است.
بعنوان نمونه دیم dime یعنی می‌دیدم = می‌دیدهام (ماضی استمراری و ماضی نقلی استمراری) و دیم dayme یعنی بودم = بودهام = می‌بودهام که افزایش بباء زینت معنی افعال را تغییر داده است. ب + دیم = بدیم badime می‌شود: دیدم = دیدهام (ماضی ساده و ماضی نقلی) به این دو بیتی منسوب به امیر پازواری (۷۱) نگاه کنید:

آهور دیم چرس لار بیابون تک چرون چرون چش آب بارون
بوتم ور آهو منم درین بیابون یار بی وفا دارم ندارم ارمون

a'hu re dime čaresse la're biya'bun,
tak čarun čarun češ be a'be ba'run.
buteme vere a'hu meneme darin biya'bun
ya're bivefa'da'rme neda'rme armun.

-
- ۶۹- این مثل را هنگامی بکار می‌برند که ناچار از استفاده چیزی باشند.
۷۰- بنگرید به مجله سخن شماره ۴ و ۵ شهریور و مهرماه ۱۳۴۹، مقاله علی‌اشرف صادقی تحت عنوان "درباره چند لغت عامیانه".
۷۱- امیر پازواری از شاعران معروف دوره صفویه و از ارکان فرهنگ و ادبیات مازندرانی است شرح احوال و آثارش در تذکره مشاهیر مازندران - نامه نخست - (شعر و شاعران) بقلم نگارنده آمده است.

برگردان:

آهوئی را می‌دیدم که در بیابان لار (آمل) می‌چرید، آهوئی تنها در حال چرا چشم
بآب با ران داشت. به او گفتم که در این بیابان آهو من هستم، یار بیوفا دارم، آرمانی
دیگر ندارم. (مثال نوع اول)

البته در این شعر دیگر تحولات صوتی و لغوی و معنایی نیز وجود دارد.
یکی از تاثیرات مهم در مقوله، تحولات لغوی و معنایی و نیز صوتی، پدید آمدن
شاخه‌های یک زبان است. مثلاً "از مصدر خوردن: بابلی: بخردن *baxerden*، ساروی:
بخردن *baxorden* بهشهری: باخاردن *bāxārden* می‌گویند. اگر به این مثل بهشهری
توجه کنید در خواهید یافت که تفاوت خاصی با دیگر گویشهای زبان مازندرانی دارد:
وقتی باخاردی نون و ماس، و گنه این هم گناه ماس؟! "

vaqti ba'xa'rdi nunu ma's, ve

goneh īn hem gona'he ma's!?

برگردان:

وقتی خوردی نان و ماست، او می‌گوید این هم از گناه ماست؟! (۷۲)
توضیح: این مثل وقتی بکار می‌رود که کسانی از روی خودسری کاری بکنند و بعد
پشیمان شوند. (مثال نوع اول)

واژه‌های اقتباسی و قرضی (۷۳):

زبان مازندرانی نیز مانند هر زبان و گویش دیگر واژه‌هایی از زبان‌های دیگر به قرض
گرفته است. صرف نظر از زبان رسمی کشور که زبان مازندرانی متعلق به آن و متأثر از آن
است، از واژه‌های زبانهای روسی، انگلیسی، ترکی، عربی و زبانها و گویشهای دیگر هم مرز
خود مانند گیلکی، خراسانی و مهاجران مناطق دیگر و اقوام دیگر قرض گرفته است.
واژه‌های قرضی حتی در ادبیات مازندرانی نیز وارد شده و در قدیمی‌ترین آثار ادبی که
بجا مانده است، این واژه‌ها دیده میشود. این حضور بتدریج افزایش یافته و زبان سره
گذشته را پشت سر گذاشت. امروزه حضور واژه‌های قرضی بحدی است که بیشتر بخشها

۷۲- این مثل را خانم عهدیه - ب از مشهد ارسال داشته است.

۷۳- بنگرید به ماخذ شماره ۶۵.

مانند اشعار، جمله‌ها و مکالمات و نوشتارهای مازندرانی را تحت‌الشعاع قرار داده است بطوری‌که هر تازه‌واردی براحتی می‌تواند زبان امروزی مازندرانی را بفهمد و حتی زود آموخته و گفتگو کند.

در این دوبیتی که از اشعار معاصر است واژه‌های الهی، عصا و عزا عربی‌اند:

روز و شو و نگ‌ها کم شه خدار بسوزه ریشه دشمن مار

الهی بوینم شم عزار بهیتنی مه جا دس عصار

ruzu šu vang ha'kenem še xeda're,

basuzeh rišeye dešmene ma're.

ela'hi bavinem šeme aza're,

bahiteni me ja'dasse asa're.

برگردان: شب و روز خدا را صدا (می) کم که ریشه دشمن ما را بسوزاند. الهی

عزای شما را ببینم که عصای دستم را از من گرفتید. (۷۴)

به هر حال امروزه هستند سرایندگانی که سعی در حفظ و نگاهداری میراث گذشتگان دارند و به آفرینش‌آثاری در این راه می‌پردازند. در میان کسانی که در این راه گامهایی برداشته و آثار ارزشمند محلی بجا گذاشته‌اند، می‌توان از نیما یوشیج (علی اسفندیاری) پدر شعر نو و اثر محلی‌اش "روجا" نام برد. اما آنگونه که شایسته است در عصر کنونی بگونه علمی و محققانه کار ارزشمندی صورت نگرفته است. به هر صورت از گوشه و کنار، گهگاه شعری، تحقیقی و مطلبی بزبان مازندرانی گفته می‌شود که بوی انتظار و چشم‌داشت ما را می‌دهد. دوبیتی ذیل، از این دست می‌باشد.

گل روی تر شبنم بووشم ته تن زخم ر مرهم بووشم

ته سیو زلف سر هادم نواجش ته دل درد ر همدم بووشم

gole ruye tere šabnam bavušem,

te tane zaxm re marham bavušem,

te siyu zelfe sar ha'dem neva'ješ,

te dele dard re hamdam bavušem.

۷۴- این دوبیتی را خبرنگار روزنامه اطلاعات از ساری گرد آورده و ارسال داشته است

که از اشعار متاخران است و نام سراینده‌اش مشخص نیست.

برگردان: شبنم گل رویت شوم . مرهم زخم تنست شوم . سر زلف سیاهت نوازش
(مرثیه‌سرایی محلی) (۷۵) بدهم . همدم درد دل‌هایت شوم . (۷۶)

واژه‌های مازندرانی و فرهنگها

نکته‌ای را که نباید درباره زبان مازندرانی از نظر دور داشت ، حضور واژه‌های آن در فرهنگها و دیگر آثار ادبیات فارسی (و دیگر زبانها) است . البته از آثار دیرینه فارسی بیشتر اعلام مربوط به واژه‌های مازندرانی آمده است اما بتدریج واژه‌های محلی در آثار فارسی جای خود را باز کرد و به همراه اعلام و اسماء محلی حضور یافت . متأسفانه آثار درستی از این گونه واژه‌ها فراهم نیامده است اما باید گفت که حضور واژه‌های مازندرانی از دوره صاحب برهان قاطع در فرهنگها پدیدار شد و امروز بسیاری از این واژه‌ها در برهان ، معین لغت نامه دهخدا آمده است (۷۷)

دستور زبان مازندرانی :

مقدمه :

چنانکه پیشتر گفته شد ، زبان مازندرانی با وجود گوناگونی گویشها ، دارای یک دستور زبان و رسم الخط مشترک و یکنواخت می‌باشد . دستور زبان مازندرانی دارای محدودیت ویژه‌ای است که اینگونه حدود در دیگر زبانها و گویشها کمتر وجود دارد . با توجه به همین محدودیت دستور زبان است که به سادگی آن پی‌می‌بریم و گوئی بگفته مسیواستبر و گوزمیدیس (اهل یونان ، مقیم قائم شهر (شاهی سابق) و همسایه ما) راحت‌تر و ساده‌تر از زبان گفتاری و نوشتاری مازندرانی وجود ندارد و اگر برای جهانی کردن آن با اسپرانتو بمسابقه و بررسی بپردازیم ، برگ برنده در دست ما خواهد بود چون شیرینی زبان گفتاری و نوشتاری مازندرانی و دیگر خصوصیات محدود ، ساده و خوب

۷۵ - بنگرید به فرهنگ واژگان مازندرانی و آداب و رسوم مازندرانی‌ها - رساله دیگر نگارنده .

۷۶ - ماخذ شماره ۷۴ .

۷۷ - بنگرید به مقاله علی اصغر حکمت تحت عنوان مجمع الفرس سروروی کاشانی در مقدمه لغت نامه ص ۲۱۳ .

آن بویژه دربارهٔ فراگیری سریع این زبان سخنی یاوه نگفتیم. و به همین جهت است که مهاجران مناطق دیگر بماندران و نیز همکاران و همسایگان مهاجران مازندرانی به دیگر مناطق ایران زوداین زبان را می‌آموزند و بدان خو می‌گیرند و عشق می‌ورزند و اشعار و مثل‌های محلی مازندرانی را زمزمه می‌کنند.

اینک به برخی از نکات دستوری زبان مازندرانی - که به سادگی آن اشاره شد می‌پردازیم:

اصوات:

اصوات در گویشهای زبان مازندرانی برای تاکید، تصدیق و صدازدن و تکیهٔ کلام می‌باشد.

اصوات در گویشهای زبان مازندرانی محدودند و شامل *ā*، *hā*، *hāy*، *ay*، *huy* است. مانند:

ā یا *āy*: *ābera* ای برادر، *āy* برادر که در واقع حروف ندایی می‌باشد.

ha: *ha'layla* ها لایلا

ha'y: *ha'kablali* های کابللی: های کربلائی علی.

ay: که در لغت معنی دوباره نیز می‌دهد و در واقع با ذکر آن نوعی ابهام پدید می‌آید. مانند. ای جان پر *ayja ne per*: ای پدر جان (دوباره پدر جان) *huy*: به همراه های *ha'y*، هیش، *hey*، ناج ناچ، هن و... از اصوات برای ماندن حیوانات و مانند آن بکار می‌رود.

حالت کسره:

کسرهٔ آخر واژه‌ها و ترکیبات بمعنی "است" می‌باشد. مانند:

تیل *til*. گل گل است.

اوگر *ūger*: مانوس است.

خوار مرد *xaremardeh*: مرد خوبی است.

جایگاهی مقصود نخست در ترکیبات:

یکی از موارد مهم در ترکیبات قرار گرفتن مقصود نخست در محل دوم ترکیبات است، مانند:

تی‌زنا ^{ti zena} :	توزن	زن تو
عامی دتر ^{a'mideter} :	عمو دختر	دختر عمو
خاله نی ^{xa'leši} :	خاله شوهر	شوهر خاله

حالت جمع:

جمع گویشهای زبان مازندرانی با "ون van"، "کون kun"، "اون ūn" صورت می‌گیرد مانند:

ون van:	(البته می‌توان "ون vun" را با "اون ūn" برابر دانست).		
برار ^{bera'r} :	جمع آن	برارون ^{bera'run} :	برادرها
مار ^{ma'r} :	جمع آن	مارون ^{ma'run} :	مادرها
خواخر ^{xa'xer} :	جمع آن	خواخرون ^{xa'xerun} :	خواهرها

کون kun

ریکا ^{rika}: پسر جمع آن ریکاکون ^{rika'kun}: پسران
که معادل آن در فارسی میبایستی ریکاگان بوده باشد.

اون ūn:

ریکا ^{rika} : پسر	جمع آن	ریکا اون ^{rika'ūn} : پسران.
کیجا ^{ki ja} : دختر	جمع آن	کیجا اون ^{ki ja'ūn} : دختران.
سیکا ^{sika} : اردک	جمع آن	سیکا اون ^{sika'ūn} : اردکها.

حالت نفی و نهی:

حالت نهی با جایگزینی "ن" بجای "ب" در امر و حالت نفی نیز با جایگزینی "ن" بجای "ب" در افعال و مصادر می‌باشد. مانند:

بخور ^{baxer} :	بخور	نهی آن	نخر ^{naxer} :	نخور
بخردن ^{baxerden} :	خوردن	نفی آن	نخردن ^{naxerden} :	نخوردن

اضداد:

در گویش‌های زبان مازندرانی، واژه‌هایی هستند که در هر گویش هم معنی مثبت دارند و هم معنی منفی. مانند:

بتونسن batunessen: توانستن، نتوانستن
و گاه واژه‌هایی هستند که در گویشی یک معنی و در گویشی دیگر معنی دیگر دارد.
مانند.

نمب nambe: نمی‌گویم. گویش بابلی
نمب nambe: نمی‌دانم. گویش آملی، روستای دنگ پپای آمل

حرف ربط یا عطف (۷۸):

حرف ربط یا عطف همیشه با "ا" کوتاه یا کشیده می‌باشد:

من و menu: من او
پلاو خرش vuxeres: پلو و خورشت
مار و وچه ma'ruvače: مادر و بچه

پیشوندها:

تعداد پیشوندها نیز در گویش‌های زبان مازندرانی اندک است. این پیشوندها بر سرافعال، ضمائر، صفات و مانند آن می‌آید اما بیشتر حضور پیشوندها بر سرافعال است. پیشوندهای گویش‌های زبان مازندرانی ها ha' یا ه ha، ب ba (ب زینت) و تاکید، در dar یا در dare، دی day، می‌باشند. مثال:

هاده hādeh بده از فعل هادائن da'daen: دادن.

هاپرس hāpers بپرس از فعل هاپرسین ha'persiyeن: پرسیدن.

های hāy بگیر از فعل هایتتن ha'ten: گرفتن. صورت دیگر تلفظ آن: هی ha'y

بگیر از فعل هیتتن hayten: گرفتن (بابلی، قائم شهری).

بخردن baxerden خوردن. بزوئن bazuen: زدن

در امب *dar embe* دارم می‌آیم .
 در خرنه *dar xerneh* دارد می‌خورد .
 دی شسی *day šessi* داشتی می‌شستی ؟
 البته نکته قابل ذکر این است که در *dar* ، در *dare* و دی *day* و مانند آن
 مقام خود یعنی معنی داشتن را حفظ کرده است .

پسوندها :

تعداد پسوندها نیز مانند تعداد پیشوندها در گویش‌های زبان مازندرانی محدود
 است که حالت‌های مختلف را پس از ترکیب با واژه‌ها پدید می‌آورد :
 ایچ : در صورت‌های بسیار قدیمی زبان مازندرانی بمنزله پسوندها "ای" در زبان فارسی
 — زبان رسمی — است * مانند یوشیج بمعنی یوشی یعنی اهل یوش .

په *peh* : بمعنی پشت ، پس ، جوار ، پی مانند :

پچیم په *paččime pe* در پی (وپشت) پر چین .

پشت *pešt* بمعنی پشت ، پی مانند :

سره پشت *serehpešt* یعنی در پشت خانه (منزل)

تا . *ta* ، صفت شمارشی است مانند :

اتا *ata* : یکی ، یک . دتا *deta* : دو تا

که تا بصورت مشدد نیز استفاده می‌شود مانند :

اتّا *atta* : یکی ، یک . دتّا *detta* : دو تا

جا *ja* یا جه *jeh* : بمعنی از ، با مانند :

می‌جا بیته *mi jā bayti* : از من گرفتی .

* — این پسوندها در زبان پهلوی "ایک" بوده است مانند : آسور ، آسوریک ، توم (تیره)
 ترمیک (سیاه ، ابرآلود) و . . . که هنوز در زبانهای اروپائی زنده است . بعدها در
 زبان فارسی "ک" از آن افتاد و بصورت "ای" درآمد و تنها در واژه "تاریک"
 است که برجای مانده . مانند : تار : تاری ، تاریک .

(یادداشت دکتر جنیدی)

- یار جا بخواه *ya'reja'bexa'h*: از یارت بخواه.
- جار *ja'r*: بمعنی زار، ستان مانند:
- پمبه جار *pambeja'r*: پنبه‌زار.
- باکله جار *bakkeleh*: باقلا زار.
- قلم جار *qalemja'r*: قلمستان، نهالستان، نهال‌زار.
- انار جار *ena'rja'r*: انارزار، انارستان
- دار *da'r*: بمعنی دارندگی است. مانند:
- چارویدار *čarvidar*: چاروادار، چارپادار.
- خنه‌دار *xenehda'r*: خانه‌دار، کدبانو.
- س (*-sse*) یا وس *vesse*: بمعنی برای مانند:
- مارس *ma'resse* برای مادر.
- امس *amesse* یا اموس *amevesse* برای ما.
- مس *messe* یا موس *mevesse*: برای من.
- صرف شش‌گونه ضمائر (از نوع اول):
- | | |
|----------------------------|------------------------------------|
| مس <i>messe</i> : برای من | امس <i>amesse</i> : برای ما |
| تس <i>tesse</i> : برای تو | شمس <i>šemesse</i> : برای شما |
| ونس <i>venesse</i> برای او | وشونس <i>vešunesse</i> : برای آنها |
- سر *sar*: بمعنی سر، هنگام، وقت، سر وقت (بموقع)، و محل، لب، نو، نزدیک می‌باشد. مانند:
- کیل سر *kilesar*: سر جوی، لب جوی.
- خنه سر *xeneh sar*: سر خانه، محل خانه.
- م *me*: بمعنی هستم، هستی، هست ... که نوعی پسوند مالکیت نیز می‌باشد.
- مانند: لیلام *layla me*: لیلا هستم.
- بلند بالا *belende bálame*: بلند بالا هستم.
- و نیز ا (یا ه) *(eh)e*: هست، که نوعی پسوند مالکیت نیز می‌باشد.
- مانند: مه قوا *meqeva'eh*: قهای من است.
- ن یا نه *neh*: از علائم مفعولی و مالکیت مانند.
- ته نه *teneh*: تو را، مال تو.

ته نه مشکین می *teneh meškinemi* : موهای مشکین فام تو.

وا *va* یا و *va* : نوعی تاکید، تصدیق

مانند:

اره وا *areva* : آره نه

بو و *bawva* : بگونه

بخرو *baxerva* : بخور نه.

واری *va'ri* بمعنی مانند، مثل، شبیه.

مانند:

می واری *mi va'ri* : مانند من.

برار واری *bera'r - va'ri* : مانند برادر

ضمایر فاعلی:

صرف:

مفرد:

م *me* یا مه *meh* یا من *men* :

ت *te* یا ته *teh* یا تو *tu* :

و *ve* :

جمع:

اما *ema* یا اما *ama* یا امه *ameh* :

شما *šema* و نیز شمه *šemeš* :

و شون *vešun* : ایشان، آنها

ضمایر فاعلی (۷۹) اصولاً با پسوند "جا" *ja* و "جه" *jeh* بمعنی از، به

همراه است مانند:

امه جا بیت *ameh ja bayten* : از ما گرفت (از ما گرفته است)

شی جه که نوت *ši jeh ke nawteh* : از خودش که نگفت.

۷۹ - بنگرید به بحثی پیرامون ضمایر در زبان پهلوی اوستائی و ... در نامه پهلوانی

از دکتر جنیدی ص ۴۷ به بعد.

حالت مفعولی:

حالت مفعولی در گویشهای زبان مازندرانی گاهی با حذف "را" بصورت مخفف و یا گاهی با ذکر آن برای ذکر مفعول بیواسطه صورت می‌گیرد، مانند:

خو xave: او را، ور vere: او را، مر mere: مرا و گاهی با ذکرهای غیر ملفوظ: منه meneh: مرا، بمن و گاهی با ذکر مخفف را مانند: بیلربی bilre bay: بیل را بگیر. و گاهی با حذف حرف را و تشدید حرف آخر مفعول مانند: بیل بی bille bay: بیل را بگیر.

صرف ضمائر مفعولی:

مفرد	جمع
منه meneh یا مر mere: مرا، بمن	امار ama're: امار ama're: ما را، بمن
تنه teneh یا تر tere: تو را، بتو	شمار šema're: شما را، بشما
ونه veneh یا ور vere: او را، به او	وшон vešunre: به آنها، بهایشان
	ایشان را

از نشانه‌های اسم مفعول "ا" (الف) و "ته" است مانند:

وشنا' vešna: گرسنه. تشنا' tešna: تشنه

بسا' besa'teh: ساخته. نیشته nišreh: نشسته.

ذکر صفت پیش از موصوف:

در گویشهای زبان مازندرانی برخلاف زبان فارسی، صفت پیش از موصوف و برای تاکید، تبیین، شرح کوتاه و روشن است. این مورد را پژوهشگران، شباهت زبان مازندرانی با زبان فرانسه* بشمار آورده‌اند. (و یا به پنداری برعکس)

* من اینرا شباهت زبان فرانسه به زبان مازندرانی و گیلکی می‌دانم، زیرا که این زبانها در کشور مادر مانده‌اند و کهن‌تر هستند و فرانسویان بعدها مهاجرت کرده‌اند و این ویژگیها را از اینجا برده‌اند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا، براساس روایات ایران، و نیز کتاب واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی (دکتر جنیدی).

کت مار **gatemār**: بزرگ مادر مادر بزرگ
 کت پر **gateper**: بزرگ پدر پدر بزرگ
 خل مرد **xelemard**: یا خل مرد **xolmard**: خل مرد مرد خل.

صفت تفضیلی و عالی:

در زبان مازندرانی صفت تفضیلی و عالی مانند فارسی همان افزودن علامتهای (تر و ترین **ter-terin**) به آخر اسم یا صفت می‌باشد که سبب بالا رفتن درجه و مرتبه و برتری می‌شود: مانند:

بتر **better**: بهتر

بترین **betterin**: بهترین

سوکترین **savekterin**: سبکترین

سوکتر **savekter**: سبکتر

جابجایی مضاف و مضاف الیه:

در زبان مازندرانی برخلاف فارسی - که مضاف قبل از مضاف الیه می‌آید - مضاف بعد از مضاف الیه است:

مه یا می **mi** + کتاب **keta'b** من کتاب کتاب من
 می وچه **mi vačeh**: من بچه بچه من

نشانه‌های مصدری: نشانه‌های مصدری در گویش‌های زبان مازندرانی:

ان **en**، ین **yen**، دن **den**، تن **ten**، است. مانند:

بساتن **besafen**: ساختن

گیتن **giten**: گرفتن

بعوان **bemuen**: آمدن

بخریین **baxriyen**: خریدن

بدیین **badiyen**: دیدن

با افتادن ت مصدری

باشسن **bašessen**: شستن

بودن **burden** : رفتن

در زبان مازندرانی افعال و مصادر فراوانی وجود دارد که بتیانگر غنای این زبان است. و ما در اینجا از پراختن به آن صرف نظر می‌کنیم اما نکته قابل توجه درباره افعال و مصادر مازندرانی وجود فراوانی صورتهای لازم و متعددی آن است.

فعل امر:

فعل امر با حذف علائم مصدری به همراه یک یا دو جزء و جایگزینی یک یا دو جزء دیگر می‌باشد، مانند:

بی **bay** : بگیر از مصدر بیتن **bay ten** : گرفتن (حذف علائم مصدری) که بیر **bayr** نیز می‌گویند (حذف علائم مصدری و جایگزینی حرف ر).

بیرین **bayr in** : بگیرید. (حذف علائم مصدری و افزایش ین یارین) از همان مصدر بیتن **bay ten**.

بخر **baxer** : بخور از مصدر بخردن **baxerden** : خوردن (حذف علائم مصدری بخرین **baxriyen** : بخورید (حذف علائم مصدری و جایگزینی یا افزایش ین)

بشور **bašur** : بشور، بشوی، از مصدر بشسن **bašessen** : شستن (صورتی دیگر از تحول صوتی فعل امر)

بزن **bazen** : بزن از مصدر بزوان **bazuen** : زدن.

زمان حال و آینده:

صرف زمانهای حال و آینده یکی است و در نتیجه مفهوم این دو نیز یکی است. مثال از مصدر بخردن **baxerden** : خوردن که گویش بابللی هست و گویش ساری با ضم حرف دوم "خ" می‌باشد:

بخرم baxer em : بخورم	بخیریم baxer im : بخوریم
بخری baxer i : بخوری	بخیرین baxer in : بخورید
بخره baxer eh : بخورد	بخرن baxer en : بخورند
و مثال صرفی از مصدر بزوان	: زدن
بزنم bazen em : بزنم	بزنیم bazen im : بزنیم

بزنی : bazeni	بزنین : bazenin
بزنه : bazeneh	بزندن : bazenen

حال استمراری و آینده استمراری :

حال استمراری گاه حالت استقلال دارد و گاه معنی و صورت لفظی آن با آینده استمراری مشترک است .

حالت استقلال صورت لفظی و معنایی حال استمراری با آینده استمراری را در معنی و مفهوم گفتار یا نوشتار می‌توان یافت . مثال :

مصد ربخردن : baxerden خوردن

خرم : xerme : می‌خورم (می‌خواهم بخورم)

خرنی : xerni : می‌خوری (می‌خواهی بخوری)

خرنه : xerneh : می‌خورد (می‌خواهد بخورد)

خرمی : xermi : می‌خوریم (می‌خواهیم بخوریم یا خرمی xeremmi یا خرمبی xerembi

خرنی : xerenni : می‌خورید (می‌خواهید بخورید)

خرنه : xerenneh : می‌خورند (می‌خواهند بخورند)

و مثال از مصدر برزوان bazuen : زدن

زب : zambe می‌زنم (می‌خواهم بزنم)

زندى : zandi می‌زنی (می‌خواهی بزنی)

زنده : zandeh می‌زند (می‌خواهیم بزنیم) یا زمی

زمی : zambi می‌زنیم (می‌خواهید بزنید)

زنی : zanni می‌زنید (می‌خواهید بزنید)

زنه : zanneh می‌زنند (می‌خواهند بزنند)

حال استمراری و آینده استمراری گاه با پیشوندهای درم : darme : دارم ، دری : iri

داری ، دره : dareh : دارد ، درمی : darembi یا درمی : daremni : داریم ،

درنی : darenni دارید ، درنه : darenneh دارند نیز همراه است .

البته گاهی خواب : xambe یا خواب : za'mme یا خواب : xa'me : می‌خواهم ،

خوانی : xa'ni می‌خواهی ، خوان : xa'ne : می‌خواهد ، خوانی : xa'mmi یا خوانی : xa'mi

یا خواهمی $xa'mbi$: می‌خواهیم، خوانی $xa'nni$: می‌خواهید و خوان $xa'ne$:
می‌خواهند نیز همراه است.

گذشته ساده و گذشته نقلی:

در زبان مازندرانی گذشته ساده و گذشته نقلی برابر است مثال صرفی از بزوئن (بسرزان)

بزوئ $bazuen$

بزوم $bazume$: زدم (زده‌ام)

بزویی $bazui$: زدی (زده‌ای)

بزوا $bazue$: زد (زده است)

بزومی $bazumi$: زدیم (زده‌ایم)

بزونی $bazuni$: زدید (زده‌اید)

بزون $bazuen$: زدند (زده‌اند)

مثال صرفی از بخردن $baxerden$ خوردن گویش ساروی

بخردم $baxordeme$: خوردم (خورده‌ام)

بخردی $baxordi$: خوردی (خورده‌ای)

بخرده $baxordeh$: خورد (خورده است)

بخردمی $baxordemi$: خوردیم (خورده‌ایم)

بخردنی $baxordeni$: خوردید (خورده‌اید)

بخردن $baxordene$: خوردند (خورده‌اند)

صرف فعل یاد شده بگویش بابلی بکسر "خ" xe " می‌باشد.

گذشته استمراری و گذشته نقلی استمراری:

صورت‌های صرف افعال گذشته استمراری و گذشته نقلی استمراری نیز یکی بوده و با

حذف "ب" زینت یا تاکید می‌باشد.

مثال از بزوئن $bazuen$: زدن

زوم $zume$: می‌زدم (می‌زده‌ام)

زویی $zuĩ$: می‌زدی (می‌زده‌ای)

زوا zue : می‌زد (می‌زده است)

زومی zumi : می‌زدیم (می‌زده‌ایم)

زونی zuni : می‌زدید (می‌زده‌اید)

زون zune : می‌زدند (می‌زده‌اند)

مثال صرفی از مصدر بخردن baxerden : خوردن بگویش بابلی‌ها (که با ضم خ تلفظ ساروی‌هاست) :

خردم xerdeme : می‌خوردم (می‌خورده‌ام)

خردی xerdi : می‌خوردی (می‌خورده‌ای)

خرده xerdeh : می‌خورد (می‌خورده است)

خردمی xerdemi : می‌خوردیم (می‌خورده‌ایم)

خردنی xerdeni : می‌خوردید (می‌خورده‌اید)

خردن xerdene : می‌خوردند (می‌خورده‌اند)

که اصولاً "پیشوند : دیم dayme : داشتم ، دئی dai داشتی ، دی dayye : داشت ، دیمی daymi : داشتیم ، دینی dayni : داشتید ، دین dayne : داشتند . بر سرافعال یاد شده نیز (گذشته استمراری و گذشته نقلی استمراری) می‌آید .

گذشته دور :

گذشته دور نیز از ترکیب صورت فعلی با مصدر "بودن" صورت می‌پذیرد . مثال

صرفی از مصدر بزوان bazuen بمعنی زدن :

بزیمی bazebime : زده بودم

بزیمی (ای) bazebi : زده بودی یا بزبوئی bazebu

(کاربرد آخری بسیار اندک است)

بزیمی ی bazebiye : زده بود یا بزبو bazebue .

بزیمی می bazebimi : زده بودیم

بزیمی نی bazebini : زده بودید

بزیمی ن bazebine : زده بودند

مثال صرفی از مصدر بخردن baxorden : خوردن (گویش بابلی‌ها) :

بخردیمی baxerdbime : خورده بودم

بخرد بوئی baxerdbui : خورده بودی (یا بخردیمی baxerdbi یا بخردیمی (ای)

baxerdbi ĩ . (و کاربرد بسیار اندک اندک آن بخردبی بی (

بخردبی بی **baxerdbiye**: خورده بود

بخردبی می **baxerdbimi**: خورده بودیم

بخردبی نی **baxerdbini**: خورده بودید

بخردبی ن **baxerdbine**: خورده بودند .

و همانگونه که مکرر یادآور شده‌ایم ، تلفظ "خ بضم xo" گویش ساروی است .

والسلام

گزیدهٔ مراجع :

در اینجا بعست وجود محدودیت‌ها از ذکر تمام منابع فارسی و خارجی که دربارهٔ زبان‌شناسی، زبانهای ایرانی، مازندران فرهنگ مردم و علوم اجتماعی و انسانی از نظر گذرانده و یادداشت برداشت‌ها صرف نظر کرده و تنها طالبان منابع مربوط به تاریخ و جغرافیای مناطق مازندران را به کتاب ارزشمند "از آستارا تا آستراآباد" استاد دانشمند دکتر منوچهر ستوده و منابع مورد استناد و مندرج در مقدمهٔ "سفرنامهٔ ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر" ارجاع داده و اینک به مشخصات برخی از منابع مورد استفاده و استناد می‌پردازم :

آثار ایران، مقالهٔ برجهای لاجیم و رسکت، از. آندره گدار، ترجمهٔ رشید یاسمی،
۱ : ۴۷-۵۳.

اطلاعات ماهانه، صاحب امتیاز: عباس مسعودی، ج ۳ ش ۵ : ۲۱-۲۳، مقالهٔ
فرقهٔ حروفیه از ناصرالدین شاه حسینی. ۱۳۲۹ سال سوم (دوازده شماره)، تهران.
اطلاعات هفتگی (مجله)، سردبیر: فتح‌الله جوادی آملی، صفحهٔ فرهنگ مردم از
سال ۱۳۶۵ بکوشش محمدباقر نجف‌زاده بارفروش، تهران.

برهان قاطع، تالیف ابن خلف تبریزی، بتصحیح و حواشی: استاد دکتر محمد
معین، انتشارات امیرکبیر، چاپهای مکرر.

تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی)، از: ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدری افشار، کتاب دوم از مجلد دوم، چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۱.

تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی)، از: ادوارد براون، ترجمه و حواشی: فتح‌الله مجتبائی، نیمه نخست، چاپ دوم ۱۳۵۵ (چاپ اول آن در سال ۱۳۴۱ صورت گرفت)، انتشارات مروارید، تهران.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تالیف: میرسیدظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، مقدمه: دکتر محمد جواد مشکور، بکوشش: محمد حسین تسبیحی، انتشارات شرق، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱.

جزوه‌های درسی دکتر خسرو فرشیدورد در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پیرامون "مقدمه زبان‌شناسی" و "تاریخ زبان‌شناسی" برای رشته زبان و ادبیات فارسی از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶.

بویژه یادداشت

دایره‌المعارف اسلامی، ذیل کلمه

W.H.BAILY

per isa/perse

دائرةالمعارف فارسی، زیر نظر رضا اقصی، جلد دوم بخش اول (ش-ل)، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی و موسسه انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۵۶ و جلد اول زیر نظر دکتر غلامحسین مصاحب.

دائرةالمعارف نو، تالیف: عبدالحسین سعیدیان، چاپ هفتم جلد چهارم (از سعدی تا بیل - از صفحه ۲۲۷۳ تا ۳۰۷۲)، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات محمد علی علمی، تهران، ۱۳۴۹.

راهنمای موزه آگینه و سفالینه‌های ایران، نوشته سعید گلکار تهرانی، ترجمه انگلیسی: کلود کرباسی، انتشارات (گروه آموزش و انتشارات اداره کل موزه‌ها)، چاپ اول، تهران ۱۳۶۵.

زبان‌شناسی همگانی، از: جین اچسون، ترجمه: دکتر حسین وثوقی، چاپ اول، انتشارات: کتابسرا، تهران ۱۳۶۳.

زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی، بقلم: دکتر فریدون جنیدی، انتشارات بنیاد نیشابور، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۸.

سالنامه کشور ایران، شماره ۱۳، ۱ - ۴۰ (ضمیمه)، مقاله: گنجینه‌های تاریخی مازندران از طاهری شهاب.

شاهنامه فردوسی، جلد ۱ و ۲ (۱۰ جلدی)، از روی چاپ وولرس، بمناسبت جشن هزاره تولد فردوسی، کتابخانه و چاپخانه بروخیم، تهران.

فرهنگ انجمن آرای ناصری، تألیف رضاقلی‌خان هدایت، چاپ سنگی بتحریر میرزا آقا کمرئی، در غره ماه جمادی الاخر سنه ۱۲۸۸.

فرهنگ ایران زمین، جلد بیست و ششم، زیر نظر و بکوشش ایرج افشار، انتشارات فراز، تهران ۱۳۶۵.

فرهنگ ایران زمین، بکوشش ایرج افشار، دفتر اول، جلد اول، مقاله: "فهرست مآخذ زبانها و لهجه‌های ایرانی" از نیکلار، سال ۱۳۳۲.

فرهنگ ایران زمین، گردآوری: ایرج افشار، مقاله: "کتابشناسی زبانها و لهجه‌های ایرانی"، دفتر یک، جلد سوم، تهران ۱۳۳۴.

فرهنگ فارسی معین، تألیف استاد دکتر محمد معین، ۶ جلدی، چاپهای مکرر، انتشارات امیرکبیر، تهران.

فرهنگ گیلکی، تألیف: دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۳۲.

فهرست مقالات فارسی، بکوشش ایرج افشار، جلد اول (۱۳۲۸ ق - ۱۳۳۸ ش)، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۸.

فهرست مقالات مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، بقلم: دکتر سید ابراهیم دیباجی، انتشارات کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، اسفند ماه ۱۳۶۵.

لغت‌نامه، تالیف: علی‌اکبر دهخدا (۱۲۵۸ - ۱۳۳۴ ه.ش)، زیر نظر دکتر محمد معین، جلد مقدمه و دیگر مجلدات آن، انتشارات سازمان لغت‌نامه دهخدا (وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران). برخی از مجلدات لغت‌نامه زیر نظر استاد دکتر شهیدی صورت گرفته است.

مجله ایران امروز، ماهانه، دارنده محمد حجازی، مقاله جرجان - گنبد قابوس از: نصره‌الله مشکوتی، ج ۳ ش ۰۸/۷ - ۹ - ۱۴، فروردین ۱۳۲۵ - اسفند ۱۳۲۵ (دوازده شماره، سال سوم)، تهران.

مجله تعلیم و تربیت، مقاله گرگان و گنبد قابوس، ۴: ۴۸ - ۵۴ و ۱۰۴ - ۱۱۱. مجله ماهیانه فنی و رسمی وزارت معارف، مدیر نصرالله فلسفی، دوازده شماره، تهران، ۱۳۱۳.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دکتر: ذبیح‌الله صفا، مدیر داخلی محمد خوانساری، مقاله: آگاهیهای تازه از حروفیان، از دکتر صادق کیا، ج ۲ ش ۰۳ - ۳۹ - ۶۵، تهران.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مدیر: دکتر غلامرضا ستوده، سال ۲۵، شماره ۳ و ۴، اردیبهشت ۱۳۵۳.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره ۱ و ۲، تهران مهر و دی ماه ۱۳۳۶، مقاله زبانها و لهجه‌های ایرانی بقلم احسان یارشاطر، از صفحه ۱۱ به بعد.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، مقاله فراوانی زبان و لهجه‌های مردم ایران از مرتضی نصفت، از صفحه ۱۱۱ به بعد، شماره اول و دوم سال هفدهم (۷۱ و ۷۲).

مجله راهنمای کتاب، سال ۱۳۴۰، شماره هشتم.

مجله کاوش - مقاله "دانش نوین زبان‌شناسی" نوشته: دکتر خسرو فرشیدورد، تابستان ۱۳۴۱.

مجله وحید، ماهنامه، سال ۱۳۴۳، شماره یازدهم.

مرزبان‌نامه، از: مرزبان بن رستم، تحریر سعدالدین وراوینی، تصحیح: محمد قزوینی، انتشارات بارانی (از روی چاپ لیدن)، تهران.

نامه پهلوانی (۱ - خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام)، گزارش: فریدون جنیدی، چاپ نخست تهران، ۱۳۶۰.

نامه فرهنگ ایران، گردآوری: فریدون جنیدی، چاپ نخست، انتشارات بنیاد نیشابور، تهران، ۱۳۶۴.

واژه‌نامه سیستانی، تألیف: ایرج افشار (سیستانی)، انتشارات بنیاد نیشابور، چاپ نخست، تهران، ۱۳۶۵.

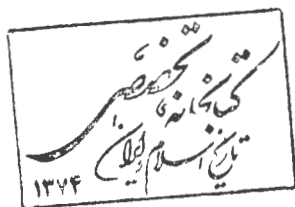
واژه‌نامه گرگانی، از: دکتر صادق کیا، انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۳۳)، تهران ۱۳۳۰.

یادداشت‌های گاتها، تألیف ابراهیم پورداود، تهران، ۱۳۳۶.









ājīš: آجیش حالت سردی بدن که کمی توام با لرزاست و مقدمه تب و لرز بومی می باشد.	ābji: آبجی خواهر = باجی <i>bāji</i>.
āzār: آزار (در راسر و تنکابن) درختی است که نام لاتین آن: "<i>zelkova</i> <i>crenata desf</i>" می باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۵۷ و ۱۵۵). نامهای دیگر آن: ازدار و ازار (در شهسوار و گرگان و مازندران). چون "دار" خود بمعنی درخت است. پس روشن است که از دار درست ترین گونه تلفظ آن است بمعنی درخت از (یادداشت استاد فریدون جنیدی).	ābčīn: آبچین شمع، ورقه یا صفحه نایلون. ābendun: آبندون محل نگهداری و ذخیره آب باران در نقطه‌ای از مزرعه کشاورزان جهت آبیاری شالیزار و کشتزارهای دیگر. āj: آج (در تنکابن) نکبه: شیردار <i>širdar</i>.

rhamnus "درختچه‌ای است که نام لاتین " cathartical " می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۰۲) نامهای دیگر آن: خوشه انگور و اشانگور (درکتول)، خرزل (درکلاردشت)، کلی کک (در پل زنگوله کجور)، اشنگور (زیارت گرگان)، خرزال (در کلارستاق). ونیزنکبه: درختان جنگلی ایران ص ۱۵۷، ۱۳۳.

āškine: آشکین
amarantus "علفی است که نام لاتین آن "retroflexus L. " می‌باشد.
(علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۸)

āši: آشی
آغشته، آلوده.

haši = هاشی،

āḡuz: آغوز
گردو.

aquz = آغوز

āfle: آفل
آبله.

āfeng-dare: آفنگ در
داس

dāz = داز

āssuk: آسوک
آهسته، بیوش.

āsundār: آسوندار
نکبه: انجیلی.

āš-āngurdār: آش انگور دار



عکس از گیاهان داروئی خوشه انگور و آش انگور (درکتول)، کلی کک در پل زنگوله کجور، اشنگور (زیارت گرگان).

آلیو **āliyu:**
جنگلی است در کجور.

آیش **āyeš:**
شالیزار، کشتزار و زمینی که زراعت آبی می شود. ۲۰ - بیابان. ۳۰ - آبستنی، بار - داری. ۴۰ - زمینی که یکبار کشت شود و یکسال را کد ماند. ۹۰ تا سال بعد دوباره زراعت نمایند.



آق کُرنَگ **āḡ-kornong:**
(در مینودشت) نکه به: اسپیدار

آلم **ālem:**
۱ - ساقه های نزدیک به ریشه و باقی ماند مشالیزار، گندم زار و ... پس از درو در مزرعه.
۲ - زمینی که یکسال پس از بهره برداری بدون استفاده ماند.

آلم جَار **ālem-jār:**
آلم زار، محلی که آلم است.

آلوکک (در رامیان و مازندران) **ālukek:**
نک به: سیاه هلی **siyā-hali**



گیاهان دارویی جلد ۳.
آلوکک و هلی کک و سیاه هلی (در مازندران)
الی کک (در گرگان).



ejār:	اِجَارُ	attā:	آتَا
ترکه و شاخه‌های درختان که برای سوخت،		yettā	یکی، یکتا. = یِتا
پرچین و مصارفی دیگر تهیه و انباشته می‌شود.			
		atande:	آتَنَدِ
			آنقدر.
ajōz:	اَجُوز		
بداخلاق، لجوج، مرموز، حيله‌گر. = جلب		ati:	آتی
jaleb			مقداری، قدری.
		atti:	آتی
ajik:	اَجِيك		دیگری، یکی دیگر.
کرم خاکی.		aj:	آج (شهنسوار)
ačči:	اچِی	širdár	نک به: شیردار

ōrbu: اَرَبُو (در رامسروش‌سوار) telkā: تلکا: تک به	چیزی (خوردنی - پوشیدنی - و هر چیز مورد نیاز) .
arjang: اَرَجَنگ (راه کرج - چالوس) تک به: شال چس	axte: آخت بی تخم ، بی خایه . اخته
erzā: اَرزا دیر ، دیروقت ، بی موقع	adā: آدا ۱ - اطوار . ۲ - ناز و کرشمه . ۳ - تقلید ۴ - شکلک
erzā-mās: اَرزآماس ماست کیسه‌ای . ماستی که پس از بسته شدن در کیسه کتانی یا کرباس می‌ریزند ، تا آب آن گرفته شود . گاه نمک و برخی گیاهان معطر نیز بدان می‌افزایند . (یادداشت استاد فریدون جنیدی) .	adā-esul: آدا - اسول ادا و اطوار
erzessen: اَرزِسِن اَرزیدن ، ارزش داشتن .	ereb: اَرَب ۱ - کج ، ۲ - خم = اَرِب erib
	arbez: اَرَبَز درختچه‌ای است که نام لاتین آن: <i>juniperus communis</i> L. می‌باشد . (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۳۲۹) نامهای دیگر آن: پیرو piru
	اربز ، پیرو ، اربز در مازندران ، عکس از گیاهان دارویی .

ezzāl: اَزَال حش، گاو، آهن محلی.	arsiyu: آرسیو آسیاب . = assiyu
ezbenā: اَزَبِنَا اسفناج . = espenā اسپنا = هزبنا hesbe nā = هسبنا پهلوی و فارس دری: سپاناخ اموب اسفناج (یادداشت استاد فریدون جنیدی)	arsiyubun: آرسیوبون آسیابان .
ezdār: اَزْدَار از درختان معروف جنگل‌های مازندران است و چوب آن از بادوام‌ترین چوب‌هاست . نام لاتین این درخت: zelkova carpinifolia می‌باشد . = ازدار azdār	areš: آرَش واحد مقیاس از نوک انگشت تا آرنج . همین واحد اندازه در ایران باستان برابر نیم‌گز . (یادداشت استاد فریدون جنیدی)
azdār: اَزْدَار ازدار = azdār	ermā: اَرْمَا ورم ، حالت تورم
azgel: اَزْگِل نک به: kenes	armeji: اَرْمَجِی جانوری است که تمام بدنش خارهایی از جنس شاخ دارد و نسبت به تشی کوچکتر- است . = ارمنجی . armenji
azmalek-lam: اَزْمَلِکْ لَمْ نوعی رستی است که از درختان و گیاهان همجوار خود بالامی رود و ساقه آن در نزدیکی جوانه‌ها تیغ دارد . = ملاش melāš	armenji: = ارمنجی armenji = ارمنجی are: اَرِ بله، آری، ازادات تصدیق و تاکید است .
azmaleki: اَزْمَلِکِی (درشتکاین)	erib: اَرِیْب = ereb: اَرَبْ
	ezzār: اَزْزَارْ = āzār: اَزَارْ

نک به:	melāš	نک به: ملاش
espidār = اسپیدار	esā:	اسا
espij: اسپینج شیش	isā	حالا، اینک. = ایسا
espidār: اسپیدار درختی است که نام لاتین آن: "populus alba" می‌باشد. نامهای دیگر آن: آق کرنک āqkornog (درمینودشت)، نارانیقی tā-rānaqi (در رامیان)، تورزی (turzi) (در آمل)، اسفیدار esfidār، اسپیار espiyār، سفیدار sefidār، سپیدار sepidār (در نور و نواحی مختلف مازندران). گویانام وارداتی است. از یادداشت‌های استاد جنیدی).	asāk: (در کلاردشت) teršek	اساک (در کلاردشت) نک به: ترشک
	aspekefte:	اسب کفت پشکل آسب
	esbe:	اسب سفید
	espe =	اسپه = اسپید
astere-vāš (آستیر واش (علی‌آباد)	esbe-tut-dār:	اسب توت دار درخت توت سفید. درختی است که نام لاتین: morus alba می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۶۹).
barheṅk، علفی است که نام لاتین آن: "plantago media" می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۳).	espenā:	اسپینا
	hezbenā, ezbenā	= ازبنا
isṣef mill" آسف	hespenā	= هسپنا
carpinus" درختی است که نام لاتین آن: "orientals mill" می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۸۸) نامهای دیگر آن: شرم šarem (در رامسر و شمسوار)، لور levar (در کلاردشت)،	espe:	اسب = اسپه esbe
	espiyār:	اسپیار

asli:	آسلی	نوروکچور)، کچف kačaf (درگرگان).
اشگ. پهلوی: ارس (یادداشت استاد فریدون جنیدی).	esfidār:	اسفیدار
	espidār	نک به: اسپیدار
assiyu:	آسیو	اسقات
arsiyu	= ارسیو	عاریه، مصنوعی، به عاریه... از نامهای وارداتی است با استفاده از یادداشت‌های استاد فریدون جنیدی).
aš:	آش	esqāt:
خرس.		اسکیم تلی
aš-angur:	آش آنگور (درکتول)	eskelem-tali:
āš-angur-dār	نک به: آش‌انگوردار	سیاه تلو = siyātalō = سیوتلی
		siyu-tali
ešāen:	اشاین	eskem-tali:
دیدن، نگاه کردن، نگرستن.		سیاه تلی siyā-tali
ešten:	اشتین	asselmā:
bešten ۱ - قراردادن، گذاشتن. ۲ - اجازه دادن.	= بشتن	گیاهی است که نام لاتین آن: piripioca
eštussen:	اشتوسن	graecal-p-laeta salisb, p. maculatá moech"
beštussen	شنیدن = بشتوسن	"میباشد.
eštuen:	اشتوئن	(گیاهان داروئی ج ۲ ص ۲۵۷) نامهای دیگر آن: کتوس لو katuslu در رودسر، رامسر و شهنسوار، پیچنده پیچ
	شنیدن.	piček و pičēnde pič
eškár-gu:	اشکارگو	(در نواحی مختلف مازندران) و نیز
گوزن.		نک به: درختان جنگلی ایران ص ۱۲۲.

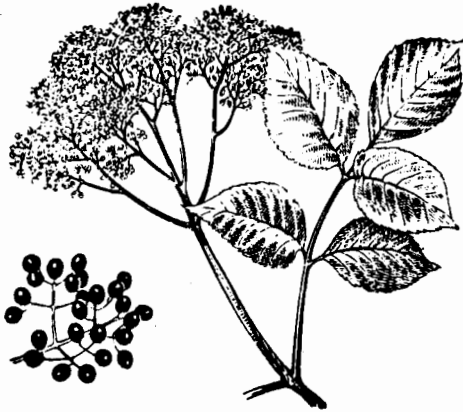
ašangur: (آشنگور) زیارت گرگان	aš-kete: آش کِت
āš-angurdār: نک به: آش انگوردار	بچه خرس.
ašangurdār: آشنگوردار	aš-kote: آش کِت
ašangur = اشنگور	بچه خرس = اش وچه
ašnik: آشنيك	eškessen: اشكسن
سنجاب.	beškessen = بشكسن
aš-vače: آش وچ	eškem: اشكَم
aš-kete = اش کته	شکم.
ašun: آشون	eškem-masel: اشكَم مَسَل
dišu = دیشو	۱ - شکم پرست . ۲ - شکمو، طمع کار.
aquz: آغوز	eškenden: اشكِنْدِن
āquz = آغوز	شکندن، شکستن.
aquz-dār: آغوزدار	ešmārden: اِشمارْدِن
درخت گردو.	شماردن.
aquz-dār-e-sar: آغوزدارِ سَر	ešmāressen: اِشمارِسن
روی . درخت گردو.	bešmaressen = بشمارسن
aquz-kā: آغوزکا	اِشماريِسن
گردوبازی	ešmāriyen: شمردن.
aquz-kečelāb: آغوز کِچَلاب	ešnāfe: اِشناف
	عطسه.

efrā-dār: افرادار درخت افرا = efrā	پوسته بیرونی گردو که سخت و محکم است.
afi: آفی افعی.	aquz-kel: آغوزکیل واحد شمارش گردو.
aquzek: آقوزک (در روشن آباد بابل) علفی است که نام لاتین آن: nelumbium nuciferum " می باشد (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۲ و ۱۶۳)	eftāb: افتاب آفتاب. eftāb-kel: افتاب کیل در برابر آفتاب، آفتاب نشین.
age: آگه اگر. حرف شرط.	aftu: آفتو آفتابه. = aftube = جری jeri = لولیم lulaim
al: آل درختی است که نام لاتین آن: " euo nymus latifolia cornus australis C.A.M. می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۹۲) نامهای دیگر آن: سهال sehāl (در رامسر و شهنسوار).	aftube: آفتوب =aftu = جری jeri. لولیم lulaim
alasbi: آلسبی (در کتول) نک به: گوشوارک gušvārak	efrā: افرا درختی است که نامهای لاتین آن: 1: acer hederaefolia tourn" 2: acer hispanicum pourr 3: acer ibericum M.B. 4: acer insigne
alarz: آلرزا (در کلاردشت) علفی است که نام لاتین آن: " avena fatua L. " می باشد. (علفهای	boiss.etbh می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۲۸۰) = پلت polot (در رودسر، رامسر و شهنسوار).

emā: ٲ	اما ما .	هرز مزارع ایران ص ۱۵۹) = چاودار (در گرگان (čao-dār
ambes: ٲ	آمبیس ۱ - غلیظ، سفت . ۲ - انبوه، پرپشت . = انبس anbes	آلسکین aleskin: آرنج .
amrud: ٲ	آمرود (در کلارستاق و کجور)؛ تلک به: telkā	آلکی aleki: دروغکی، به دروغ . در زبان پهلوی halakih (از افاضات دکتر ستوده و استاد جنیدی) .
amruz: ٲ	آمروز امروز .	آلم دلی (در کلارستاق) alam-dali: نک به: آلندری alan-dari
amesse: ٲ	آمس برای ما . = امهوسه ame-vesse	(در رامسر و شهنسوار) آلندری alan-dari: درختی است که نام لاتین آن: "sorbus
amšū: ٲ	آمشو امشب . = امشو ame-šū . emšū	L. torminalis "می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۴) نامهای دیگر آن: بارانک bārānak (در نور و گرگان) ، الم دلی alam-dali (در کلارستاق) گرن gāren (در رامسر و شهنسوار) .
amnemāūn: ٲ	آم نماشون غروب امروز، امروز غروب . نماشون = نماشوم = نماز شاه = گاه نماز شام ، شامگاه	آلیزی alizi: گیاهی است دارای طعم سیر که برای چاشنی در برنج می ریزند .
ame: ٲ	آم پیش و ند ضمیر مالکیت اول شخص جمع ، نظیر: الف : امه سره ame-sere یعنی خانه ما . ب : امه دشت amedašt یعنی: شالیزار ما ، مزرعه ما .	(در زرین گل و کتول) آلی کک ali-kek: نک به: سیاه هلی siyā-hali

enárteti: titi	= انارته‌تی	amejā:	آم‌جا ازما.
enār-dār:	انار دار درخت انار.	ame-sarbār:	آم‌سربار به اندازه تعداد ما. به اندازه سر (وجود) ما.
enār-kul:	انارکول پوست انار.	ame-vāri:	آم‌واری مانند ما.
anbes:	آن‌بیس = ambes آم‌بس	ame-vesse:	آم‌وِس = امس (امسه) amesse
anjir-xormā:	آن‌جیر خُرما (در رامیان)	amiri:	آم‌یری منسوب به امیر پازواری شاعر مشهور پازوار مازندران، دوبیتی‌های محلی امیرپازواری. نک به: یادداشت‌های مؤلف. در تذکره. مشاهیر مازندران.
xermundi	نک به: خرموندی		
anjil:	آن‌جیل انجیر.		
anjil:	آن‌جیل درخت انجیر نام لاتین آن: "		
1: ficus lcarica L.		enār:	انار انار.
2: ficus carica		enār-dār:	درخت انار. اناردار
var genuina boiss.		enār-jār:	انارجار انارستان، انارزار.
می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۵)			
vā-anjir	نام‌های دیگر آن: وا انجیر	enártiti:	انار تِتی
šāl-anjir	(در نور)، شال انجیر	enār	شکوفه انار، گل انار. = انارته‌تی titi
div-anjir	(در آمل)، دیوانجیر		
(در رامسر).			

anqas: آنقَس از روی قصد، به طور عمد.	anjil-xār: آنجیل خار ۱ - پرنده انجیر خور. ۲ - انجیر خور
anqaseni: آنقَسَنی (تاکید انقس)، به طور عمدی.	anjil-dār: آنجیل دار درخت انجیر. آنجیل دار کول
angešt: آنگِشت چوب‌های برافروخته شده پس از پایان شعله‌های آتش، که رنگ قرمز خود را حفظ کرده و هنوز به خاموشی نگراییده است. فارسی دری انگشت: ذغال (یادداشت استاد فریدون جنیدی).	anjil-dār-e-kul: پوست درخت انجیر anjil-kul: آنجیل کول پوست انجیر anjili: آنجیلی درختی است که نام لاتین آن: "parrotia" persica dc می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۲۱). نامهای دیگر آن: آسوندار āsundār (درنواحی مختلف مازندران)، دمر انجیلو damar anjilu (در رامیان).
angel: آنگل ۱ - انگل. هر نوع بیماری تومور پوستی. ۲ - پستان. نوک پستان.	endun: اِندون آب اندون. = آبدون l. ābendun
angur: آنگور انگور.	ande: آند آنقدر.
angur-mal: آنگور مَل ۱ - رز، درخت رز. ۲ - درخت مو.	andi-xurmā: آندی خرما (در کرگان) نک به: خرموندی xermundi نام لاتین این درخت: "diospyros ldtus L." است.
angur-valg: آنگور وَلگد برگ انگور.	
angus: آنگوس انگشت = انگیس angis	

anuš : آنوش خر، کنایه از خر و هر موجود جاندار ابله.	angir : آنگیر انگور
aw : آو ۱ - ای . ۲ - ای بابا، ای داد . ۳ - از ادات تاسف، تاشر و اندوه است.	angir-dār : آنگیردار درخت انگور
ū : او آب.	angir-kuli : آنگیر کولی گیاهی است که نام لاتین آن " sambucus nigra " می باشد (گیاهان داروئی ج ۲ ص ۷) .
ūben : اوین زیر آب .	
ūbeni : اوینی زیر آبی .	
upaj : اوپج آب پز .	
uteppe : اوتپ ترشح قطرات آب .	angir kuli در مازندران عکس از : گیاهان داروئی
utareb : اوترب گیاهی است خودرو و بی میوه که اغلب در کنار جویها و رودخانه‌ها روئیده و فوائد داروئی دارد . از دیگر مشخصاتش گل‌های کوچک و سفید رنگ آن است که زیباییش را دو چندان می نماید . در برخی نقاط از آن بعنوان خورشی مانند کوکوسیزی و سبزی پلو استفاده می کنند . در زبان ترکی به آن	angis : آنگیس = انگوس . angus . انگشت .
	enevāyi : انوائی ۱ - ناگهان . ۲ - ناگهانی . ۳ - به طور همزمان .

mindor miller, u. campestre

L., U.

procera salisb

می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۷۸)
 نامهای دیگر آن: لو (lu) در سخت سرو
 تنکابن)، ملج (malej) در کلارستاق،
 نور، کجور و مازندران)، ملیج (malij
 (درکتول، رامیان و گرگان)، شلدار
 (در مینودشت)، لونگا (šaldār
 (در رامسرو شهنسوار)، درختان
 جنگلی ایران ص ۱۵۱.

uji:

اوجی

علفی است که نام لاتین آن: (mentha)
 می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص -
 ۱۶۳)

uji:

اوجی

پونه.

u-dagišten:

اودگیشتن

۱ - آب کشیدن. ۲ - آب از چاه کشیدن.

udang:

او دنگ

دنگ برنج کوبی‌ای که از آب استفاده می‌شد.

" بولاغ اوتی (اودی) " می‌گویند.

utare:

اوتر

علفی است که نام لاتین آن: " nasturtium
 officinalis " می‌باشد. (علفهای
 هرز مزارع ایران ص ۱۶۳)

uj:

اوج

sus

سبوس. = سوس.

ujā:

اوجا

۱ - باغ پشت‌خانه. ۲ - خلوتگاه. ۳ - ظرف
 آب.

ujā-dār:

اوجادار

درختی است که نام لاتین آن: ulmus

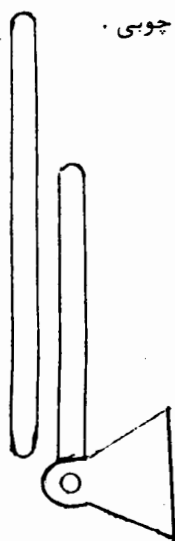


اوجا لی له در سخت سر، لو در تنکابن
 عکس از گیاهان داروئی ج ۳.

ušr : اوشر
۱ - ربا . ۲ - اضافه ، اضافی . واژه دخیل است .
u-dange-sar : اودنگدسَر
محل آبدنگ .

urek : اورک
۱ - گره . ۲۰ - پیچ .
urek-bazuen : اورک بزوئن
۱ - گره زدن . ۲۰ - پیچ دادن . ۳ - پیچ و تاب دادن .
ukā : اوکا
نوعی بیلچه باغبانی . = hukā
= fukā = فوکا

اوکا دسته چوبی .



urusi : اوروسی
کفن . = kafen
کفن ، پای افزار

uri : (درجواهردشت رامسر)
درختی است که نام لاتین آن : " quercus macranthra F.ET.M. " می باشد
(درختان جنگلی ایران ص ۱۳۲) . نامهای
دیگر آن : گوری (در رامسر) ،
ترش مازو (tarš-e-māzu) در کتول
و گرگان .

usār : اوسار
افسار .
اوکا = هوکا = فوکا . طرح از مانی گرگانی .

ukerk : اوکِرک
۱ - مرغ آبزی (دریایی) . ۲۰ - از انواع
مرغهای دریایی که کوچکتر از کبک و بزرگتر
از تیکاست .
ussi : اوسی
آستین .
ussi-ye-tek : اوسی ی تک
نوک (و جلوی) آستین .

Īj:	ایج یاء نسبت در زبان فارسی است. مثل: یوشیج یعنی یوشی، اهل یوش. ساده شده، یک پهلوی است که در زبانهای دیگر آریایی نیز هنوز زنده است. (یادداشت استاد جنیدی).	ukaš:	اوکش ۱- آب کش. ۲- کنار آب.
Īsā: = esā:	ایسا = اسا. اکنون، حالا.	uger-bayyen:	اوگز بین ۱- عادت کردن. ۲- خو گرفتن، مانوس شدن.
inti:	اینتی ۱- اینطور، اینجور. ۲- اینطوری، اینگونه.	unje:	اونج آنجا.
inje:	اینج اینجا.	un-dim:	اون دیم آن طرف، آن سوی، آن روی.
inde-xormā:	ایند خرما (در گرگان) نک به: xermundi خرموندی	ay:	آی دوباره، باز.
in-dim:	این دیم اینطرف، این سوی.	ayā:	آیا پرنده، اپیگل - ابویا نیز گفته‌اند.
Īyamuen:	ای ی موئن آمدن.	iyārden:	ایار دین آوردن



bāz:	باز سنجاقک.	bājā:	باجا باجناق، همیش.
bāzek:	بازک پسر جوان، از اصطلاحات درزی‌های مازندران است.	bājikā:	باجیکا پرنده‌ای است کوچک و به رنگ قرمز که دارای بدنی باخال خال مشکمی می‌باشد.
bāzek:	بازک پرنده‌ای است (؟) - سنجاقک کوچک.	bāji:	باجی = آبجی
bāfre:	بافر ۱ - ابرو ۲۰ - ترش رو = befrefe berfe = برف = belfe	bārānak:	بارانک (در نور و گرگان) نک به: الندری <i>alandari</i> ، درختی است که نام علمی آن "sorbus torminalis" می‌باشد.
bāqlā-vāšak:	باقلا واشک علفی است که نام لاتین آن: "lathyrus"	bār-ruš:	باز روش بار فروش.

bāl: بال
دست + ساعد + بازو، از سر انگشت تا
انتهای شانه.

bālā: بالا
بالا.

bālā-keršī: بالا کرسی
۱ - بالا نشین، بالا نشینی. ۲ - قسمت
بالایی. اطاق، روبروی در اطاق و صاحب
خانه. = بالا کله سی **bālā-kelesi**

bālā-kelesi: بالا کلسی
= بالا کرسی **bālā-kerši**

bālešt: بالشت
بالشت. (واژه، دخیل) = لمتکا **lamet_{ka}**

bāmbelu: بامبلو
۱ - بام ۲ - پشت بام. = بوم **bum**.
بام بالا.

bāmeši: بامشی
گره. = بامی شی **bāmiši**

bāmeši-fek: بامشی فک (در آمل)
نک به: فک **fek**

aphaca: می باشد. (علفهای هرز
مزارع ایران ص ۱۶۲).

bākkele: باکِل
باقلا، باقلای مازندرانی، نام لاتین این
گیاه: "**fabā vulgrris moench**"
vicia faba L. می باشد.
(گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۷۷).



باکل. عکس از: گیاهان داروئی

bākkele-jār: باکِل جار
باقلا زار، باقلاستان.

babu: بابو درمازندران به معنی پدر و برادر است اما در فارسی که وارد شده به معانی احمق، خنگ و کودن تبدیل شده است. (دکتر جنیدی معتقد است که معنی دوم آن مربوط به واژه دیگر است) نک به: مجله سخن، شماره ۴ و ۵ شهریور و مهرماه ۱۳۴۹ مقاله علی اشرف صادقی "درباره چند لغت عامیانه.	bāmeš i - kete: بامشی کت بچه گربه.
papet: پپت (۱) پخته. = پته pate . (پخته + پ پیشوند تاکیدی یا زینتی).	bāmeš i - kute: بامشی کت bāmeš i - kote = بامشی کته
papeten: پپتن پختن.	bāmi š i: بامیشی بامشی. bāmeš i
bapperessen: بپرسین پرسیدن.	bāmi š i - jā: بامیشی جا جای گربه، خانه و نشیمنگاه گربه.
bapersi yen: بپرسی یین پرسیدن = پرسین persi yen . (ریشه پرس + ب پیشوند)	bāhār: باهار behār = بهار
	bāuten: بائوتین گفتن. = بئوتن bauten . "گتن buten geten = بوتن
	bāye: بای کاسه اعم از مسین، سفالین یا چینی.
	bebā: ببا بابا.
۱ - ب پیشوند افعال در همه صیغه‌ها، برای تاکید یا بارزینت است باضافه ریشه فعل یا صیغه آن، و بعنوان مثال در سه فعل اینچنین متمایز می‌شود. (یادداشت استاد جنیدی).	baberzi: بپرزی ۱ - پررو. ۲ - جری و گستاخ.

bet im:	بِتِیمْ شکم . = اشکم: eškem	bapis:	بَپِیسْ پوسیده و فاسد . (ریشه * پیس = پوس + ب پیشوند)
bet ime:	بِتِیمْ شکمو، پر طمع . = اشکم مسل eškem masel	bapissen:	بَپِیسِنْ پوسیدن
bajussen:	بِجُوسِنْ جویدن	betāšiyen:	بِتَاشِیْیَنْ ۱ - تراشیدن . ۲ - درو کردن = بتراشیدن beterāšiyen
bečā:	بِچَا ۱ - سرد و خنک ۲ - سرد . = čā	bateten:	بَتَتِنْ ۱ - دویدن . ۲ - تلاش کردن . ۳ - این درو آن درزدن . ۴ - در تکاپو بودن .
bečā:	بِچَا گل پامچال، گلی است خودرو، که اغلب در کنار بنفشه می‌روید و رنگ گل آن سفید متماثل به زرد است . = به‌چا bečā bečā	better:	بِتَرْ بهتر = bitter
bečā-bečā:	بِچَا بِچَا = bečā	beterāšiyen:	بِتَراشِیْیَنْ = betāšiyen: بتاشین
bečā-pelā:	بِچَا پِلَا پلوی سرد .	batersenten:	بَتَرَسِنْدَنْ ترساندن
bečāen:	بِچَا ئِنْ چاپیدن	batersiyen:	بَتَرَسِیْیَنْ ترسیدن
		batunessen:	بَتُونَسِنْ ۱ - توانستن . ۲ - نتوانستن

baxušt : بَخُوشت ۱ - لاغر . ۲ - مردنی . ۳ - ضعیف	bači yen : بَچِی یَن چیدن .
baxušten : بَخُوشتَن خشک شدن ، ضعف پیدا کردن .	baxeten : بَخَتَن خوابیدن .
baxunessen : بَخُونِسن خواندن ، آواز خواندن . = خوندن xunden = خونسن xunessen	baxte : بَخَت گوسفند بی‌خایه ، گوسفند اخته . گوسفند نر پرواری
bad : بَد بد .	baxed : بَخِد ۱ - بیخود . ۲ - بی‌جهت . ۳ - بیهوده ۴ - بی‌ارزش . ۵ - بی‌خاصیت .
badter : بَدْتَر بدتر .	baxerden : بَخِرْدَن xerden خوردن = خردن
badten : بَدْتَن گفتن = باوتن bāuten = بائوتن • bāuten = بوتن • bauten • bauten = گتن • geten	baxriyen : بَخَرِی یَن خریدن . = خرین xariyen
badkunes : بَدْکُونِسن ۱ - گوشت کوبیده . ۲ - کوبیده از ریشه کوستن و کوفتن (یادداشت استادجنیدی)	baxšiyen : بَخَشِی یَن بخشیدن .
badkunessen : بَدْکُونِسن ۱ - کوبیدن . ۲ - له کردن . ۳ - کوفتن ۴ - خرد کردن .	bexāssen : بَخَاسَن خواستن ، میل داشتن ، شوق داشتن ، آرزو داشتن ، عشق ورزیدن . = خواسن xāssen

berār-zan: برارزن berizeⁿ: زن برادر، زن داداش = بریزن	baduten: بدوتن دوختن . = دوتن duten
berāri: براری برادری .	badunessen: بدونِسن دانستن، شناختن = دونِسن duness^{en}
barīyamuen: برای یَموئن ۱ - برآمدن . ۲ - توانستن ۳ - توانایی داشتن . ۴ - عرضه انجام کاری را داشتن . ۵ - از عهده انجام کاری برآمدن .	badiyen: بدی یین دیدن . = دین diyen
barde: برد بلدرچین .	ber: بر ۱ - قدرت . ۲ - سیاست، تدبیر و کاردانی . ۳ - ابهت و عظمت .
barde: برد ۱ - غلام، نوکر . ۲ - بنده، خدمتکار . ۳ - برده . ۴ - غلام حلقه به گوش .	berāt-bayyen: برات یین ۱ - الهام شدن . ۲ - آگاه شدن . ۳ - خجالت کشیدن . ۴ - کسرشان بودن .
baresenden: برسِنْدِن رساندن، بدرقه کردن، بدرقه و حمایت نمودن .	berāberi: برابری ۱ - ازدور . ۲ - درمقابل . ۳ - از روبرو .
baresiyen: برسی یین ۱ - رسیدن ، ۲ - پذیرایی کردن . ۳ - حمایت کردن . ۴ - پذیرایی و تر و خشک کردن . ۵ - تنبیه کردن . ۶ - پذیرایی، حفاظت و هدایت نمودن و نگهداشتن . rasiyen = رسین	hedāri = هداری
	berār: برار برادر .
	berār-zā: برارزا برادرزاده، فرزند برادر .

beruz-hedāen: بیروز هدایش
۱ - اعتراف کردن . ۲ - گواهی دادن
۳ - افشا کردن . ۴ - آشکار کردن . ۵ - رسوا
کردن . بیروز از واژگان وارداتی است .

barušten: بروشتن
۱ - زدن . ۲ - به شدت زدن . ۲ - کتک
زیاد زدن . ۴ - کتک باران کردن .

berizen: بریزن
۱ - زن برادر . ۲ - زن داداش . ۳ - برار
زن = **berār-zan**

bez: بز
بز .

bez-barg: بز برگ (در گرگان)
نک به: شیردار **šir-dār**

boz-barg: بز برگ (در گرگان)
نک به: شیردار **šir-dār**

bez-kele: بز کیل
بز بچه: بزغاله

bez-kete: بز کیت
= بزکله **bez-kele**

bez-kute: بز کوت
بز کله **bez-kele**

berfe: برف
ابرو - ترشرو = بافره **bāfre** . بفره
befre . بلفه **belfe**

bermendik: برمندیک
کنایه از آدم همیشه گریان ، نیازمند ،
درمانده ، بیچاره ، پر دردسرو پر گرفتار .
برمیدن: گریستن - برمان: گریان + پسوند
ایک برای انتساب = ایچ مازندرانی
(یادداشت استاد جنیدی) .

berme: برمه
گریه .

bermekar: برمه گره
گریان ، همیشه گریان .

beru: بیرو
بیا . کردی وز : بیا (یادداشت دکتر
جنیدی) .

ber: بر
مخفف برو . نظیر: بربور **ber-bur**
بیا برو .

baruten: بروتن
فروختن . روتن **ruten**

bešdussen: بَشْدوسِن شنیدن . = اشدوسن ⁿ ešdusse	bozvālak: بَزْ وَالَك در میاندراه نکبه: شیردار šir-dār
bešdi: بَشْدی ته دیک = بشتی bešti . = رندی	bez-vače: بَزْ وَچ = بزرگه bez-kele
randi بَشْقَاب پِلَاخَارْ bešqāb-pelāxār: خورنده پلوی بشقاب، کنایه از مردمان کاسه لیس، نک به: کنگل ^{es} kengel و خایه مال xāye-māl	bazuen: بَزْ وَئِن ۱ - زدن ۲۰ - کتک زدن = زوئن zuen
bešnāsenden: بَشْنَاْسِنْدِن شناساندن	bezzi: بَزْ زی سیاه زخم .
bešnáiyen: بَشْنَاْسِیِیِن شناختن	besāten: بَسَاْتِن ۱ - ساختن ۲ - درست کردن ۳ - کنار آمدن و به توافق و تفاهم رسیدن ۴ - اخت شدن، انس گرفتن . = ساتن sāten
bašendiye: بَشْنْدِیِیِن ریختن = دشنیدن dašendiye = شنیدن šandiye	basuten: بَسْ وَتِن سوختن . = سوتن suten . = سوچن sujen
bašuen: بَشْ وَئِن ۱ - رفتن ۲ - شستن . = شوئن šuen . = شین šiyen	bešten: بَشْتِن ۱ - قرار دادن، گذاشتن ۲ - اجازه دادن .
befre: بَفْرِ ابرو، ترشرو = بافره bāfre . = برفه	bešti: بَشْتِی ته دیک، = بَشْدی bešdi . = رندی
berfe = بلغه belfe	randi

bogzeštan: بگذشتن ۱- گذاشتن، قراردادن . ۲- گذاشتن، گذشت کردن .	befermi: بفرمی بفرمایید .
bogzešte: بگذشت ۱- گذشته . ۲- گذشت کردن . ۳- قرار داده، گذارده .	boqče: بقیچ پارچه‌ای از جنسهای مختلف به دراز او پهنای بیش از نیم گز که لوازم خود را در آن قرار داده، می‌بندند . = دوسی davessi . = سارق sāreq
belā: بلا ۱- بلا . ۲- عذاب .	baqem: بقم رنگ قرمز که رنگ‌رزان به کار برند .
belāre: بلار فدا، قربان (بت، +ش، +م، +مان، +تان، +شان) . برخی .	bakerden: بکردن ۱- کردن . ۲- انجام دادن . ۳- گاییدن . = کردن kerden .
belāl: بلال ذرت، بلال .	bakešiyen: بکشی یین کشیدن . = کشین kašiyen
belbel: بلبل بلبل = بول بول bul-bul	bakelessen: بکلیسن ۱- ریخته شدن . ۲- چکه کردن (و ترشح قطرات آب) .
bel-bel-e-du: بلبل دو دودل، مردد . = بول بول دو bulbul^{edu}	bakussen: بکوسن خاراندن .
belbelek: بلبلک ۱- سوت . ۲- سوت کوچک . ۳- خایه کوچک، کنایه از خایه خردسال .	bakušten: بکوشتن ۱- کشتن . ۲- (شعله آتش، چراغ و هر چیز دیگر را) خاموش کردن

برای مرزبندی در شالیزار بکار می‌رود.

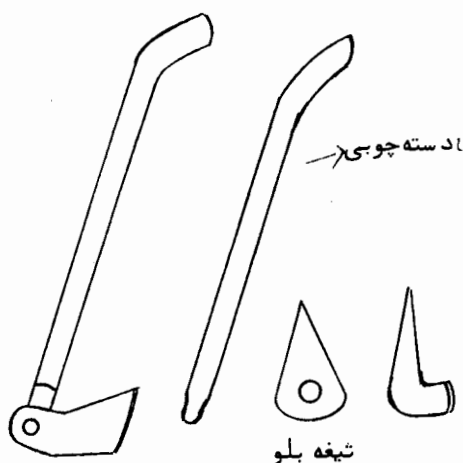
belbelek-dār: بِلْبِلِکِ دَار
صاحب سوت.

سوت

belbelek-zan: بِلْبِلِکِ زَن

سوت زن.

belfe: بِلْفِ
ابرو، ترشرو = بافره **bāfre** . = برفه
berfe . = بفره **befre**



تیغه بلو

شکل‌های بلو (نوعی فوکای دسته بلند)

طرح از: مانی گرگانی

belend: بِلِنْد
بلند.

balussen: بَلُوسِن
پارس کردن، عوعو کردن.

boluš: بلوش (در شهبسوار و کجور)
نکبه: تمشدون **tamešdun**

bemperessen: بَمِ پَرِسِن
به هوا پریدن همراه با غلغله و شادی (به پا کردن).

belende-māzu: بِلِنْدِ مازو
درختی است که نام لاتین آن: "**quercus castaneaefolia C.A.M.**"
می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۳۲)
نام‌های دیگر آن: مازو **māzu**، میزی **mizi**، موزی **muzi**، سیاه‌مازو **siyā-māzu**

balu: بَلُو
فوکای دسته بلند، آلتی ست شبیه تیشه که

۳- ازبجگی، ازخردی، ۴- پی، زیر (چیزی)، : بن پی : پائین و ریشه پی (یادداشت استاد جنیدی) .	bamer den : بَمِرْدِن mer den مردن = مردن
band keli : بَنْدِکَلِی venāli : تار عنکبوت = ونالی	bamer den i : بَمِرْدِنِی bami rā = بَمِرَا mer den i = مردنی
bānd-evāš : بَنْدِوَاش cynodon " : علفی است که نام لاتین آن : dactylon (L.) pers. " می باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱ و ۱۶۰) . šuravi-vāš = شوروی واش	bamunden : بَمُونْدِن ماندن .
bendussen : بِنْدُوسِن ۱ - گاه گلی کردن . ۲ - ماله کردن . ۳ - روی دیوار گلی و کف گلی اطاق یا ایوان با مدفوع گاو یا اسب روکشی (مانند گچ گل یا گچ سفید) ایجاد کردن .	bamunessen : بَمُونِسِن ماندگار شدن ، ماندن ، ماندنی شدن .
bandum : بَنْدُوم ۱ - افترا . ۲ - تهمت . ۳ - بدنامی . ۴ - پاپوش ، گره و مشکل = توریه : turye .	bermuen : بِمُوئِن دسته چوبی تیغه بلو شکلهای بلو (نوعی فوکای دسته بلند) .
banevešten : بَنِوِشْتِن nevesten : نوشتن = نوشتن	biyamuen ^L آمدن . = بیه موئن
banuše : بَنُوش vanuše = ونوشه	bami rā : بَمِیرَا bamer den ⁱ = بمردنی mer den i = مردنی
bene : بِن	ben بِن ۱ - زیر . ۲ - پائین . ۳ - پای .
	benepe : بِن پ ۱ - از آغاز ، از ابتدا . ۲ - از کرکی .

bur :	بور	۱ - زمین . ۲ - پایین . ۳ - فرود . ۴ - زیر .
	۱ - زرد . ۲ - پرو	
bur tikān :	بورتیکان (در رامیان) . تمشک . نسک به .	benekār : پِنکار
tamešdun	تمشدون	۱ - کارهای مربوط به زمین (کشاورزی)
burden :	بورْدِن	۲ - اول هر کار ، اول هر موضوعی . ۳ - پایه و اساس هر عمل و چیزی .
	رفتن ، رهسپار شدن .	bu : بو
baverden :	بورْدِن	۱ - بو ، بوی ، ۲ - فعل امر از بوتن (گفتن) . ۳ - مخفف بور (یعنی برو) .
bavrišt :	بورِیشت	bevāressen : بواریسن
	برشته .	bevāriyen = بواریدن .
bussen :	بوسِن	bevāriyen : بواری پِن
۱ - پاره شدن . ۲ - رها شدن . ۳ - سقط شدن . افتادن ، ۴ - ترکیدن . ۵ - هلاک شدن .		bevāresseⁿ = بوارسن
busendiye :	بوسِنْدی پِن	baoten : بَئْتِن
۱ - پاره کردن . ۲ - سقط کردن . انداختن . ۳ - ترکاندن . ۴ - هلاک کردن .		گفتن = باوتن bāōten . = بائوتن
bušāen :	بوشائِن	bāuten . = بدتن badten .
۱ - گشودن . ۲ - گره باز کردن (گشودن) .		= بئوتن bauten . = گتن geten .
bulbul :	بول بول	buten : بوتِن
belbel	= بلبل	۱ - گندن . ۲ - ریشه را از جای درآوردن . ۳ - کنایه از آدمی را از جای خود به مکانی دیگر با تحقیر انتقال دادن . ۴ - کنایه از آدمی را در مقامی تحقیر کردن . = بوتن
		baoten

oblonga miller C.vulgaris
pers., pyrus cydonia L. »

می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۶۰۵)

نامهای دیگر آن: شوغال ب **šūqalbe**
، شال ب **šālbe** (در مازندران، رامیان
و کتول)، سنگه **sange** (در رامسرو
شهرسوار). نک به: درختان جنگلی ایران
ص ۹۷.

behešten: بهشتین
هشتن ۱- قرار دادن، گذاشتن ۲- اجازه
دادن. نک به: بهشت **bešten**

behnām: بهنام
پیر زنان به بیماریهای درمان ناپذیر
می‌گویند.

bahiten: بهیتن
۱- گرفتن ۲- شدن = بیتن **bayten**
= گیتن **giten**

biyārden: بیاردن
آوردن

bibi: بی بی
۱- سیده خانم ۲- خانم ۳- مادر بزرگ
(زن نیا).

bit-uti: بیت اوتی (در دشت گرگان
علفی است که نام لاتین آن: " **aira**

bulbuledu: بول بول دو
belbeled^u = بلیل دو، دودل، مردد

buliyen: بولی پن
۱- لگد کردن ۲- لگد مال کردن.

bum: بوم
۱- بام ۲- پشت بام = بامبلو

bāmbelu:
behār: بهار
= باهار **bāhār**

behār: بهار
شکوفه = ته تی **teti**

behār-e-pe: بهارپ
۱- در پی بهار ۲- هنگام بهار.

behārūn: بهارون
در بهاران

baō: ب ا
۱- حشره ۲- حشرات ۳- حشرات
کوچک.

be-dār: ب دار
درختی است که امروزه به آن درخت به
می‌گویند. نام لاتین آن: " **cydonia**

bi-dele:

بی دِل

۱ - پوک . ۲ - توخالی . ۳ - بی مغز
 ۴ - بی درون . ۵ - کنایه از هر چیز با
 ظاهری که پسندیده و فریبنده است و
 درون آن فاسد و بی ارزش می باشد .

capillaris host "می باشد .

(علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۸) .

bitter:

بیتر

بِهتر ، نیکوتر = better

bayten:

بیتن

= bahiten . گیتن = giten .

bij-bayyen:

بیج بین

= حالت مورمور شدن بدن . = ریس بین

ris-bayyen

bid-darre:

بید درّ

نک به . سرخ بید serx-e-bid

bid-e-tabari:

بید تبّری

از انواع درختان بید موجود در مازندران

= fek . فیک = fik



فک بید طبری بید سرخ سرخ بید . عکس از

گیاهان دارویی ج ۳ .



berداشت شالی .	bid-e-mešg: بید مُشگ
binje-kari: بینج‌گری برنجکاری .	درختی است که نام لاتین آن: "salix aegyptiaca L. می باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۰) . نامهای دیگر آن: مشگ بید mešge-bid در مازندران) ، مشک فیک meške-fik (درکتول) ، مشبد mošbad (درگرگان) ، سوگوت sugut (درمینودشت) .
báoten: بَئوتِن گفتن = باوتن bāten . بائوتن bāuten = بدتن badten . بئوتن baoten = گتن geten	biz: بیژ ۱ - اخم . ۲ - اخمو . ۳ - ترش رو . ۴ - کسی که مدام پیشانی و چهره اش توهّم و اخمو است .
bivali: بی ولی درختی است که نامهای لاتین آن: 1: <i>ailantus glandulosa</i> desf. 2: <i>albizzia durazz</i> . 3: <i>albizzia julibrissin</i> willd. می باشد . (درختان جنگلی ایران ص- ۸۲) نامهای دیگر آن: ولولی valvali (درمیاندَره) ، ویلی ولی vilivali (درشیرگاه) ، وللی veveli ، شوفس šufes و شوخس šuxes (درنور و کجور) .	bi-sar-pus: بی سَر پوس ۱ - نامرتب . ۲ - بی سرو وضع . ۳ - بی سرو پا . ۴ - خیابانی و ولگرد . ۵ - بدون برنامه قبلی و ناگهانی .
biyamuen: بی یَموئِن bemuen آمدن = بموئن	binj: بینج شالی ، شلتوک .
biyen: بی یِن ۱ - آمدن . ۲ - بودن . نک به: دین dayyen	binj-e-kar: بینج‌کَر شالی کار ، شلتوک کار .
	binjek: بینجِک گل مژه ، سنده سلام . = سنده سلوم send-e-selum
	binje-karun: بینج‌کَرُون هنگام برنجکاری - فصل (کاشت یا)



pet-e-čes̄: پت چش چشم چپ، کسی که چشمش چپ است. pit-e-čes̄ = پیت چش	pāpeli: پاپلی پروانه. = پاپلی pāppeli
paten: پتن پختن، نک به: bapeten بیتن	pāppeli: پاپلی = پاپلی pāpeli
pate: پت = bapet بپت	pākār: پاکار ۱ - مباشر، ۲ - مباشر ارباب، ۳ - مزدور، ۴ - فرمانبر یا نماینده و مشاور کدخدا.
peti-hākerden: پتی هاگردن ۱ - چیزی را در سوراخی قرار دادن. ۲ - چپاندن.	pet: پت ۱ - چپ، ۲ - نامتعادل و غیر طبیعی = pit پیت پشپت هاگردن
paj: پچ پز، مانند: کله پچ kallepaj یعنی کله پز. پچ پچ گردن (هاگردن)	pet-pet-hākerden: ۱ - تته پته کردن (کنایه از لکنت زبان داشتن). ۲ - صدای خاموش شدن شعله چراغ.

per-bayyen: پَرَبَیْن mašt-bayye ⁿ پَر شدن = مشت بین	pej-pej-kerden (hākerden) پچ پچ کردن، درگوشی صحبت کردن.
perteqāl-dār: پَرْتَقَالَ دَار citrus درخت پرتقال، نام لاتین آن: "aurantium risso" می باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۲۶)	paj-bayyen: پَجَبَیْن پهن شدن.
parčim: پَرچِم čaper = paččim چپر = پچیم	pečelik: پِچَلِیک pendik = پند یک نیشگون
parčim-e-šex: پَرچِمِ شَخ paččim-e-šex = پچیم شخ	paččim: پَچِم پرچین = . parčim پرچیم = چپ čaper
perzu: پَرزُو پارچه‌ای که همیشه برای کارهای آشپزی دم دست است. = جل jel = قاب qāb-dasmāl دسمال	paččim-e-šex: پَچِمِ شَخ کوچکترین نوع گنجشک که لابلای ترکه‌های پرچین زندگی می‌کند. = پرچیم شخ parčim-e-šex
peressāen: پَرَسَائِن ۱ - برخاستن. ۲ - بلند شدن. ۳ - ایستادن.	pačim-e-kaš: پَچِمِ کَش ۱ - درجوار پرچین. ۲ - نزدیک پرچین.
perseru: پَرَسِرُو ۱ - پر حرف. ۲ - بیهوده‌گو. ۳ - گزافه گو. کسیکه پر (بسیار) می‌سراید: می‌گوید.	pedyār: پَدِیَار xerābe جنگل و بیشه مخروبه. = خرابه
persiye: پَرَسِیْیَن bapersiye = پَپَرَسِیْیَن	per: پَر piyer = پی‌یر پدر
	perā: پَرَا پس‌فردا. = پهرا pehrā = پیرا pirā

pešt : پِشت	perek : پِرِک
۱ - پشت . ۲ - پشتیبان ، حامی ، یار و مددگار .	۱ - حرکت ، جنبش و خیزش ماهی در آب و خشکی . ۲ - حالت چسبنده‌ای که در اثر تماس با ماهی بر محل تماس ایجاد میشود .
pešt-del : پِشتدل	pare : پَر
پرندۀ‌ای است وحشی .	۱ - پیروز . ۲ - رئیس قبیله ، بزرگ محله (طایفه) . پره‌نشین (در گیلان) . ۳ - حاکم و فرماندار .
pešt-e-zik : پِشت زیک	perrik : پَرِیک
شیرینی کنجد (که شامل شکر ، گردو ، پسته (کنجد) و روغن می‌باشد .	۱ - ذره . ۲ - مقدار بسیار کم .
pešt kã : پِشتکا	پَز غُلِ بَزوئِن
زمین ناهموار .	pez-qole-bazuen : تاول زدن .
peštek-bazuen : پِشتِک بَزوئِن	
۱ - پشتک زدن . ۲ - وارو زدن .	pes : پِسن
pešel : پِشل	۱ - آدم بد غذا ، بد طبع . ۲ - اخمو .
آبدزدک ، حشره‌ای است که در مزارع زیست میکند . که با سوراخ کردن زمین های در حال آبیاری موجب می‌شود که آب از یک مزرعه به هرز برود .	۳ - پژمرده . ۴ - ناجور . ۵ - خسیس . ۶ - فیس و افاده‌ای .
pašma lu : پِشمالو	peser : پِسر
۱ - پشمالو . ۲ - هلو .	پسر ، منظور پسر منسوب به پدر ، فرزند پدر .
pašu-bazuen : پِشو بَزوئِن	باریکا rikã که مقصود پسر بطور عام است
۱ - بهم زدن . ۲ - پشت و رو کردن . ۳ - از حالت اصلی برگرداندن .	فرق دارد .
	peser-zã : پِسر زَا
	فرزند پسر ، نوه .

pelxum: پِلْخوم
توضیح مفصل در جاهای دیگر آمده است .

• palim = پلیم
• palem = پلم
• palxun = پل خون
• šun = شون

palxun: پِلْخون
• palem = پلم
• palim = پلیم
• šun = شون



پلم - پلخون . شون - شوند - پلهم
پلاخوم - پلاخون - پلیم عکس از گیاهان
دارویی .

peqalti-hedāen: پِقَلْتی هِدائِن
قریب دادن .

pelā: پِلا
۱ - به سه .

پلو . در فارسی دری تلفظ این واژه همان
پلا بوده است و به مرور به پلو تبدیل گردید .
شد در شعری از ناصر خسرو نیز این واژه آمده
است .

pelā-tim: پِلا تیم
۱ - دانه پلو . ۲ - واحد شمارش دانه
پلو .

pelākaš: پِلاکَش
کفگیر .

pelālā: پِلا لا
پرنده پره‌لا ، نوعی مرغابی بزرگتر از
کلاغ .

pelālave: پِلا لَو
دیگ پلو پِلَت (در کلارستاق)
• palat
نک به : شیردار šir-dār

polot: پُلُت (در رودسر رامسر و شهسوار)
نک به : افرا efrā

pelte: پِلْت
مشعل . پلته در نیشابور : فتیله : عامل آفرودش
مشعل (یادداشت استاد جنیدی) .

۱ - اطراف یا جایگاه نشیمن، ۲ - محل نشستن و یا بستر ۳ - نشیمنگاه.	palem: پَلَم گیاهی است که درمان گزنه‌گزیدگی است و نام لاتین آن: "sambucus ebulus" می‌باشد (گیاهان داروئی ج ۲ ص ۱۴) = پِل خوم pelxum = پِل خون pelxun = پِلیم palim = شون šun پِلَم در مازندران فراوان می‌روید و اصولاً "در کنار گزنه‌هاست و در شعر نیمایو- شیخ نیز آمده است.
pambek: پَمَبِک گیوتر سفید. : از سیدی مانند پنبه	
pambe: پَمَب پنبه.	
pambe-jār: پَمَبِجَار پنبه زار.	pálver: پَلَوَر چوبهای کلفت و محکمی که بجای تیر آهن در ساختمان‌ها بکار می‌رود.
panji: پَنجِی ۱ - بار، دفعه. ۲ - قسمت، سهم ۳۰ - نوبت ۴ - پاس نگهبانی.	pali: پَلِی ۱ - پهلوی، کنار ۲۰ - در جوار ۳ - نزدیک نزد نظیر: venepal i - bur یعنی برو نزد او (برودر کنارش).
panji-metene: پَنجِی مَتِنِ ۱ - شب پا، نگهبان قرار دادی کشاورزان برای مزارع و حفاظت آن از حیوانات درنده و ۲۰۰۰ - میراب، نگهبان، مراقب و هادی جریان آب مزارع قراردادی یا بنوبت. = شوپه šupe = شوچک šučak:	palikā: پَلِیکا = پیل کا pilkā = پیله کا pilekā = گل پیاله gelpiyāle
pandir: پَندِیر پنیر.	palim: پَلِیم = پِلَم palem = پِل خوم pelxum = پِل خون pelxun = شون šun
pendik: پَندِیک نیشگون = پچلیک pečelik	palimāl: پَلِیمَال

pehrā: پھرا پس فردا = perā . پیرا = pirā	penemāz: پنماز ۱ - عصری، عصر . ۲ - نزدیک غروب
pe-ī-hākerden: پی‌ئی‌هاکردن ۱ - عقبی رفتن، عقب عقب رفتن . ۲ - عقب‌گرد کردن و رفتن . = پی‌کنگی pikengi = کینگ‌په‌ئی kingepi	peneme: پنیم میان دوپا (اعضاء میان دوپا که شامل آلت تناسلی، بیضه‌ها و داخل ران می‌باشد) . = پنیمه pineme . چک میون = čakemi yun
piyāz: پیاز پیاز، نام لاتین این گیاه: "allium cepa" می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۲۱۴) .	panhun: پنهن پنهان .
piyāle: پیاله ۱ - پیاله . ۲ - کاسه .	puz-hedaen: پوز‌هدائن ۱ - پز دادن . ۲ - قیافه گرفتن . ۳ - فیس و افاده داشتن . ۴ - خودنمایی کردن .
pit: پیث ۱ - فرسوده . ۲ - پوسیده . ۳ - زوار در رفته . ۴ - پوک . ۵ - غیر قابل استفاده و بی ارزش .	pus: پوس پوست .
pit: پیث = پت . pet	pe: په پسوند است و معنی پهلوی، پشت، کنار و پس‌رامی‌دهد . نظیر: ۱ - حصار په hesār-e-pe یعنی در کنار (پشت) حصار . ۲ - شام بخرده په šāmbaxer de pe یعنی پس از صرف شام .
pit-e-čes: پیث‌چش = پت‌چش pet-e-čes	pe: په بود، مقابل تار .

اشیاء چسبناک بر عضو محل تماس ایجاد می‌شود. = چقر čaqer	pitterek: پیترِک ۱ - عقب‌ترها. ۲ - پیش‌ترها، آن‌زمانها.
پیچاک pičāk: ۱ - لاغرا اما قوی‌اراده و شجاع. ۲ - زیرک و باهوش. ۳ - با تدبیر و زرنگ.	pitkele: پیثکیل جغد. = پیت کیله pit-kile
پیچک piček: نک به: اسلما ase Imā	pitkile: پیثکیل = پیت کله pitkele
پیچند پیچ pičande-pič: نک به: اسلما ase Imā	pite: پیث ۱ - پوک. ۲ - پوک است. پیت + ا. = پیت + است.
پیدا هاگردن pidā-hākerden: ۱ - پیدا کردن. ۲ - یافتن.	pite: پیث ۱ - کهن. ۲ - دیرینه و قدیمی. ۳ - فرسوده زوار در رفته.
پیرا pirā: = پرا perā . = پرا pehrā	pitelus: پیثیلوس نوعی مار سرخ است که شکاف گونه‌ای در زیر بدن خود دارد و برای شکار و تغذیه خود را پهن کرده، به پشت می‌خوابد. حشرات به واسطه وجود ماده لزج در شکاف مزبور، روی آن جمع می‌شوند و پسته لوس با انقباض و جمع کردن شکاف، حشرات را بدینوسیله بلعیده و هضم می‌کند. = لو lu
پی‌ززا piyer-zā: ۱ - فرزند پدر. ۲ - نابرداری یا ناخواهری. ۳ - فرزند ناپدری.	pičāk: پیچاک حالت لزجی و چسبناکی که در اثر تماس با

پیش بکشی پِن piš-bakešiyen: نزد خود فرا خواندن (و پرسش نمودن) اصطلاح مکتب‌خانه‌ای است .	piran: پیرن پیراهن = جمه jemen
پیش هاگردن piš-hākerden: بستن .	piru: پیرو درختی است که نام علمی آن " juniperus communis L. " می‌باشد . نک به : اربز arbez
پیغوم piqum: پیغام ، پیام .	piru: پیرو (در گرگان) نک به : ریس ris
پیک pik: جگر سفید .	payruz: پیروز بربروز .
پیکنگی pikengi: عقبی رفتن ، عقب عقب رفتن = په‌ئی peī . kinge-peī = کینگ په‌ئی	pizā: پیزا ۱ - نوعی ماهی کوچک و ریز . ۲۰ - ماهی کوچک .
پیلکا pilkā: ۱ - خمره . ۲ - پیاله گلی . ۳ - کوزه گلی . پیلکا = pilekā = پلی کا palikā . = گل پیاله gelpiyāle	pise-gende: پیس گِند نوعی شیرینی که شامل : آرد برنج ، شیر ، انگور یا شکر یا قند و روغن بوده و بصورت گرد و کوچک برای جشن‌ها یا عید نوروز درست می‌کنند .
پیلکا pilekā: پیل کا = pilkā . = پلی کا palikā . = گل پیاله gelpiyāle	piš: پیش ۱ - ابتدا . ۲ - جلو ، پیش . ۳ - نزدیک ، در جوار .

paiz:	پَئِیزْ پاییز	pinemeh:	پِئِمِه = پنم . peneme . = چک می‌ون čakemi yun
paize:	پَئِیزْ ۱ - پاییزه ۲۰ - پاییزی .	piyer:	پِیِرْ پدر . per = پر





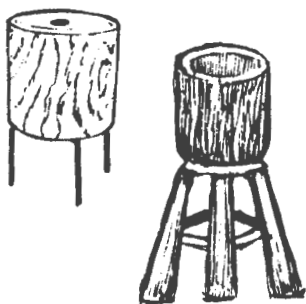
tāqdāne:	تاغدان نک به: توغ	tā:	تا ۱- تا. تا (فاصله زمانی و مکانی) ۲- نخ ۳- واحد برای شمارش مانند: الف: یتا yettā یعنی یکی، یک عدد. ب- دتا dettā یعنی دوتا، دو عدد.
tāl:	تال درختی است که نام لاتین آن: " <i>tamus</i> communis L. " می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۷).	tārānaqi:	تارانقی (در رامیان) نک به: اسپیدار <i>espidār</i>
tālli-hākerden:	تالی هاگردن ۱- سرک کشیدن. ۲- فالگوش ایستادن. ۳- دزدیده‌گوش دادن. ۴- دالی کردن (در تهران).	tāše:	تاش تیشه.
tāmun:	تامون ۱- تنبان. ۲- شلوار.	tā'zān:	تاغزان نک به: توغ <i>tuq</i>

ter:	تَر	teb:	تَب
پسوند صفت تفضیلی "تر" در فارسی. نظیر:		چکه، سرشگ.	
بدتر badter یعنی بدتر.			
terāj:	تِراج	tab:	تَب
دراج.		توپ.	
نوعی پرندهء وحشی است		tab-bāzi:	تَب بازی
		توپ بازی.	
tareb:	تَرَب	tab-bazuen:	تَب بَزوئِن
ترب.		قاییدن.	
tareb:	تَرَب	teb-teb-hākerden:	تَب تَب هاكِردِن
گیاهی است که نام لاتین آن: "raphanus sativus" می باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۱۴۹).		۱ - چکیدن ۲۰ - چکه چکه کردن.	
tareb-rek:	تَرَب رِک	taberzi-dār:	تَبِرِزِی دار
رندهء ترب، خیار، پیاز و ...		درخت تبریزی.	
tartizek:	تَرْتِیزِک	tabrezi-dār	تَبِرِزِی دار
گیاهی است که نام لاتین آن: "lepidium sativum" می باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۱۲۷) = شائی šāī		tabrezi-dār:	تَبِرِزِی دار
		taberzi-dār	= تبریزی دار
tersikā:	تَرَسِیکَا	tej:	تِج
ماده گاوی که هنوز نژائیده است.		تیز.	
sso. terš:	تَرَش	tej-kar:	تِج کَر
ترش		تیزکن. نظیر: چاقو تِج کر "čaqu"	
ترش		tej-kar - (مرد) چاقو تیزکن.	

tasebi-hākerden:	تَرِش لیمو دار
تقلید کردن .	terš-e-limu-dār:
teskā: تَسْکا (در نور)	درخت لیمو ترش ، نام لاتین آن :
tuskā- تَسْک به : توسکا قشلاقی	"citrus limonum risso" می‌باشد .
qešlāqi	(گیاهان داروئی ج ۱ ص ۳۳۸) .
taš: تَش	teršek: تَرِشْک
آتَش	علفی است که نام لاتین آن : "rumex
teš: تَش	Sp. " می‌باشد . (علفهای هرز مزارع
۱ - گوساله ، ۲ - گوساله ، دو تاسه‌ساله	ایران ص ۱۶۴) نامهای دیگر آن : اساک
tešk = تشک	ālāk (درکلاردشت) ، سلف salf
tešk: تَشْک	ata" (در گرگان) .
teš = تش	teršek: تَرِشْک
teš = تش	گیاهی است که نام لاتین آن : "oxalis
teš = تش	" corniculata " می‌باشد . (گیاهان
teš = تش	داروئی ج ۱ ص ۲۹۶) .
taš-kele: تَشْکِل	terše-māzu: تَرِشْ مازو
اجاق روستایی که بصورت مربع یا مستطیل	تَسْک به : اوری uri
در کف اتاق در گوشه‌ای بیشتر نزدیک در	teruk: تَرُوک
کنده شده و در آن هیزم برای آتش زیر سه	۱ - زور و قدرت ۲ - تلنگ ، از هم پاشیدگی
پایه همیشه آماده است . = کله kele	tasbe: تَسْب
tešnā: تَشْنَا	تَسْبِیح : واژه وارداتی است
تَشْنه .	تَسْبِی هاکِرْدِن
tešnā-gali: تَشْنَا گَلِی	
تَشْنه گَلُو ، گَلُو تَشْنه ، با گَلُو تَشْنه	

speciosum willd. "می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۲ و ۱۶۳)	tošni - kerk: تشنی کِرک مرغ قبل از تخم گذاری.
tek: تِک ۱ - لب و دهان . ۲ - لب و نوک هر چیز.	taši: تَشی ۱ - آتش . آتشین . ۲۰ - عصبانی . ۳۰ - سخت عصبانی .
tekum: تِکوم تکان	taši: تَشی خارپشت .
tal: تَل تلخ	teq: تَغ تیغ .
tol: تَل درختی است که در پل سفید به کرکو معروف است . این درخت در جنگلهای الاداغ ، بجنورد و ارسباران و جنگلهای کرانه دریای مازندران می‌روید . تول tul هم می‌گویند .	taqār: تَغَار نک به : ممرز . mamrez
telā: تِلا خروس و نیز نک به : تلاکله telākele و تلاکته telā-kete ، تلا کته telā kote و تلاوچه telā-vače	taqar: تَغَر نکبه : ممرز . mamrez
telāji: تِلَاجی ماهی قزل‌آلا	taft: تَفْت ۱ - جوش . ۲ - جوش صورت . ۳ - جوش غرور .
telājen: تِلَاجِن درختی است جنگلی .	tefeng: تِفَنگ تِفَنگ = تی‌فنگ tifeng
	teq-kelā: تَقِ کِلَا (درروشن آباد بابل) nelumbium: علفی است که نام لاتین آن ؛

مترکه گالش‌ها برای بدست آوردن کره از آن استفاده می‌کنند. تلم دری‌چوبین دارد که روی دهانه آن را می‌پوشاند و در وسط این در سوراخی است ترش شده را همراه آب در آن می‌ریزند آنگاه چوبی بلند به بلندی دو متر داخل آن می‌کنند که یک سر چوب چهار پره است سپس این چوب را با دست به بالا و پایین حرکت می‌دهند تا کره آن بدست آید.



چوب - تلم - پایه‌ها

talem:

تلم

- ۱ - گاو نزاییده ۲ - گاو قبل از زاییدن .
۳ - گوساله ماده

telvār:

تلوار

- ۱ - جای گاو ۲ - خوابگاه گاو و دیگر احشام .

tale:

تلی

دام .

تلیکو (درکتول) teleku:
تلیک به: تلکا telekā نام لاتین این درخت "L. pirus" است.

تلیک taleke:

- ۱ - تلیکه، کسی که شریک گردو بازی هست و از برندگان گردو پولی به عنوان باج (تلیکه) می‌گیرد. به‌گیرنده تلیکه و صاحب این حرفه تلیکه‌گیر گویند. ۲ - شیطان. ۳ - باج گیر.

تلیک‌گیر taleke-gir:
گیرنده تلیکه.

تلم talem:

درختی است که نامهای لاتین آن:

1: daemia cordata r.br.

2: daemia incana decn.

3: danae racemosa ۴.

می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۹۷ -

۹۸) . نامهای دیگر آن: همیشه hami sek

(در نور، کجور و آمل)، چلم čalam

(در گرگان)، مازرا māzrā (در رامیان)،

ویج vij (در رامسر و تنکابن).

تلم talem:

آلتی است چوبین به اندازه حدود یک تا یک و نیم متر و قطر چهل تا پنجاه سانتی

telā-vače: تِلَاوَجَه	telār: تِلَارْ
= تِلَاکَتِه telā-kete . = تِلَاکَتِه	خانه چوبی گاو و دیگر احشام در جنگل
telā-kote . = تِلَاکَلِه telā-kele	وصحراکه گالش‌ها نیز در آنجا بسر می‌برند .
= تِلَاکَلِه telā-kole .	البته سقف تِلار را با شاخ و برگ درختان
	می‌پوشانند . = کل تِلار kal-telār
telā-vang: تِلَاوَنَگ	telās: تِلَاس (در رامیان)
۱ - هنگام بانگ خروس . ۲ - سپیده دم .	نک به: تَمَشْدُون tameš-dun
talesegur: تِلِسیگور (در رامیان)	telā-kete: تِلَاکِت
نک به: کَس kenes	۱ - جوجه خروس . ۲ - خروس کوچک . = تِلَاکَلِه
telekā: تِلِکَا	telā-kele . = تِلَاکَلِه telā-kole
گل‌ابی، نام لاتین این درخت: " pirus L. "	= تِلَاکَتِه telā-kote . = تِلَاوَجِه telā-vače
می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۲۳) .	telā-kote: تِلَاکِت
نامهای دیگر آن: امرو amrud (در	= تِلَاکَتِه telā-kete . = تِلَاکَلِه
دیلمان، کلارستاق و کجور) ، اربو urbu ،	telā-kele . = تِلَاکَلِه telā-kole
کال اربو kāl-urbu (در رامسر و شهسوار)	= تِلَاوَجِه telā-vače .
خوج xuj خج xoj ، خا خاجه خج .	telā-kele: تِلَاکِل
xāxāje-xoj (در شهسوار) (سوتی	تِلَاکَتِه telā-kete . = تِلَاکَتِه telā
suti ، تولک tulek (در نور) ، تلکو	kote . = تِلَاکَلِه telā-kole . = تِلَاوَجِه telā-vače
teleku (در کتول) ، تولی کا tulikā	telā-kole تِلَاکِل
(در رامیان) می‌باشد . = گولابی دار	tele = تِلَاکَتِه telā-kete . = تِلَاکَلِه telākele .
gulābi-dār	= تِلَاوَجِه telā-vače .
talex: تِلِکَس	
علفی است که نام لاتین آن: lythrum	
salicaria " می‌باشد . (علف‌های هرز	
مزارع ایران ص ۱۶۲) .	

tambel:

تَمَبِل
تنبل

tambele-xi:

تَمَبِلِ خِی

۱- خوک تنبل . ۲- کنایه از آدمی مانند خوک تنبل .

tameš:

تَمَش

tamešdun تمشک . نک به : تمشدون

tale: تَلِ (در پل سفید)

درختی است که نام لاتین آن : "acer" می باشد .
monspe ssulanu ml:

(درختان جنگلی ایران ص ۸۰) نامهای دیگر آن : کرکو karku (درکتول و قوشخانه) سیاه کرکو siā-karku (درکتول) .

tale-vāš:

تَلِ واش

"polyqonum" علفی است که نام لاتین آن :
می باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص- ۱۶۳)

tali:

تَلِی

خار و تیغ گیاهان .

tali:

تَلِی (در چالوس)

نک به : ملاش melāš



ملک‌واز ملکی در تنکابن سکیم در نورکجور
و آمل لم در بهشهر . ملاش در ساری و رگ
لام در میاندره . تلی در چالوسی
عکس از گیاهان دارویی ج ۳ .

tamiš-dune: تَمِش دُون (در آمل)

نک به: تمشدون tamešdun

tenār:

تِنار

یکه و تنها، = تینار tinār

tanbiyamuen: تَن بی یَموئِن

۱ - نزدیک آمدن . ۲ - کنار آمدن . ۳ -

جور شدن . ۴ - به توافق (و تفاهم) رسیدن .

tan-e-pe:

تَن پ

تن و بدن .

tandir:

تَنْدیر

تنور، تنورهای روستایی تقریباً استوانه‌ای و گلی است که در بخشی از حیات خانه ایجاد می‌کنند و در پای آن دریچه‌ای تعیین می‌نمایند. هیزمها را قبلاً در تنور آتش زده تا جدارها و بدنه آن کاملاً گرم و داغ شود هنگامیکه زبانه‌های آتش فروکشید نان پنجه‌ای را که قبلاً آماده کرده‌اند به نوبت به دیوارهای تنور می‌چسبانند . = تنیر

tanir

تنیر - دریچه - سطح زمین .

tamešdun: تَمَشْدُون (در آمل)

تموش، نام لاتین این گیاه: "tamuš"

fruti cosus می‌باشد . (گیاهان

داروئی ج ۱ ص ۶۱۹) نامهای دیگر آن :

تمش tameš، لم lam (نیز در مازندران

لام lām (در شیرگاه و میاندره) . تمیش

دونه tamiš dune، بورتیکان burtikān

(در رامیان) . ولش valaš، ولوش voluš

و بلوش boluš (در تنکابن ، کجور و گیلان) .

تمشک tamešk (در کتول ، رودسر و

رامسر) . گونه‌بی خار آن : telāš

(در رامیان) ، نک به : درختان جنگلی ایران

ص ۱۳۷ - ۱۳۸ . ضمناً " از تمشک مربا و

شربت نیز درست می‌کنند که بسیار بامزه

و دلچسب است .



تمشدون

tamešdun - lam: تَمَشْدُون لَم

ساقه (بوته) های تمشک .

tamuš: تَمُوش (در رامیان)

نک به : تمشدون tamešdun

tut-dār:	توت دار	tanek:	تَنَکْ
tire-dār	درخت توت . تیره دار .		۱- رقیق . ۲- کم پشت . ۳- مزرعه‌ای که تخم در آن کم ریخته‌اند . تنک tonok
tutem:	توتِمْ توتون .		در فارسی دری (یادداشت استادجنیدی)
tutem-e-kāri:	توتِمْ کاری کار (های) مربوط به توتون مانند کشاورزی	tanek:	تَنَکْ آب پخش و گسترش یافته .
	آن ، خرید و فروش آن و ...	tanek:	تَنَکْ تناب پشمی پهن و ضخیمی که برای حفظ و نگهداری و بستن زین و پالان اسب مورد استفاده قرار میگیرد : تنگ
tur:	تور ۱- تبر ۲- تور ، تور ماهیگیری .	taneke:	تَنَکْ تنگه شلوار کوتاه زنانه و مردانه = تونکه
tur-zi:	تورزی (در آمل)	tuneke	
espīdār	نک به : اسپیدار	tanir:	تَنیر تندیر .
turš:	تورش ترش . نک به : ترش terš	tandir	
	(در رامسر و تنکابن)	tu:	تو تب .
turš-e-kunus:	تورش کونوس نک به : کنس	tubayten:	توبَیتَن تب گرفتن .
kenes		tu-bazuen:	توبَزوئَن ۱- تاب دادن . ۲- تابیدن . ۳- گره زدن ، پیچ دادن .
ture:	تور توبره .		
turiye:	توری = بندوم bandum		
tuskā:	توسکا		
tuskā-qeš lāqí	نک به : توسکا قشلاق		

tu'zān:

توغزان

توک به: توغ tuq



در گرگان به داغداغان در رامیان به تاغدان
در کتول به توغدان در مازندران به توغ
عکس از گیاهان دارویی

tukā:

توکا

پرندهای است.

سیک = . tikā سیاه‌تیکا siyātikā

سیوتیکا = . siyu-tikā

tuškā-qišlāqi: توسکا قشلاقی

درختی است که گونه‌ها و نامهای علمی آن:

alrius glutinos a(L.) gaetn
subsp barbata(C.A.mey)

yaltirik. است.

(گیاهان دارویی ج ۳ ص ۱۱۵-۱۱۷)

نامهای دیگر آن: توسکا tuskā در نواحی

مختلف مازندران). تسکا teskā (در

نور). و نیز نک به: درختان جنگلی ایران



توسکا قشلاقی عکس از گیاهان دارویی

tušbazuen:

توش بزوئن

۱- زدن . ۲- شکنجه دادن . ۳- جوش

زدن صورت . ۴- کتک زدن .

واژه‌نامه مازندرانی	۱۳۲	ت
tung:	تونگ تگ آب.	توغ درختی است که نام لاتین آن: " <i>celtis australis l.c.aspera lodd.c.arcata bouh</i> "
teti:	تتی شکوفه = بهار . behār	می‌باشد . (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۸۲) نامهای دیگر آن : تاغ دانه
teti-kāk:	تتی کاک نوعی علف هرز با شکوفه های زرد رنگ و برگچه ها .	(در نواحی مختلف مازندران) . داغداغان dāqdāqān (در گرگان و ارسباران) ، تاغدان tā'zān (در رامیان) ،
tirtak:	تیر تک شکم باد کرده .	تولک (در نور) تک به : telekā
tireng:	تیرنگ قرقاول .	تولیکا (در رامیان) تک به : telekā
tireng-e-vekā:	تیرنگ وکا حواصیل .	توم بَین تمام شدن . توم (واژه وارداتی از عربی است) .
tirun:	تیرون تهران .	توم هاگردن تمام کردن . توم (واژه وارداتی از عربی است) .
tirexāl:	تیرخال ۱ - ترکه . ۲ - ترکه های درخت توت = šiš شیش	تونِسن توانستن .
tir-e-dār:	تیردار درخت توت . = توت دار . tut-dār	تونک شلوار کوتاه = تنکه . taneke

pyrus aucuparia ehrh "

می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۶۳۱) .



تیس (در نور) عکس از گیاهان داروئی .

tifeng:

تیفنگ

tefeng = تفنگ

tikā:

تیکا

پرنده‌ای است شبیه به سارا اما کوچکتر . قطعه
شعری است از نیما یوشیج به همین نام
(آفاتوگا) = توکا tukā . = سیاه تیکا

· siyutikā = سیوتیکا · siyā-tikā

til:

تیل

گل .

tīre-māh-sizde: تیرماه سیزد

از جشنهاست .

در شب تیرماه سیزده خانواده‌های هر فامیل
در منزل بزرگ خود جمع می‌شوند و با صرف
انواع شیرینی محلی و میوه و فال حافظ و شعر
خوانی و همراه با بیان قصه و خاطرات و نوای
روح بخش نی و یا تار به شادی و سرور
می‌پردازند .

این جشن تیرگاه (روز تیر در
ماه تیر) است که یادگار دوره باستان ایران
است و جشن آب‌پاشان نیز خوانده می‌شود
که در آن روز همه بیکدیگر آب می‌پاشند .
این جشن از ایران به اروپا نیز سرایت کرده
است (یادداشت استاد جنیدی) .

tisā:

تیسآ

۱ - هر چیز تنها . ۲ - هر چیز برهنه .
مثل: الف - تی ساپلا: tisā-pelā
یعنی غذای بدون خورش ، پلوی بدون خورش .

ب - تی ساپه: 'tisāpe: یعنی پا -
برهنه .

tis:

تیش

درختچه‌ای است (در نور) که نام لاتین
آن: sorbus boissieri C.K.
schneider S. aucuparia L.

شالیزار که زمستان می‌باشد . t im: تیم ۱ - تخم . ۲ - بذر . ۳ - دانه .	t i l e n d : تیلند ۱ - گل آلود . ۲ - گل آلود است .
t i m - p ā š i : تیم پاشی ۱ - تخم پاشی . ۲ - بذر پاشی .	t i l e n d e - u : تیلند - او آب گل آلود .
t i n ā r : تینار یک‌ه و تنها ، بی‌کس ، بی‌همراه = تنار t e n ā r	t i l e k ā r : تیل کار ۱ - کارهای کشاورزی مربوط به گل مانند : آماده کردن زمین شالیزار قبل از نشا . ۲ - فصل کارهای مربوط به آبیاری و شخم زنی



ج

jām:	جام کاسه.	jā:	جا پسوند است و معنی حروف اضافه: به، از، با و همراه می‌دهد. مثل: امه جا ame jā ازما:
jāhel:	جاهل ۱ - جوان ۲۰ - نوجوان ۳ - ناپخته و خام. از واژه‌های وارداتی است که تحول معنایی پیدا کرده است.	jā jā:	جا جا آوازی است که مرغهای خانگی را بدینوسيله بسوی لانه روانه می‌کنند یا فرا می‌خوانند
jer:	جر پایین = جر jar	jā jīm:	جاجیم جاجیم = گلیج gel i j
	= جیرگیلکی = زیر.	jā j īng:	جاجینگ ۱ - ظروف ۲ - ظروف روئین = لاک لوه lāke-lave .
jar:	جر = جر jer		

ج	۱۳۶	واژه‌نامه مازندرانی
جَر	jar :	جَر ۱ آشغال ۲۰ - جرم ۳ - چیز ۴۰ - خرابی ۵ - عصبانی ۶ - پر حرف ۷ - بیهوده‌گو، بی‌مزه ۸۰ - کسی که سعی دارد حرفش را به کرسی بنشاند ۹ - اضافی و زائد .
جَوی . = گِله kile		
جَر	jar :	جَر خندق .
جَر بِدائِن	jer-bedāen :	جَر بِدائِن پاره کردن = جرهدائِن jer-hedāen = جرت بدائِن jert-bedāen .
جَر بِدائِن = جرت بدائِن		
جَر بِدائِن = جرت بدائِن	jert-bedāen :	
جَرِب	jereb :	جَرِب جوراب .
جَر بَزوئِن	jer-bazuen :	جَر بَزوئِن ۱ - حقیقت‌رانی پذیرفتن ۲۰ - زیربار شکست نرفتن .
جَر بِي يَموئِن	jer-biyamuen :	جَر بِي يَموئِن ۱ - فرود آمدن ۲۰ - پایین آمدن به زیر آمدن .
جَر دَكِتِن	jer-daketen :	جَر دَكِتِن ۱ - افتادن ۲ - سقوط کردن .
جِرود (در کلاردشت)	jerud :	جِرود (در کلاردشت) علفی است که نام لاتین آن : caucalis daucoidea می‌باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۹) .
جَر	jez :	جَر گیاهی است که نام لاتین آن : ruscus a culeatus L. می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۳۳) نامهای دیگر آن : جیز j iz (نیز در مازندران) . سیر سیرک

اوتو *sirsirekututu* (در رامیان) .
و نیز نکه به: درختان جنگلی ایران ص ۱۳۹ .

جَغْ هِدَائِنِ *jeq-hedāen:*
۱ - فشار دادن . ۲ - فشردن .



در مازندران به جزو چیز سیر سیر یک اوتو
در رامیان . عکس از گیاهان دارویی .

جِفْتُ *jeft:*
جفت .

جَفْرِی *jafri:*
جعفری ، نام لاتین آن: "umbelliferae"
می باشد . (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۷۳۸) .

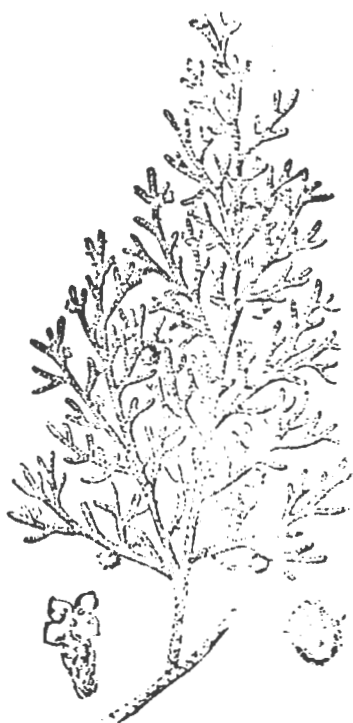
جَلِّ *jal:*
نادانی و جل *jalle* یعنی زود ، نابهنگام ،
ناگهانی به این زودی . واژه وارداتی است که
همان جهل عربی می باشد .



جل (در نو ، کجور و مازندران)
عکس از گیاهان دارویی

جَزِر *jazer:*
۱ - عذاب . ۲ - مکافات . ۳ - شکنجه .
۴ - مجازات .

jalam: جَلَم
درختی است نک به: ممرز. mamrez
(در سخت سرو تنکابن)



جلم ، مای مرز در رامیان

عکس از گیاهان دارویی

jalle: جَلّ
به این زودی

jeledār: جلددار
نَگ به: جل دار jeldār

jel: جِل
= پرزو qāb = per zu = قاب دسمال -
dasmāl

jaleb: جَلِب
۱ - متقلب ، حقه باز . ۲ - مادیان .

jaleb: جَلِب
کلک ، حقه باز ، چند روی = اجوز ajuz

jeljelāni: جِلْجِلانی
جیر جیرک = جیلجیلانی jil-jilān

jel-dār: جِلْدار
درختچه‌ای است که نام لاتین آن:
laurocerasus
laurocerasu officinalis
noemer prunus laurocerasus
L. cerasus laurocerasus
mill.

می‌باشد . (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۵۷۶)

jeledār: جلددار
و نیز نک به: درختان جنگلی ایران ص ۱۲۹ .

jukki:	جوگی کولی	jam-bayyen:	جَمَ بَیَن ۱ - اجتماع کردن . ۲ - جمع شدن .
jul:	جول قوش، عقاب .	jamende:	جَمَند ۱ - بزودی . ۲ - در اسرع وقت .
jul:	جول ۱ - گود، عمیق . ۲ - چالقان (مرغ شکاری) است شبیه قرقی .	jeme:	جَم پیراهن : جامه = پیرن piran
jule:	جول شیردان چوبی .	janes:	جَنِس خسپس . = چس čes . = گنس ganes
jume:	جوم جمعه، واژه وارداتی از عربی است .	jevāl:	جِوال جوال = گال gāl = گوال geval = گوال guāl
june-marg-bayyen:	جونمرگ شدن جونمرگد بَیَن	jur:	جُور بالا .
junekā:	جونیکا ۱ - گاونر ۲ - گاونری که فقط برای آمیزش با گاوهای ماده پرورش داده می‌شود و در اصطلاح به آن گاونر تخمی نیز می‌گویند .	juzā:	جوزا ناتنی . پویت پهلوی کهن : پوت جوت : جز = جدا (زاره) (یادداشت استاد جنیدی)
		jukal:	جوکل جونارس

واژه‌نامه مازندرانی	۱۴۰	ج
ادرار ، (زبان کودگانه) ، ادرار کودگان . = شاش šāš	jevun:	چوون جوان .
جیل جیلانی jil-jilāni: = جلجلانی jel-jelāni	jiz:	جیز نک به: جز jez
چینگا jingā: ۱ - خرمن ۲۰ - وقت خرمن کوبی . ۳ - خرمن کوبی .	jizer: giš:	جیزر گیاهی است جنگلی با گل‌های شبیه به آلبالو
	jiš:	جیش





چا	čā:	۳ - دوره گرد در شهر و روستا که با الاغ وسائل خویش را حمل می‌کند.
= بچا .	bečā:	
چابچی	čābči:	چاشت
۱ - حيله گر، حقه باز . ۲ - زیرک ، باهوش		۱ - ناهار . ۲ - ظهر .
= چوچل باز	čučel-bāz:	
چار	čār:	چاشت گِدر
چهار .		۱ - هنگام ظهر . ۲ - هنگام ناهار . ۳ - هنگام صرف ناهار .
چارقَد	čār qad:	چا کَن
رو سَری .		چاه کن . = چلوزن čelu-zan
چارویدار	čārvidār:	چاک
۱ - چاروادار . ۲ - دست فروش و مال خر		۱ - کنار آب ، رودخانه و مانند آن . ۲ - گودی .

denim	چفا = čefā . = دنیم	گودی کنار و حوالی آب ، رودخانه و مانند آن .
čaper :	چَپَر	چاک هدائن čāk-hedāen :
۱- چپر ۲۰- بخشی از پرچین ۳۰- اجتماع حلقه‌های حیوانات یا مردم ۴۰- خانه‌ای که از شاخه‌های درختان درست می‌کنند .		۱- شکافتن ۲- پاره کردن .
parčim	پچیم = paččim	چال čāl :
čappun :	چَپُون	۱- گودال ۲- چاله ۳- خندق . = چاله čāle
kerd	چوپان = کرد	چاللی čāle :
čepil :	چَپِل	= چال čāl
مقدار هر چیز کمتر از یک مشت = چفیل	čefil	چالخن čālexes :
čackal :	چَک کَل	مرغابی و شم . = چاله خوب čālexusb
هیزم نیم سوخته .		= گل خسبک gelexusbek
čaćem :	چَچَم	چالخنوب čāl-e-xusb :
علفی است که نام لاتین آن : " lolium temulentum " می‌باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۰ و ۱۶۲) = گج		= چاله خس čāle-xes . گل خسبک gelexusbek
geje-tim	تیم	چا و دار čāo-dār :
		= الرز (در کلاردشت) alarz
čex :	چَخ	چپا čepā :
۱- چیق ، حصاری که از نی درست شده باشد ۲- آواز ، برای فراری دادن سگ .		برنج‌ریز که باندازه $\frac{1}{4}$ دانه برنج باشد و از آن برای پختن آش استفاده می‌کنند ، نیمدانه .

češ:	چَش چشم .	čar:	چَر ۱ - ریسمانی که بوسیله آن سطل آب را از چاه بیرون می‌کشند . ۲ - چرخ و سطل و ریسمان چاه آب . ۳ - چرخ ریسبافی . = چل čal
češte-baxerden:	چَشْتَبَخَرْدِن عادت کردن . چشته خور - کسی که محبت و لطف و احسان یا کرم دیده باشد و باز به دنبال آن بیاید .	čarx-bayten:	چَرَخَبَیْتِن ۱ - گشتن ، گردیدن . ۲ - چرخیدن .
češ-češ-e-sar-ešten:	چَش - چَش - ا - سَر - اَشْتِن چشم روی چشم گذاشتن یعنی پلک‌های چشمها را بستن و دیدنی‌ها را ندیده انگاشتن .	čarde:	چَرْد برگهای درختان که همراه با ترکه نازک برای تغذیه دام استفاده می‌شود ،
češmek-bazuen:	چَشْمَكَبَزُوئن چشمک زدن .	čare:	چَر خوره ، جذام .
čefā:	چَفَا = čepā: = دنیم denim	čes:	چَس چَس .
čeft:	چَفْت چفت .	čes:	چَس خسیس : = جنس janes . = گنس ganes
čaft:	چَفْت ۱ - آغل دام . ۲ - محل نگهداری دامها čaftekereš: در زمستان . = چفت کرش	čassek:	چَسَك پسرنوجوان ، در اصطلاح درزی‌های مازندران
čaft-daketen:	چَفْتَدَكْتِن به دردداستخوان یا در دمفاصل گرفتار شدن .	česen:	چَسِن ۱ - چس دهنده . ۲ - کسیکه زیاد (و همیشه) چس می‌دهد .

čake-pe-bazuen: چَك پ بَزُوئن دست و پا زدن .	čafte-keres: چَفْتِ کِرِس چفت = čaft
ček-dakete: چَك دَكِت ۱ - تا چیزی می‌شود ۲۰۰۰ - تا مسئله‌ای پیش می‌آید .	čefil: چَفیل مقدار هر چیز کمتر از یک مشت = چپیل čepil
čakes: چَكِس خسیس . = janes جنس . = čes چس . = ganes گنس	čaquer: چَقَر = پیچاک pičāk هر چیز چسبنده ، لاغر ، زیرک ، زرنگ و باهوش .
čekel: چَكِل ۱ - کوه سنگی ۲۰ - تخته سنگ .	čak: چَك silī . = کشیده kašide
čekelpersi: چَكِل پِرْسِی = čekelpersi چک پرسى	čak: چَك پا . = لینگ lu = ling
čekel-hākerden: چَكِل هَاکِرْدِن کندن ، حفر کردن .	čak-bazuen: چَك بَزُوئن پا زدن ، قدم برداشتن ، گام زدن ، گشتن ، گردیدن .
čekelum: چَكِلُوم منقار .	čak-bazuen: چَك بَزُوئن silī زدن = کشیده بزوئن - kašide bazuen
čakemyun: چَك مِیُون میان پا . آنچه در میان دو پا مانند ران ، دستگاه تناسلی وجود دارد . = پنم pineme = peneme	čeke-persi: چَك پِرْسِی ۱ - پرس و جو ۲۰ - پرس و جوی پی در پی . ۳ فضولی . = چکل پرسى čekelpersi

čelvár :	چَلَوَار چلووار .	čaku :	چَکُو شالی بی مغز و پوچ .
čelu-zan :	چَلُو زَن چاکن =	čak-hāyten :	چَکْ هَایْتِن ۱ - برخوردار کردن دو چیز . ۲ - مماس شدن .
čá-kan			
čaluk :	چَلُوک دوک .	čakke-bazuen :	چَکْ بَزُوئِن کف زدن .
čelle :	چِل شاخه .	čal :	چَل = čar چر
čelhar :	چَلَهَر (در نور) نک به : مرس	čelčelā :	چَلْچَلَا چلچله .
mers			
čel-e-mār :	چِل مَار زائو .	čelar :	چَلَهَر نک به : مرس mers
čeli-bāzi :	چَلِی بازِی بازی الک دولک - = چلیک بازی	čelšim :	چَلْشَنِیم شمع فلک که مراد آفتاب است . درختی که نام لاتین آن : 1: daemia cordata R.B.R Z: daemia incana desn. 3: danae racemosa L.
čeli -bāzi :			
čelik :	چَلِیک ۱ - نوزاد . ۲ - کودک . ۳ - کوچک	čalam :	چَلَم (در گرگان)
čelik-bāzi :	چَلِیک بازِی بازی الک دولک نک به : چلی بازی	talem	نک به : تلم
čemāz :	چِمَاز سرخس ، سرخس هرز ، از نوع پتريدیوم .	čelu :	چَلُو چاه .

čangel:	چَنگَل چغندر.	čam-bayten:	چَم بَیْتَن ۱ - راضی کردن. ۲ - عقاید کسی را به رای خود تغییر دادن. ۳ - تعقیب کردن. ۴ - در نظر گرفتن.
čangeli:	چَنگَلِی چنگ.	čam-bayyen:	چَم بَیْن ۱ - انس گرفتن. ۲ - میل داشتن. ۳ - رام شدن.
čangeli-bazuen:	چَنگَلِی بَزُوئِن چنگ زدن.	čemer-hākerden:	چِمِر هَاکَرْدِن ۱ - صدائی ضعیف رخ دادن. ۲ - حرف زدن. ۳ - عکس العمل نشان دادن ۴ - سرو صدا و جنبشی داشتن.
čengum:	چَنگُوم میخ طویله.	čande:	چَنَد چقدر.
ču:	چو چوب.	čenek:	چَنِک چینه دان.
čučel-bāz:	چوچَل باز	čeng-bayyen:	چَنگ بَیْن ۱ - چلاق شدن. ۲ - مفلوج شدن. ۳ - جمع و جور و فشرده شدن. ۴ - یکجانشین شدن. ۵ - گوشه گیر شدن.
čápč i	= چاپچی		
čudār:	چودار علفی است که نام لاتین آن: "secale cereale-1" می باشد (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴).		
čudār:	چودار نچودار، کنایه از افراد اهل جنگ و دعوا تحت رهبری کسی.		

čučā: چوقا
چوخا، پارچه‌ای پشمین با تاروپود پشم که
طاقه‌ای می‌بافند و لباس زمستانی بوده و
نیم تنه و شلوارمردان از آنست.

čukes: چوکِس
آدم لاغر و بلند.

čukeli: چوکِلی
خرده ریزهای چوب.

čule: چول
۱- ظرفهای چوبینی که برای گرفتن کشک
در کیسه استفاده می‌شود ۲- ناو
چوبین آخور برای تعلیف دامها. ۳- وش
پنبه.

ču-sayyed: چوسید
درخت زیتون، نام لاتین آن: "olea
europaea" می‌باشد. (گیاهان
داروئی ج ۲ ص ۳۰۷).



چوسید-چوب سید.



چوسید-چوب سید

عکس از گیاهان داروئی

čik-verini: چیک وِرینی
 ختنه سوران (بریدن چیک) مازندرانی‌ها
 برای ختنه‌کودک مراسم جشنی برپا می‌کنند
 و ضمن بردن هدایا نزد کودک در مجلس
 زنانه و مردانه مجزا به شادی و سرور و صرف
 ناهار و تنقلات و میوه و چای و شیرینی
 می‌پردازند .

čineká: چینِکا
 جوجه . = چینه‌کا

čine: چین
 ۱ - دختر جوان . ۲ - دختر نوجوان ، از
 اصطلاح درزی‌های مازندران است .
 از ریشهء کن پهلوی ... کنیزک (یادداشت
 دکتر جنیدی)

činekā: چینِکا
 = چین دکا . čindekā

čiye: چی ی
 ۱ - چه شده است ؟ ۲ - چیست ؟ چیه ؟

čeht i چه‌تی
 ۱ - چطور . ۲ - چطوری ، چگونه .

čičāx: چیچاخ
 علفی است که نام لاتین آن : " *eryngium*
 می‌باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۱)
 = کنگر *kanger* . (در کلاردشت)

čik: چیک
 ۱ - آلت تناسلی کوچک . ۲ - آلت تناسلی
 کودک نیشابور : چوک . (یادداشت استاد
 جنیدی)

čik-alef: چیک عَلف (در علی آباد)
 علفی است که نام لاتین آن : " *panicum*
eruciforme " می‌باشد . (علفهای
 هرز مزارع ایران ص ۱۶۳) . = چیک واش
 (در علی آباد) *čikēvāš* از
 نامهای وارداتی ترکیب شده است .

čikevāš: چیک واش (در علی آباد)
 = چیک علف *čik-alef*



در این فصل همه‌ها در آوانویسی ه نوشته می‌شود زیرا که هر نیز تلفظ می‌گردد (پادداشت دکتر جنیدی).



hesār :	حصار	hapuk :	حَیوُکْ
۱ - دیوار . ۲۰ - حصار . ۳۰ - پرچین . واژه وارداتی است .		درختی است که نام لاتین آن "colutea L." می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۹۱) نامهای دیگر آن : قد قدک	
hakman :	حَکْمَن	qudqudqk	(در پل زنگوله کجور) ،
۱ - به طور قطع . ۲۰ - بی هیچ تردیدی . = حکما hokman واژه وارداتی است .		kapul	کیول (در گرگان و گلی داغ)
hokman :	حَکْمَن (در دره کتول)	har f - bazuen :	حَرْفَ بَزَوِئِن
halq-e-alef :	حَلَقِ عِلَف	۱ - حرف زدن . ۲۰ - گفتگو کردن ، صحبت کردن . ۳۰ - نگویش کردن . ۴۰ - پاسخ دادن و مورد شماتت قرار دادن . واژه وارداتی ترکیب شده است .	
gušvarak	نکبه : گوشوارک	har f - e - kaš :	حَرْفِ کَش
واژه وارداتی است .		۱ - بدگو . ۲۰ - شایع پراکن . ۳۰ - عیب جو	
helvā :	حَلَوَا	غیبت کننده و بی‌پرده گو . واژه وارداتی ترکیب شده است .	
حلوا . واژه وارداتی است			
henā :	حَنَا		
حنا .			



xāre:	خارِ	xā:	خا
۱ - خوب است . ۲ - بس است .		۱ - خوب . ۲ - چشم (به روی چشم)	
		۳ - باکمال میل . ۴ - خوب است ، درست است .	
xāl:	خال	xāčči:	خاچی
۱ - خال روی بدن . ۲ - شاخه . ۳ - شاخه ریز . ۴ - واحد شمارش موی مانند اتاخال می " attā-xālemi " یعنی یکدانه موی سر .		خا خا جِ خُج (در تنکابن) : xāxājexoj	
		نکبه : تلکا telkā درختی که نام علمی آن " pirus L. " است .	
xāl-qāzi:	خال قازی	xār-bayyen:	خارِ بَیِّن
دختر خاله . واژه وارداتی از ترکی است .		۱ - خوب شدن . ۲ - سرو سری داشتن .	
xāl-qāli:	خال قالی	۳ - رابطه نامشروع داشتن . ۴ - مورد اعتماد و نظر کسی بودن .	
پسر خاله . خال اوغلی (ترکی) واژه وارداتی ترکیبی از ترکی است .			

xed-be-xed:	خَدَبِ خَد	xālek:	خَالِكْ
	۱ - خودبه خود . ۲ - با یکدیگر . ۳ - همه با هم .		گوسفند از دو ماه به بعد خواهر ، خواه ماده .
xedi:	خَدِي	xāleme:	خَالِم
	خودی ، خودمانی .		گوساله نوزاد .
xer:	خِر	xāyye:	خَايِي
	بیخ گلو .		خایه .
	hex = هخ		
xar:	خَر	xāyye-quč:	خَايِي قُوچْ
	خر .		دنبلان قوچ .
xer:	خِر	xāyyemāl:	خَايِي مَالْ
	۱ - خیر . ۲ - رحمت ، برکت . ۳ - نیک . کار نیک . واژه وارداتی از عربی است .		خایه مال نک به : بشقاب پلاخوار ، و کنگ لس .
xerābe:	خِرَابْ	xatmi:	خَتْمِي
	= پدیار ped-yar واژه وارداتی است .		گیاهی است که نام لاتین آن : althae officinalis می باشد . (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۲۴۳) .
xarbeze-lam:	خَرَبِزِ لَمْ	xoj:	خُجْ (در شهبوار)
	ساقه های بوته خربزه .	telká	نک به : تلکا
xerjin:	خَرَجِينْ	xojir:	خُجِيرْ
	خورجین .		۱ - خوب . ۲ - خوبرو ، خوشگل

xormā: خُرمَـا "خورما" xurmā "هم می‌گویند. نکبه: diospyros خرموندی نام لاتین درخت; lotus L. " است.	xerden: خِرْدِـن baxerden خوردن = بخردن
xarmen: خَرْمِـن خرمن . = کر	xerzā: خِرْزَا خواهر زاده، فرزند خواهر.
xermondi: خِرْمَـنْدِـی درختی است که نام لاتین آن "diospyros" lotus L. می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۰) نامهای دیگر آن: خرمنی	xarezāl: خِرْزَال (در کلارستاق) نیک به: آتش انگوردار نام لاتین آن: "rhamnus cathartical" است.
xervendi خروندی xormā خرما (درمازندان و میاندیره) anjir xormā (در رامسر)، انجیر خرما andixormā (در رامیان)، اندی خرما و آینده خرما indexormā و اندوخرما anduxormā (در گرگان). در اینجا خر xor (خور xur) نیز تلفظ می‌شود. کلهو kalhu (به درخت نر آن) و کهلو kahlu و درخت ماده آن فرمنی fermeni و فرمونی fermuni (در آمل، نور و کجور). xermundi و نیز: خرموندی	xarzel: خَرَزَل (در کلاردشت) نیک به: آتش انگوردار نام لاتین آن: "rhamnus cathartical" است.
xermen-kubi: خَرْمِـنْ کُوبِـی خرمن کوبی . = کرزنی karzani . خرمونی	xereš: خِرِش خورش.
xermuni نیز می‌گویند.	xerfe: خَرِف گیاهی است که نام لاتین آن: "portulaca" oleracea "می‌باشد (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۲۱۸).
	xar-karger: خَر کَنگَر علفی است که نام لاتین آن: "lactuca" scariola "می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۲).
	xermā: خِرْمَـا خرما.

xeš:	خِش	xermoni:	خِرْمَنی (در میاندره و مازندران) نک به: خرمندی xermondi نام لاتین آن: " diospyros lotus L. " است. خرمونی نیز می‌گویند.
xoš:	خُش	xermuni	
xeš	نگاه کنید به: خش	xerend:	خِرِند خورنده.
xešāl:	خِشَال	xaruš:	خَرُوش
۱- خوشحال ۲- شاد ۳- ترکیبی از خوش فارسی با (حال عربی) است.		xermondi	خرگوش. نک به: خرمندی نام لاتین آن diospyros lotus L. " است.
xeš-biyamuen:	خِش بی یَمُوئِن	xerundi	خِروندی
۱- خوش آمدن ۲- پسندیدن، پذیرفتن.		xariyen:	خَری یِن
xeš-ru:	خِش رو	baxriyyen	= بخَرین
۱- خوبرو، زیبا ۲- کنایه از خوش برخورد.		xes:	خِش
xešk:	خِشَك		آهنگ و آوازی امری برای خواباندن و خاموش نمودن سگ.
۱- خشک ۲- خسیس. نگاه کنید به:		xasil:	خَسِیل
جنس janes و گنس ganes و چس čes			جوی ناری که برای تغذیه دام تهیه می‌کنند.
xešmard:	خِش مَرْد	xasingene:	خَسِیْنِگِن
۱- داماد ۲- مرد نیک.		čenek	سنگدان پرندگان نک به: چنگ
xeše:	خِش		
خوش است.			

xene-katul: خَنِ کَتُولُ ۱ - خانه نشین . ۲ - منزوی، گوشه‌گیر .	xeš-hedāen: خَشْ هِدَائِنْ ۱ - بوسیدن . ۲ - بوسه دادن .
xene-neš in: خَنِ نَشِینْ = خانه نشین	xuft en- nemāze: خُفْتِینْ - نِمَازِ نماز عشا .
xene-katul: خَنِ کَتُولُ = خانه کتول	xaf-hākerden: خَفْ هَاکِرْدِنْ کمین کردن .
xu: خُو خواب .	xale: خَلِ ۱ - خیلی . ۲ - بسیار . یک عالمه . attā-xaleh مثال: اتاخله
xāss en: خَوَاسْ bexāss en خواستن = بخواسن	xenābedun: خِنَا بِدُونْ ۱ - متشکر . ۲ - خیلی هم ممنون .
xāhun: خَوَاهُونْ ۱ - خواهان . ۲ - طالب . ۳ - عاشق و شیفته . ۴ - دوستدار و علاقمند .	xenāzil: خِنَازِیلْ خنازیر .
xubele: خُوْبِلْ ۱ - خواب آلوده . ۲ - خواب آلود .	xenāq: خِنَاقْ دیفتری .
xurd: خُورْدْ ۱ - کوچک . ۲ - خرد . ۳ - پول خرد .	xene: خَنِ ۱ - خانه . ۲ - اطاق .
xurdekeš: خُورْدِکِشْ شاش، آدرار، شاش خالی (در تهران) .	xene-ben: خَنِ بِنْ ۱ - زیر خانه . ۲ - زیر زمین .

xik:	خِیْک مشک .	xur demār :	خوردِ مار نامادری .
xi-kete:	خِی کِت ۱ - بچه خوک . ۲ - کنایه از بچه آدمی (مانند) و با خصوصیات خوک) . = خِی کته · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xuše:	خوش خوشه .
xi-kote:	خِی کُت = خِی کته xi-kete = خِی کله · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xuše-angur :	خوش آنگور بنگریده‌اش انگوردار ašangur dār
xi-kele:	خِی کِل = خِی کته xi-kete = خِی کله · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xunden:	خوندن و نیز = خونسن
xi-kote:	خِی کُت = خِی کته xi-kete = خِی کله · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xunessen	خوندن
xi-kule:	خِی کُول = خِی کته xi-kete = خِی کله · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xundun:	خونبها . = وخونسن
xi-kete:	خِی کته = خِی کته xi-kete = خِی کله · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xunessen:	خونسن = بخونسن baxunessen = خوندن
xi-kule:	خِی کُول = خِی کته xi-kete = خِی کله · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xunden	
xi-kete:	خِی کته = خِی کته xi-kete = خِی کله · xi-kele = خِی کله · xi-kule = خِی کوله	xuneš:	خونش ۱ - آواز . ۲ - صدا . ۳ - خواندن .
xai~z:	خَییز قفیز ، مقیاسی به اندازه ۱۴۴ گز شرعی .	xi:	خِی خوک .



dār-čīn: دارچین
دارچین، نام لاتین این گیاه: "canella alba"
است (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۰۱) .

dār-telā: دار طلا
دارطلا، پرنده ایست . پرنده‌ای شبیه خروس
که در میان شاخه‌های درختان و پرچین‌ها
زندگی می‌کند و گوشت آن لذیذ است .

dār-qāz: دار غاز
قره‌غاز، نوعی غاز وحشی در دریا، حاشیه
دریا و جنگل
قره‌غاز، پرنده ایست . غاز وحشی که در میان

de: دو . نک به: دتا: dettā

dādā: دادا
۱ - پدر، بابا . ۲ - داداش = ددا
dedā

dār: دار
۱ - درخت . ۲ - دار (اعدام) . ۳ - دار .

dār-bazuen: دار بزوئن
۱ - به دار آویختن . ۲ - دار زدن . ۳ -
اعدام کردن .

dār-ben: دار بن
۱ - زیر درخت . ۲ - پای درخت .

dār-vak:

داروَكْ

۱ - قورباغه درختی، گویند چون داروک

خواند هوا بارانی خواهد شد. ۲ - نام

قطعه شعری زیبا از نیما یوشیج، شاعر نوپرداز

شعر معاصر. ۳ - داروک در روی درختان

زندگی می‌کند و از بهترین و زیباترین نوع

قورباغه‌هاست و چون در روی درخت زندگی

می‌کند آن را داروک می‌نامند. داروک را

پیک روزان ابری یاد کرده‌اند.

شاخه‌های درختان و پرچین‌ها زندگی می‌کند

، گوشت آن لذیذ است.

dār-keten:

دار کتن

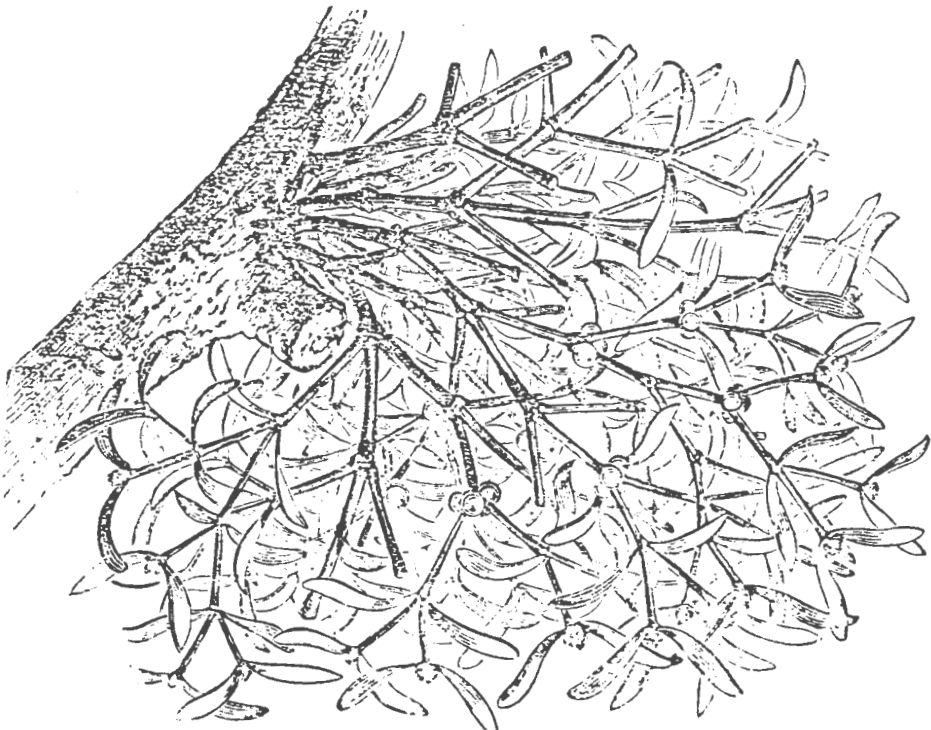
dār-tuken = دارتوکن**dār-vāš:**

دارواش

گیاهی است که نام لاتین آن: "viscum

"aloum ldrantaceae" می‌باشد

(گیاهان داروئی ج ۲ ص ۷۷۶) .



دارواش عکس از گیاهان داروئی،

dā-geli: داقلی
dāipeser پسردائی = دای پسر
 (نیم ترکی است)

dāen: داین
 دادن.

dāi: دایی
 دایی، برادر مادر.

dāi-peser دای پسر
 پسر دایی = داقلی **dāqeli** دای دتر
dāi-deter دختر دایی = داقزی
dāi-dussi دای دوسی
 زن دایی = دای زن **dāi-zan** دای
 زن **dāi-zan** = دای دوسی **dāiduss**
 دای وچه **dāi-vaē** بچه دایی.

deb: دب
 ۱- دیو. ۲- اجنه. ۳- جن، جنی.

debāre: دبار
 دوباره = دواره **devāre**

dabbe: دب
 ۱- فتق. ۲- باد فتق.

dapušendiye: دپوشندیین
 پوشاندن.

dāz: داز
 : = آفنگ دره
afengdare

dāz: داز
 از ابزارهای خانواده تیر است که برای
 کارهای سبک‌تری چون قطع شاخه‌های درختان،
 شکستن هیزم‌ها و ... بکار می‌رود.



داز

دسته چوبی

dāšten: داشتن
 ۱- داشتن. ۲- دارا بودن. ۳- مالک
 بودن.

dāqdāqān: داغ‌داغان
 نک به: توغ **tuq**

dāqezi: داقزی
 دختر دایی = دای دتر **dāi-deter**
 (نیم ترکی است)

dar: دَر ۱- در ، دروازه . ۲- پیشوند افعال است و به معنی داشتن می باشد مثل : درانه dar-ene یعنی دارد می آید .	dapuš iyen: دپوشی یَن پوشیدن .
derāq: دِراغ دروغ ، = deru	detā: دتا دوتا = دتا . dettā
derāq-gu: دِراغگو دروغگو . = deru-gu	dettā: دِتا
dar-ben: دَرَبَن ۱- کنار و پائین در . ۲- زیر درب .	detā دتا =
dar-ben-giri-hākerden ۱- در فکر کاری بودن ۲- در پی چیزی بودن .	deter: دِتر دختر ، دتر با کیجا kijā فرق دارد . کیجا به هر دختری اطلاق می شود اما دتر دختر منسوب به یک پدر و مادر می باشد . دترزا - deterzā فرزند دختر ، دختر زاده . دترشی deterēš i شوهر دختر ، داماد پدر و مادر = شی دتر š i-deter دتروچه deterēvače فرزند دختر (من ، ...)
dar-burden: دَر بُورَدَن ۱- در رفتن . ۲- گریختن . ۳- بیرون رفتن .	dedā: دِدا = dādā: دادا
der-bayyen: دِر بَیَن ۱- دیر شدن . ۲- از وقت گذشتن .	dedāš: دِداش دَدَاش .
dar-biyamuen: دَر بی یَموئِن ۱- در آمدن . ۲- بیرون آمدن .	dade: دَد ۱- مادر ۲- ننه ، مادر بزرگ .

dar-gāh: دَرگاه ۱ - آستانه در . ۲ - پیشگاه در . = کندا kenda	derd-bayyen: دَرْد بَیَن ۱ - له شدن . ۲ - خرد شدن . ۳ - فرسوده شدن
deru: دِرو = دراغ derāq	der-deru: دِرْدِرُو به دروغ ، دروغ دروغ ، دروغ در دروغ ، دروغگی .
deru: دِرو ۱ - نادرست . ۲ - شایعه .	darz: دَرَز ۱ - شکاف . ۲ - چاک . و نیز (درز بمعنی عکس شکاف است . یعنی جای شکافی که دوخته شده باشد .) یاد - داشت استاد دکتَر فریدون جنیدی) .
deru-gu: دِرو گو = دراغ گو derāq-gu	darze-mun: دَرَزِ مُون نخ .
dare: دَرِ = دره darre . دهره dahre	darzen: دَرَزِن سوزن .
darre: دَرِ داس ، داس مخصوص در و علف ها ، برنج ، گندم و غیره . = دره dare . = دهره dahre	dar-zentā: دَرَزِنْتَا نخ و سوزن .
dare: دَرِ فعل پیشوندی معین به معنی " دارد " ، مانند : دره-خرنه dare-xerne یعنی دارد می خورد .	darzi: دَرَزِی ۱ - خیاط . ۲ - خیاطی . ۳ - نام اقوامی در مازندران .
	dar-sar: دَر سَر دم در (دروازه) .

dasseš: دَسَش	deryā: دَرِیا
۱ - معلول . ۲ - مفلوج و یکجانشین	دریا . = دریا daryā . = دریو deryu
۳ - نیازمند . ۴ - درمانده .	
dassemji: دَسَمَجِی	daryā: دَرِیا
۱ - با دست و پا راه رفتن . ۲ - کودکی که	نک به : دریا و دریو .
با دست و پا راه می‌رود .	
dasmare: دَسَمَرِی	deryu: دریو
۱ - زیر دست . ۲ - کمکی . ۳ - فرمانبر .	= دریا deryā = دریا daryā
dassehemālen diyen: دَسِی هِمَا لِنْدِی یِن	dez: دَز
آستین دست را بالا زدن .	دزد .
dašt: دَشْت	das: دَس
۱ - مزرعه . ۲ - شالیزار . ۳ - گندمزار .	دست .
dašendiye: دَشِنْدِی یِن	das-bayten: دَس بَیْتِن
= بشندین bašendiye . = شنْدِیْن	۱ - رها کردن . ۲ - از دست دادن . ۳ -
šandiye:	فراموش کردن . ۴ - بی توجه بودن و غفلت کردن .
dešu: دَشو	das-puš: دَس پوَش
شیره خرمندی . بفارسی دوشاب .	پوششی که کشاورزان هنگام کارهای کشاورزی
dešum: دَشوَم	مانند : درو ، دستهایش را با آن می‌پوشانند تا از
کوزه‌ای که ماست و آب را در آن می‌ریزند و	خار و نیش حشرات و خراش‌های احتمالی در
آنگاه با تکان دادن پی دریی از آن کره	امان باشند . دس پوش می‌تواند دستکش و
بدست می‌آورند . گالش‌ها به جای کوزه از	هر پارچه و پوششی معادل انگشتان دست و
	یا غیر آن باشد .
	dastine: دَسْتِیْنِی
	۱ - آگهی . ۲ - اعلامیه .

degeli: دِگِلی دو قلو.	استوانه‌ای چوبین چهارپایه استفاده می‌کنند. نک به: تلم telem و کلا kelā
del-bexā: دِل بِخَا ۱- محبوب. ۲- مورد علاقه و دلپسند. ۳- عاشق، شیدا. = دلخواه delxā	
dellā-bayyen: دِلَا بَیِّن ۱- دولا شدن. ۲- خم و راست شدن. ۳- خم شدن. ۴- جمع و جور شدن. ۵- قوز شدن.	deqāle: دِقَال باربند کشی. dekāšten: دِکَاشْتِن کاشتن. = کاشتن kāšten
delxā: دِلخَا خواستار، خواسته‌ء دل، عاشق، معشوق. = دل بخواه delbexā	daketen: دَکِتن افتادن.
del-vešā: دِل وَشَا ۱- دلگشا. ۲- فرح بخش، باصفا.	dakerden: دَکِرْدِن ۱- کردن. ۲- پوشیدن. ۳- تجاوز کردن (گاییدن). ۴- ریختن.
dale: دَلِ ۱- شکمو. ۲- حریص و پر طمع. ۳- گربه صحرایی شبیه سمور ولی گوشتخوار و آفت مرغهای خانگی است. = دلیک dalik	dakeš-hākerden: دَکِش هَاکِرْدِن ۱- تعویض کردن. ۲- بدل کردن.
dele: دِلِ ۱- میان. ۲- توی. ۳- داخل. ۴- در	dakkel: دَکِل ۱- هرگز، هیچ وقت. ۲- به هیچ وجه.
dele-rā: دِلِ رَا میان بر (راه).	dageres: دَکِرِش ۱- مخفف دگرسن به معنی بازگشتن، برگشتن. ۲- بازگشت، برگشت. dageressen: دَکِرِسن ۱- برگشتن. ۲- بازگشتن.

demes :	دِمِسْ گوسالهٔ پنج شش ساله .	dalik :	دَلِیکْ = دله
denkāle :	دِنکَالِ چوب‌دو شاخه‌ای که برای جمع آوری خرمن از آن استفاده می‌کنند نکه: لفا lefā	dem :	دِم ۱ - دم ۲۰ - انتها (ی هر چیز) .
		demāq :	دِمَاغْ بینی ، = فنی feni = ونی veni
		dembāl-daketen :	دَمْبَالِ دَکِتِنْ عقب افتادن .
		dem-bedāen :	دِم بَدَاِئِنْ انداختن ، رها کردن .
		dam-belār :	دَم بِلَارْ خمیازه ، دهان دره . = وله و یاز - vale viāz
danku :	دَنکُو آرد . = دنکو denku	dem-belekān :	دِم بِلِکَانْ پرندهٔ دم جنبانک .
denku :	دَنکُو = دنکو denku	dem-bavri :	دِم بَوْرِي دم بریده ، کنایه است از زرنگ ، شیطان پَر تلاش .
dani-biyen :	دَنی بی یِنْ ۱ - نبودن ۲۰ حاضر نبودن ۳۰ - حضور نداشتن .	damar-anjili :	دَمَرِ اَنجیلُو (در رامیان) نام درختی است نکه: انجیلی
denim :	دَنِیمْ برنج نیم دانه ، شکور (در گیلان) .		



دنکال = لفا

davessi :	دَوَسِّي	denim:	دَنِیم
۱ - بستی . ۲ - بچه . ۳ - بسته . = بچه		خرده ریزه و نیم دانه برنج که برای آش	
boqče = سارق : sāreq نیشابوری :		استفاده می‌شود . = چپا čepā . = چفا	
سارق (یادداشت استاد جنیدی) .		čefā	
dussi :	دوَسِّي	du:	دو
۱ - دوستی ، ۲ - دوست . ۳ - عزیز .		دوغ	
۴ - جان دل . ۵ - زن گرامی .		duāj :	دو آج
duš :	دوش	lehāf	لحاف . = لحاف
۱ - شانه . ۲ - کول .		devā:	دِوا
dušā :	دوشا		دوا ، دارو .
۱ - گاو شیرده . ۲ - گاو زایا . = دوشاگو		devāre:	دِوار
dušāgu		debāre	= دباره
dušāgu:	دوشاگو	dubayten:	دو بَیْتَن
dušā	= دوشا		دویدن .
duš-kar :	دوش‌کر	duten:	دوتِن
قطعه نی یا چوبی که کشاورز یا چوپان		baduten:	= بدوتن
چوب دستی عصا		dusā:	دوسا
			لحظه‌ای پیش .
بقچه ، دوش‌کر		davessen:	دَوَسِن
			۱ - بستن . ۲ - کشیدن . ۳ - تشکیل دادن .

شخت رس، شک، صدی، طارم، گرده،
مصبا و ...

دوین پاچ **dune-pāč;**
سینی چوبینی که جهت پاک کردن برنج،
سبزی و غیره از آن استفاده می‌کنند.



دونه پاچ

دَهر **dahre:**
دره **dare** = دره **darre**

دهون **dehun:**
دئون **deōn** =

دی **di:**
دود

دی **day:**
۱ - حرف شرط و پیشوندی ماضی نقلی و
بعید استمراری محذوف نظیر: دی بوم
daybum یعنی اگر می‌بودم یا اگر
می‌بوده‌ام ۲ - فعل معین پیشوندی مخفف
به معنی داشتن. نظیر: دی خرده - **di**
xerde یعنی داشت می‌خورد.

چارقد (پاچه) حامل غذا و غیره را به
آن بسته و روی دوش قرار می‌دهد و با یک
دست سر دیگر آن را نگه داشته راهی صحرا
می‌شود و یا برای خرید به بازار می‌رود.

دوش هایتن **duš-hāyten:**
۱ - (به) دوش گرفتن. ۲ - کول کردن.

دوئ **duk:**
گوساله کوچک.

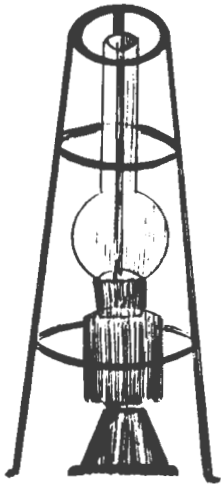
دوئ **duk:**
دوک.

دول **dul:**
آلت تناسلی کودک. نکیه: بلی **beli**

دونا **dunā:**
۱ - دانا. ۲ - عاقل، فهمیده و مجرب و
کاردان.

دونسن **dunessen:**
دانستن، ندانستن = بدونسن
badunessen

دون **dune:**
برنج، برنجهای مازندران به ترتیب حروف
الفبا: آمل یک، آمل دو، آمل سه، چمپا،

dišu: دیشو ašun = اشون دیشب، شب گذشته.	dikar: دَیْ کَر دودکننده.
dikun: دیکون دکان، مغازه.	diyā: دیا ۱ - بیرون. ۲ - خارج. ۳ - حیاط. ۴ - پای ایوان.
dim: دیم ۱ - رو، صورت. ۲ - سوی، جهت، طرف.	diyāri: دیاری نک به. berāberi برابری
dayyen: دَیْ یَن بودن. نک به: biyen بی یَن	diyāfriyen: دیافری یَن آفریدن.
diyen: دی یَن = بدین badiyen	diznun: دیزنون سه پایه آهنی که برای پختن دیگ غذا و غیره روی آتش قرار می دهند.
dinguen: دین گوئن ۱ - قرار دادن، گذاشتن. ۲ - انداختن.	
dinemāšun: دینماشون غروب دیروز.	
daō: دَئو واحد اندازه گیری برابر یک صد متر، هر ۱۰ دئو یک خویز (خییز) می باشد.	
div-anjir: دیو آنجیر نک به: anjil انجیل	دیزنون، جایگاه دیزی

د	۱۶۷	واژه‌نامه مازندرانی
colchica f.et.m.	divzit	دیوزیت
(می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۸۴)	šālpessune - نکه‌به: شال پسونده‌دار	dār
deñ:	دئون	div-e-sefid: دیو سفید
dehun دهان = دهون	andrachne "درختی است که نام علمی آن"	





راش (در شهسوار، کلارستاق و کجور)	rāzek:	رازِک
rāš:	humulus	گیاهی است که نام لاتین آن: "humulus
mers	lupulus	" می باشد. (گیاهان دارویی
rāqun:		ج ۳ ص ۵۵) .
راغون		
روغن .		
راه‌داری هاگردین ^{en}	rās:	راش
۱ - انتظار کشیدن . ۲ - در انتظار بودن .		۱ - راست ، مستقیم . ۲ - حق ، حقیقت .
		۳ - درست .
رائی هاگردین	rās-bayyen:	راش بَیِّن
۱ - روانه کردن . ۲ - راهی کردن .		بلند شدن . برخاستن
۳ - عزیمت کردن .	rāsse:	رائس
		مترسک

rasiyen: رَسی‌یین barestiyan = برسیین	rāī-ye: رائی‌ی ۱ - رفتنی است. ۲ - مردنی است.
rašneq: رَشْنَق ۱ - آدم عادی و معمولی. ۲ - غیر اولاد پیغمبر (ص) و ائمه اطهار (س)، غیر رسید و غیر رسیده.	raj: رَج ۱ - رد پا. ۲ - هدف. ۳ - دفعه، بار.
refāq: رِفَاق ایوان. = رواق revāq. رواق: جای رفتن. از "رواق" پهلوی. (یادداشت استاد جنیدی). رفاق سر refāq-sar: سر ایوان. = رواق revāq-sar	rext: رِخْت ۱ - پی‌درپی. ۲ - طولانی. ۳ - همیشه، مدام.
rafeq: رَفِیق رفیق، دوست. (عربی)	red: رِد ۱ - ناجور. ۲ - خراب، نامناسب.
reqed-bedāen: رِقْدَ بَدَائِن ۱ - خراب کردن. ۲ - فروکش کردن.	raz: رَز mal = نک به: مل
reqed-burden: رِقْدَ بُورْدِن ۱ - فرو ریختن. ۲ - خراب شدن.	reze: رِزِ ۱ - ریز. ۲ - ریزه. ۳ - خرد، پول خرد. ۴ - خرد سال.
reker iz: رِکِرِیز وسایل خرد و ریز (خرت و پرت).	rased-hākerden: رَسِدَ هَاکِرْدِن تقسیم کردن.
rag: رَگ ردیف. نکه به: راج raj یعنی ردیف، طبقه.	rasmi: رَسْمِی ۱ - محلی. ۲ - بومی، اهلی. مانند: رسمی rasmi-gu یعنی گاو بومی و اصیل.
	rasen: رَسِن ریسمان. = شریک šarik

رَم	rame:	بجای پنجره پیش‌ترها در خانه‌های روستایی ایجاد می‌کردند .
۱ - رمه ، گله . ۲ - گوسفند نر دو ساله .		
رِنْد	rend:	تلفظی نزدیک به اوستایی و پهلوی باستانی
۱ - حقه‌باز ، کلک ۲ - چاچول باز . نیرنگ		است . بمعنی جایی که روشنی از آن وارد می‌شود . روزه را با روز و روشن بسنجید (یادداشت استاد جنیدی) .
رِنْدی	rendi:	
= بشتی = bešti . = بشدی bešdi		
رَنْدی	RANDI	روخین
ته‌دیگ		رودخانه .
رِوا	revā:	روش هاكِردَن
روباه .		۱ - خزیدن . ۲ - حرکت خزندگان .
رِواق	revāq:	روماک
= رفاق = refāq . رواق سر- revāq		۱ - راست . ۲ - صاف . ۳ - منظم .
refāq-sar = رفاق سر		
روتِن	ruten:	روَن
= بروتن = baruten		ران .
روجا	rujā:	روِنما
۱ - ستاره سرخ سحری . ۲ - ستاره شباهنگ		۱ - هدیه . ۲ - چشم روشنی . ۳ - پولی که به عنوان هدیه صاحبخانه (خانواده) خانم می‌دهد . همین‌طور پولی که داماد به عنوان هدیه هنگام عقد به عروس خانم هدیه داماد هنگام عقد به عروس خانم تقدیم می‌کند و مانند آن و نیز پولی که مهمانان در عروسی به عروس می‌دهند . و بویژه در پرده برداشتن چهره توسط عروس .
روجام	rujām:	
کاسه ، روئین ، جام روئین .		
روجین	rujin:	
۱ - پنجره . ۲ - دریچه ، دریچه‌ای که		

رتیشه کس نخراشد ز روی خارا گل	re:	ر
چنانکه بانگ درشت تومی خراشد دل		را.
سعدی.	rirā:	ری را
		نام زن در زبان تبری است.
ریس	ris:	ریس
بیج =	bij	(در نور و کجور)
ریکا	rikā:	درختی است که نام لاتین آن: "juniperus communis var. depressa boiss"
۱ - پسر ۲ - (هر پسری غیر از فرزند یک پدر و مادر) = ریکو rikū		می باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۱۰ - ۱۱۱). نامهای دیگر آن:
ریکا کون rikākūn:		پیرو (در گرگان) piru
پسران = ریکاون rikāōn . ریکاون rikākūn = ریکا کون rikākūn	ris:	ریس
		مورمور، حالت ارتعاش و عکس العملی که
ریکو rikū:		در اثر کشیدن دو فلز بر روی هم در وجود
ریکا rikā =		برخی از افراد حساس ایجاد می شود.





zert:	زَرْت صدای مقعد اسب.	zārbeli:	زاربیلی ۱- زورکی. ۲- به سختی. ۳- اجباری.
zardāb:	زَرْدَاب ۱- زرد آب. ۲- صفرا.	zālek:	زَالِک ترشی بادمجان.
zardek:	زَرْدِک ۱- زردک. ۲- هویج.	zebun:	زَبُون
zarde-yās:	زَرْدِ یَاش درختی است که نام لاتین آن "jasminum fruticans" می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۹).	zevun	زبان. = زفون
zaxme-sāle-ruz:	زَخْمِ سَالِ رُوز روزهای رنج و دردها و گرفتاری. همان ذرع، طلاآلات برای عروس.		
zerzem:	زَرَزِم نکبه: ززم.	zar:	زَر همان زرع است، طلاآلات برای عروس
zezem			

zeken: زِکَن ۱ - دماغو. ۲ - کسیکه همیشه آب بینی اش آویزان است.	zere: زِر (در گرگان) علفی است که نام لاتین آن: "rochelia dispermá(L.) wetts." می باشد (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴).
zek-āši : زِکْ هاشی = زک آشی	zezem: زِزِم زنبور. = زرزم zerzem (در ساری و بهشهر) = کنگلی kangeli
zelāl: زِلَال ۱ - زلال. ۲ - هرچیز تمیز، زیبا و چشم-پسند.	zezem-kuli: زِزِم کولی زنبور عسلی (در ساری و بهشهر).
zelāl-e-gušt: زِلَال گوشت گوشت زخمه، گوشت بدون چربی و استخوان.	zefun: زِفُون = زبون zebun . = زوون zevun
zel-bayten: زِلْ بَیْتَن ۱ - آفتاب گرفتگی یا ماه گرفتگی. ۲ - ترسیدن. ۳ - لرزیدن. ۴ - چرت کسی در رفتن.	zeq: زَق ۱ - سوز. ۲ - سوز آتش، بادو...
zelf: زِلْف زلف، موی.	zek: زِک آب بینی.
zale-dāštan: زِلْ دَاشْتَن کنایه از دل و جگر داشتن، شجاع بودن. زهره داشتن.	zek-āši: زِکْ آشی آلوده به آب بینی. = زک هاشی - zek hāši:
zemer-burden: زِمِر بُورِدَن ۱ - چشم غره رفتن (کردن). ۲ - زل	zek-e-zā: زِکْ زَا اهل و عیال.

واژه‌نامه مازندرانی	ز
zanjilek = پرده چرخ‌ریسک . = زنجیلک zanjilik = زنجیلیک	زدن ۳۰ - اخم کردن ۴۰ - خشونت کردن . ۵ - چپ‌چپ نگاه کردن .
zanjilek: زَنجِيلَك zanjilik = زنجیلیک . zanjilik = زنجیلیک zanjilik	zamun: زَمُون زمان . (عربی)
zanjilek: زَنجِيلَك zanjilik = زنجیلیک . zanjilik = زنجیلیک zanjilek	zamune: زَمُون زمانه . (عربی)
zur: زور پشکل خر ، اسب ، گاو و ...	zemharir: زَمَهَرِير ۱ - زرنگ و باهوش . ۲ - حيله‌گر ، مکار . ۳ - آفت و بلا . ۴ - فتنه . = زم‌هلیل zemhalil
zumā: زوما xeš داماد . نکهه : آخس .	zemhalil: زَمَ هَلِيل zemharir = زمهریر
zevun: زِوُون zefun = زبون zebun = زفون	zan: زَن زن .
zuen: زوئن bazuen = بزوئن . کتک زدن .	zenā: زَنَا زن .
zeytun-e-talx: زیتون تلخ šālpessune = شال‌پسونه‌دار -dār	zantek: زَن تَك کسیکه فقط به سخنان زن (خود و یا دیگران) گوش می‌دهد و عمل می‌کند .
zir-endāz: زیر انداز	zanjilik: زَنجِيلَك

زیک زَلِ	zik-zale:	زیر انداز، تشک و هر چیز گسترده‌ای که برای نشستن جهت راحتی و احترام مهمان می‌گسترانند.
کسیکه می‌ترسد (و زیاد می‌ترسد) و دل و جگری مانند زیک دارد.		
زیل	zil:	زیک
۱ - محکم . ۲ - سفت . ۳ - سخت .		نوع دیگری از تیره‌های گنجشک که مانند پچیم شخ در پرچین‌ها لانه می‌کند ولی خیلی لاغر و کوچک است . آدمهای ترسو و خیلی ترسو را به زیک مثل می‌زنند .
زین‌دار	zinedār:	
نکبه : شیردار	šire-dār	





sāze:	سازِ = ساجه	sāten:	ساتنِ =
sāje		besāten:	بساتنِ =
saze-katin:	سازِ گتینِ = دسته جارو.	sāj:	ساجِ
sās:	ساشِ = تفاله‌های چای مصرف شده.		۱- خورشی است مانند آش که در آن برنج، اسفناج، نخود، گوشت پخته، سپس در آن آب غوره کرده و با نان می‌خورند. ۲- سانی را که روی تابه پخته شود، نان ساجی.
sās:	ساشِ	sāje:	ساجِ
۱- جانوری سیاه از قبیل کک و شپش که در لباس و چوب پیدا شود. ۲- زالو. نکبه: کندو.		sāze:	سازه = جارو،
sāq-nefār:	ساقِ نفارِ	sāreq:	سارقِ
بالاخانه‌ای که چهار طرف آن بدون دیوار است و بصورت نرده‌های چوبین (و ضربدر		davessi boqče	= دوسی بچه
		sāz-bazuen:	سازِ بزوینِ
			۱- ساز زدن، آهنگ زدن. ۲- نواختن

sāhun:	ساهون سوهان.	گونه) و پایه‌های محکم، در جوار تکایا و حسینیه‌ها بنا شده و منسوب به حضرت عباس (ع) برادر امام حسین (ع) می‌باشد که بخشی از عزاداری در محرم همراه با تکایا در آن مکان صورت می‌گیرد. نکه‌به: نیار .nepār
sapel:	سپیل خرمگس	
sepidār:	سپیدار	
espīdār	نکه‌به: اسپیدار	
sapil:	سپیل	
	۱- اسم صوت ۲- سوت. ۳- آواز و نوای مرغان. = شاپیل šāpel. = شپیل šepel. = شوپول šupul.	
seti:	ستی	
	نوعی میوه نظیر آلو، کمی سفت، بیضوی و خوشمزه.	ساق نفار. مازندرانی روستای خطیرکلا عکس زمستان ۶۰.
seti-dār:	ستی‌دار درخت ستی.	sāl:
		سال ۱- سال. ۲- سالگرد.
sex-dār:	سَخدار	sāl-e-šu:
serxedār	نکه‌به: سرخ‌دار	۱- شب عید، شب تحویل سال نو. ۲- شب سالگرد.
sar:	سر	
	پسوند مکان و محل می‌باشد. مثل: جینگاسر jingā-sar یعنی سرخرمن.	sālik:
		سالیك تور و دام ماهیگیری.



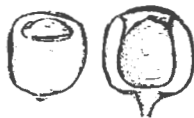
شمه سربار šeme-sar-bār یعنی به اندازه تعدادتان (شما) .	sor : نکبه : سورش sureš
سرپیش ser-piš : ۱ - حیاط . ۲ - پای ایوان .	sar : سر پسوند است و معنی " هنگام " و " موقع " را می‌دهد . مانند : ناشون سر - nemā- šune-sar یعنی هنگام (یا وقت) غروب .
سر تَب بِخَرْدِن sar tab-baxerden توسری خوردن . = سرتب خوردن	نماز شام : هنگام نماز شام : در خراسان ناشوم . در ایران باستان گاههای روز را با گاههای نماز پنجگانه زرتشتی می‌نامیدند چون . نماز بامداد نماز پیشین .
سر تَب بَزُوئِن sar tab-bazuen : توسری زدن .	نماز پسین ، نماز شام ... نماز دیگر . (یادداشت استاد جنیدی) .
سر تَب خَرْدِن sar tab-xerden : = سرتب خوردن	
sar tab : baxerden	
سر تو ها کَرْدِن sar tuhākerden سرزنش کردن ، سرکوفت زدن .	البته در مازندران به آن ناشوم نیـــــــز می‌گویند .
سر هَسَبی sar hasbi : ۱ - باعجله . ۲ - سر سری ، هول هولکی . فارسی دری سراسبی . مانند کسی که سوار بر اسب بخواهد چیزی بخورد .	sar : سر ۱ - سر . ۲ - روی چیزی .
سر خ serx : سرخ ، قرمز . نکبه : قرمز	ser : سر نکبه : سور (در دره کتول) sur
سر خ بید serx-e-bid : سرخ‌بید	sar-bār : سربار به اندازه وجود (شکم) نفرا : مانند :

" *crataegus oxyacantha* "

می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۶۱۶)
نامهای دیگر آن: شال ولیک *šālevalik*
(درنور) ، ولیک *valik* (در همه جای
مازندران) ونیز نکه: ۱ - ولیک *valik* و
سیاه ولیک *siyā-valik* ۲ - درختان
جنگلی ایران ص ۹۶ .

serxedār : سرخ‌دار
درختچه‌ای است که نام لاتین آن: *taxus*

baccata L. می‌باشد. (گیاهان
داروئی ج ۳ ص ۳۴۱) نامهای دیگر آن :
۱ - سرخ‌دار *serxedār* ، سخ‌دار
sixedār ۲ - سیردار
(در سخت سر) ۳۰ - سوختال *suxtāl*
(در کتول) . ونیز نکه: درختان جنگلی
ایران ص ۱۴۷ .



سرخ‌دار ، سرخ‌دار و سخ‌دار و سوختال در
کتول ، سیردار در سخت سر. عکس از گیاهان
داروئی ج ۳ .

درختی است که نام لاتین آن: *salix*
purpurea L. می‌باشد. (گیاهان
داروئی ج ۳ ص ۱۲۰) بید در *bid-darreh*
(در سیاه بیشه ، ولی آباد و دره چالوس)

serxe-dār : سرخ‌دار
نکه: سرخه دار

serxe-šaker : سرخ‌شکر
نکه: شکر قرمز .

serxe-valik : سرخ ولیک
درختچه‌ای است که نام لاتین آن:



سرخ ولیک (در گرگان و مازندران) عکس
از گیاهان داروئی .

sernā:	سِرْنا سِرْنا .	serxi je:	سِرْخیج سرخجه ، سرخک .
seruš-hākerden:	سِرْوش هاكِردِن ۱- پیش خود حرف زدن . ۲- زمزمه کردن . ۳- وزوز کردن . ۴- پرحرفی کردن . سروش یا ژانما زهای روزانه را در ایران باستان بصورت زمزمه در نزد خود می خواندند . (یادداشت استاد جنیدی)	sar-dar:	سَرْدَر بالای در .
sere:	سِر ۱- سرای . ۲- خانه . ۳- منزل .	sar-zen:	سَرَزِن سروش
sar-hedāen:	سَرْ هدائِن ۱- رها کردن . ۲- ول کردن . ۳- آزاد گذاشتن .	sar-ruze:	سَرْروزی ۱- مقبره . ۲- گنبد و بارگاه .
sar in:	سَرِین ۱- زیر سر ، هر چیز راحتی که زیر سر بگذارند . ۲- بالین .	sersem:	سِرْسِم ریحان .
seske:	سِسْک ترشح آب .	sar-sāb-bayyen:	سَرْ سَابِیَین ۱- متوجه شدن . ۲- پی بردن . ۳- سر حساب شدن . (نیم عربی) .
seselik:	سِسْلیک جرقه های آتش .	sarku-hākerden:	سَرْ کو هاكِردِن ۱- کنایه زدن . ۲- منت گذاشتن . ۳- سرکوفت زدن ، سرزنش کردن .
sefid:	سِفید سفید ، سپید . نکه به : اسبه esbe	sarmāl:	سَرْمَال ۱- همسر . ۲- همسن و سال . ۳- هم ردیف ، هم رتبه .
		serme:	سِرْم سرمه .

sag:	سَگْد سگ .	sefidār:	سفیدار
		espidār	نَکَبه : اسپیدار
sag-tulle:	سَگْد تُول	sefidāl:	سفیدال
sag- = سگ کته	توله سگ ، بچه سگ .	šung	نَکَبه : شونگ
sag-kote	kete = سگ کته	sefidāl:	سفیدال (در کلارستاق)
		gušvārek	نَکَبه : گوشوارک
sag-saī:	سَگْد سَئِی	sefid-xašxāš:	سفید خَشَخاش
sag-lut	مدفوع سگ . = سگ لوت	papaver	گیاهی است که نام لاتین آن :
		orientalc, p.bracteatum	
sag-kete:	سَگْد کِته	lind L.	" می باشد . (گیاهان دارونی ج ۱ ص ۱۰۳)
sag- = سگ توله	sag-tulle = سگ کته	sefidekarku:	سفید کرکو (درکتول)
		karku	نَکَبه : کرکو
sag-kote:	سَگْد کِته	sek:	سَک
sag- = سگ توله	sag-tulle = سگ کته		۱- بچه ۲۰ - بچه یتیم ، بچه‌ای که مادرش
	sag-kete		مرده باشد . = سیک sik
sag-gul:	سَگْد گُول (در آمل و کتول)	sekesu:	سَکِسو
نسترن ، درختی است که نام لاتین آن :			کَسِکَه باعث دلخوشی و چشم و چراغ اهل
rosa L. " می باشد . (درختان			خانه است .
جنگلی ایران ص ۱۳۶) .		seki je:	سَکِیج
sag-lut:	سَگْد لُوت		گریه همراه با بغض .
sag- = سگ سئِی	sag-saī	sekelim:	سَکِلِیم (در نور و کجور و آمل)
		melāš	نَکَبه : ملاش
sel:	سَیَل		
	پریشت و انبوه .		

عناّب، درختی است که نام لاتین آن: " zizyphus vulgaris lam. " می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۵۶) نامهای دیگر آن: سنجد گرگان	salef: سَلِف (در گرگان) ترشک: teršek
senjed-e-gorgān	selek: سَلِک ۱ - بره. یکی دو ساله. ۲ - گوسفند لاغر. = silek سیلک
senjedegorgān: سَنجِدِ گرگان senjed نَکَبَه: سَنجِد	salme-tare: سَلْمِ تَر گیاهی است که نام لاتین آن "mercurialis annua" می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۱۰).
sendeselum: سَنْدِ سِلُوم = binjek بینجک	
sang: سَنگ سنگ.	selik: سَلِیک قی چشم.
sange-terik: سَنگِ تَرِیک ۱ - تگرگ. ۲ - سنگ ریزه.	semā: سِمَا ۱ - رقص، سماع، ۲ - رقص محلی. عربی است.
sang-e-rek: سَنگِ رِک ۱ - سنگریزه. ۲ - تگرگ. سَنگِ رُوشِ ها کِرْدِن	semvār: سَمَوَار سماور. این کلمه روسی است که به این گونه درآمده است.
sang-e-ruš-hākerden: سنگ باران کردن.	semiške: سَمِشِک "تخم" آفتابگردان. این کلمه روسی است و با تخم آفتابگردان به ایران آمده است. = simiške سیمیشکه
sange: سَنگ (در رامسرو تنکابن) نَکَبَه: به دار behdār.	
sangin: سَنگِین ۱ - سنگین. ۲ - حامله، باردار	senjed: سَنجِد

sur : سور نکبه: سورش sureš	su: سُو ۱ - نور . ۲ - روشن . ۳ - روشنایی .
sur : سور (در دره کتول) درختچه‌ای است که نام لاتین آن: "Thuya orientalis (endl.) L. می‌باشد . (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۳۴۰) نام دیگر آن: سر ser می‌باشد .	su-āl : سُو آَل پیشانی . سوآل سر su-āl-e-sar روی پیشانی .
sur-dār : سور دار درخت سرو .	sevā : سِوا ۱ - جداگانه . ۲ - جدا . ۳ - سوا . = سیوا sivā
sureš : سُورِش (در آمل) درختی است که نامهای لاتین آن: 1: cupressus horizontalis-mill 2: cupressus pyramidalis targ 3: cupressus sempervirens L. var. horizon talis(mill) "می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۹۷) . نامهای دیگر آن: سور sur و سر ser (در کتول ، پل زغال و رامیان) .	suten: سوتِن = بسوتن basuten . = سوچن su jen
	sute: سوت ۱ - خاکستر . (هرچیز) ۲ - جزغاله شده . (هرچیز) .
	suti: سوتی (در سور) نکبه: تلکا telkā
	su jen: سوچِن = بسوتن basuten = سوتن suten
suz : سُوز ۱ - باد سوزناک . ۲ - رنگ سبز .	suxtāl : سُوختَال (در کتول) نکبه: سرخه‌دار serxedār
sus : سُوس = اوج uj . پوست برنج ، سوس .	sur : سور سرو .

siyā-tali:

سیا تلی

در حنجه‌ای است کوچک که نام لاتین آن: "*paliurus spina christi* mill.

می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۱۵)

سیاه تلو **siyā-talu**، سیاه تلی

siyā-tali (در نور و گرگان) .

اسکم تلی **eskem-tali**، اسکم تلی

eskelem-tal (در سازندران) ،

فره‌تیکان **qara-tikān** (در رامیان) .

کرکت **karkat** (در سخت سرو تنگابن) ،

وورگان **vargān** (در کهور) ، و سیز

نکبه: درختان جنگلی ایران ص ۱۲۵ .

siyā-tut:

سیا توت

= شاه توت **šah-tut****siyā-tuskādār:** سیا توسکا دار

سیاه توسه یا سیاه توسکا عکس از گیاهان

داروئی .

savek:

سَوک

۱ - سبک . ۲ - کم یا بی‌وزن . ۳ - صد

قیمت گران . ۴ - آدم بی‌ارزش (و دارای

خصوصیات اخلاقی لوس، بی‌مزه، بی‌وقار

و مزاح) .

sugut: سوگوشت (در مینودشت)

نکبه: فک **fek**

su-hākerder سوها کَرْدِن

روشن کردن .

se:

سی

۱ - عدد سه . ۲ - سیب .

sehāl:

سِهال

نکبه: ال **al** .

sedār:

سِدَار

درخت سیب .

siyā:

سیا

سیاه = سیو **siyu**

siyā-ar-be: سیا آر بَ (در سخت سر)

درختی است که نام لاتین آن: "*rhamnus*

grandifolia F.ET.M. " میباشد .

(درختان جنگلی ایران ص ۱۳۴) .

siyā-talu:

سیا تلو

= اسکم تلی **eskelem-tal**، = سیو

تلی **siyu-tali**

siyā-māzu: سیا مازو	درختچه‌ای است که نام لاتین آن:
belende-māzu نکهه: بلند مازو	"frangula alnus mill. "
	می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۳۹۸)
siyā-valik: سیا ولیک	siyā-tikā: سیا تیکا
درختچه‌ای است که نام لاتین آن:	= توکا = tukā . تیکا = tikā = سیو
crataegus "می‌باشد.	تیکا siyu-tikā
(درختان جنگلی ایران ص ۹۵) نامهای	
دیگر آن: یمیشان yamišan (در	siyā-xašxāš: سیا خَشخاش
رامیان)، کوت کوتی kutkuti و سیاه	گیاهی است که نام لاتین آن:
کوت کوتی siyā-kutkuti (در	papaver orientale, "
تنکابن) و نیز نکهه: ولیک valik و	p.bracteatum lindl
سرخ ولیک serxe-valik	"می‌باشد (گیاهان داروئی
	ج ۱ ص ۱۰۳). از انواع خَشخاش است.
siyā-hali: سیا هَلِی	siyā-šan: سیا شَن
درختی است که نام لاتین آن:	نکهه: گوشوارک gušvārak
cerasus avium(L.) moench.	
prunus avium L., P.dulcis	
mill.	siyā-karku: سیا کَرکو (در کتول)
می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص	نکهه: تله tale
۵۸۴) نامهای دیگر آن: آلولک ālukek	(در تنکابن)
(در رامیان و زیارت)، هلی کک (در نور	siyā-kutkuti: سیا کوتکوتی
و کجور) halikek ، هَلار helār و	نکهه: سیاولیک siyā-valik
هَللر hellar (در علی‌آباد و شیرگاه)	
الی کک ali-kek (در کتول، زرین‌گل	
و گرگان)، هولدانه huldāne (در سخت	(در سخت سرو تنکابن)
سرو تنکابن)، الی کاک ali-kāk (در	siyā-kuhol: سیا کوهول
کتول و زرین‌گل گرگان). و نیز نکهه: درختان	نکهه: لَرگ larg
جنگلی ایران ص ۱۲۸.	

sikā-kete: سیکاکت	sir: سیر
۱ - اردک‌کودک . ۲ - جوجه اردک = سیکا	allium سیر، نام لاتین این گیاه: " sativum L. می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۱۰) .
کتِه sikā-kote = سیکاوچه	
sikā-vače	
sikā-kote: سیکا کُت	sir-dār: سیردار
= سیکا کته sikā-kete . = سیکاوچه	serxe-dār نکه به: سرخه‌دار
sikā-vače	(در رامیان)
	sirsirikutu: سیر سیریک‌اوتو:
	نکه به: جز jez
sikā-vače: سیکا وچ	sirek: سیرک
= سیکا کته sikā-kete . = سیکا کته	گیاهی است خودرو شبیه پیاز که فراوان می‌روید و داروئی است .
sikā-kote	
silek: سیلک	sis: سیس
= سلک selek	۱ - سوسک . ۲ - حشره کفش دوزک .
simkā: سیمکا	si sek-bazed im: سینسک بزدیم
۱ - دمل . ۲ - ظرفی که از آهن و روی نادر،	کسیکه صورت وی در اثر خوردن ترشی و
ساخته شده است مانند: تشت، لگن،	ماست لک‌های مخصوصی ایجاد شده است،
جا‌های دیگر ایران: سیمکو (یادداشت	لک و پیس.
استاد جنیدی) .	
simiške: سیمیشک	sik: سیک
= سمیشکه semiške	= سک sek
sinesu: سین سو	sikā: سیکا
سینه خیز .	۱ - اردک . ۲ - اردک وحشی .

س	واژه‌نامه مازندرانی
siyātikā	سیو = سیا siyu: siyā
siyu-tali: سی یو تَلّی = اسکلم للی eskelem-lali = سیاہ تلو siyā-talu	سیوا = سوا sivā: sevā
siyu-čēš: سی یو چَش سیاہ چشم، چشم سیاہ.	سی یو بیش ۱ - سوک سیاہ. ۲ - بیشه سیاہ. siyu-biše:
siyu-keleš: سی یو کِلَش سیاہ سرفه.	سی یو تیکا = توکا tukā . = تیکا tikā = سیاہ تیکا siyu-tikā:





šādi :	شادی	šāb-bazuen :	شاب-بزوئن
۱ - میمون ۲۰ - دلچک .		۱ - گام زدن ۲۰ - گام برداشتن .	
چون در واژه "بعمدی		šāppel :	شاپِل
" شادی‌ها کردن شادی بمعنی معین شادی		šepel = sapil	= سپیل = شپل
فارسی نیز آمده است گمان در این		šupul	= شوپول
واژه نیز یکی از معانی شادی همان شادی			
باشد . (یادداشت استاد جنیدی) .		šātare :	شاتَر
šādi-hākerden :	شادی‌ها کَرْدَن		علفی است که نام لاتین آن :
شادی کردن .		" fumaria parviflora lam. "	
			می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۱۱۵) .
šār :	شار	šāx-bazuen :	شاخ-بزوئن
درختچه‌ای است که نام لاتین آن :			شاخ زدن .
" buxus hyrcana pojark. "			

šār-dār:	شار دار	می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۴۴)
šišār	درخت شمشاد. = شیشار	نامهای دیگر آن: شومشاد šumšād، شیشار šišār، شر šer یا šar،
šāš:	شاش	شهر ša(h)r (در مازندران)، شوشار sušār (در سخت سر، رودسرو و تنکابن)، نکهه: درختان جنگلی ایران
jiš	شاش، ادرار. = جیش	ص ۱۸۶.
šāgerd:	شاگرد	
	۱- شاگرد. ۲- پادو.	

šāl:	شال
	۱- شال. ۲- شال گردن و کمر = شرف
	šarf.

šāl:	شال
	شغال.

šāl-anjir:	شال آنجیر (در آمل)
	نکهه: انجیل anjil.

šāl-beh:	شال به
	نکهه: به دار beh-dār.

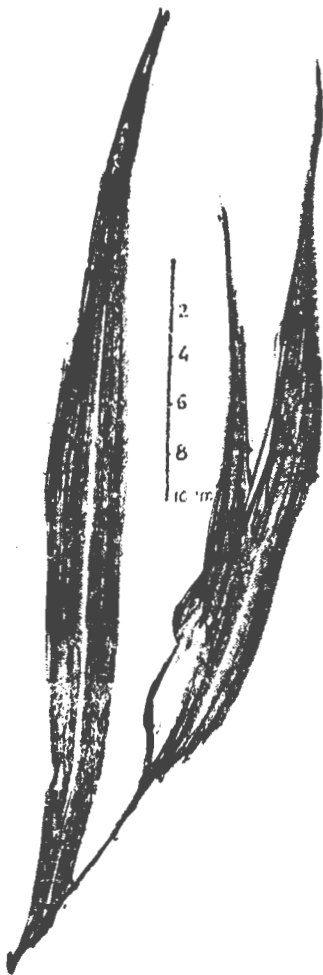
šāl-pestāne:	شال پستان (در نور)
šālpestune-dār	نکهه: شال پسونه دار

šāl-pestune-dār	شال پیسون دار
	نام درختی است که نام لاتین آن:



شومشاد یا شیشار (در تنکابن و شار در دیگر جاها شهر در کجور، عکس از گیاهان داروئی ج ۳.

šāreb:	شارب
	سبیل.



عکس از علفهای هرز زارع ایران شاه تسبیح

شال چس (در دره کتول و آمل)
šāl-čos:

درختی است که نام لاتین آن:

"rhamnus pallasii F.ET.M."

می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۳۴)

نامهای دیگر آن: شغال چس (در دره

melia azedarch L.

M.orientalis M. roem.³

M.australis sweet.

"می باشد. (گیاهان دارویی

ج ۱ ص ۳۵۸) شال پستانه (در نور)

divzit دیوزیت، šāl-pestāne

(در سخت سر)، شال سنج‌درد šāl-senjed

وزیتون تلخ zeytunetalx (در

نواحی مختلف مازندران). و نیز نکبه:

درختان جنگلی ایران ص ۱۱۶.



شال پستانه (در نور) شال سنج‌دوزیتون

تلخ (مازندران) دیوزیت در (رامسر)

عکس از گیاهان دارویی.

شال تسب šāl-tasbe:

علفی است که نام لاتین آن:

"coix lacrima jobi." می باشد.

(علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱ و ۱۶۰)

šāhek:	شَاهِكْ گیاهی است پیچنده.	کتول و آمل) šaqāl-čos, ارجنگ (در راه کرج - چالوس) ar jang, قره میخ qarrah-mix (در رامیان, آزاد شهر، گرگان و مینودشت).
šāi:	شائی = ترتیزک tartizak: شاهی	شال سِنَجِدْ šāl-senjed: نکبه: شال پسونده دار šālpessune . dār
šepel:	شِپِلْ = سپیل sapil, = شاپل šāppel, = شوپول šuppul	شام šām: ۱ - شام ۲۰ - هنگام شام . = شوم šum
šet:	شَتْ فاسد و خراب. مانند: شت مرغنه šete merqene: تخم مرغ فاسد.	شام بِخِدا šām-bexedā: ۱ - شمارا با خدا. ۲ - خداوند باشما باد.
šeter:	شِتِرْ شتر.	شام نِمَاز šāmenemāz: نماز مغرب.
sex-hākerden:	شِخْها کِرْدِنْ ۱ - کسی را آخر بحساب آوزدن. ۲ - سرکسی کلاه گذاشتن. ۳ - فردی را ساده لوح به شمار آوردن.	شاه šāh: شاه.
šar:	شَرْ نکبه: شار	شاه توت šāh-tut: درختی است که نام لاتین آن: "morus nigra" می باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۶۷) . = سیاه توت siyā-tut
šarbet-xāri:	شَرِبَتْ خَواری شربت خوزان، رسم شیرینی خوزان. پس	

šesse: شِسِي	از تبادل نظر بین خانواده داماد و عروس
از ضمایر است . برای خود (م - ت - ش -	دو مجلس آشنایی همراه با جشن و سرور
مان - تان - شان) = شوسه ševesse .	تدارک می‌بینند که به شیرینی خوران کوچک
= شیشه šisse	و بزرگ معروف است و بستگان و آشنایان
	دو دودمان در این مراسم که در منزل‌پدري
šeš-emb i: شِسْ اَمْبِي	عروس برگزار می‌شود حضور دارند . شرح
پرندۀ‌ای نوک دراز .	بیشتر آن در آداب و رسوم آمده است .
šešek: شَشَك	šarf: شَرَف
گوسفند نر شش ماهه .	= شال šāl
šešem-bakeš iyen شِشَم بَكِشِين	šarem: شَرِم
با دهان سوت زدن .	نکبه : اسف . āsef
šeše: شِش	šerne شَرِن
نکبه : mikeh . = شیشه ši šeh	۱ - شیشه . ۲ - شیشه اسب .
šoqāl-beh: شُغَالِيَه	šere: شِرِ
نکبه : به‌دار behdār	پوششی گرم که از پشم خالص می‌سافند
šoqāl-čes: شُغَالِ چِس	و به مچ پا می‌بندند . = شله šele .
نکبه : شال چس šāl-čē'(u)s	نیشابور پی توه . pey-tava : پابند
	پاتابه (یادداشت استاد جنیدی) .
šeft: شِفَت	šarik: شَرِيك
۱ - خل ۲ - دیوانه . ۳ - جاهل و بی عقل .	شریک ، سهیم .
۴ - بسیار ساده لوح .	šarik: شَرِيك
šaqele: شَقِيل	= رسن rasen

۱- خل . ۲- شلخته . ۳- ساده لوح . ۴- گردوی خوش دستی که همیشه در بازی برنده است .	۱- شلخته . ۲- بسیار ساده لوح . ۳- آبکی ، رقیق . ۴- لنگ .
شِکاری بِز بز کوهی .	šekāri-bez: شِلَاب باران تند و درشت .
شَکِرُ قِرْمِز نیشکر ، نام لاتین این گیاه : " saccharum officinarum L". است . (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۹۱) = سرخ شکر šerxe-šaker این گیاه بومی ایران بوده و از ایران همراه با نامش به جهان پراکنده شده خوزستان مرکز بزرگ پرورش نیشکر در زمان باستان بوده است (یادداشت استاد فریدون جنیدی) .	šelāq-ruš-hākerden: شِلَاقُ رُوشْ هَاکِرْدِن بسیار کتک (و شلاق) زدن .
شَکِرُوم سار .	šaldār: شِلْدَار (در مینودشت) نکبه : اوجادار ujā-dār
شَک شک .	šalqem: شَلِغَم شلغم ، نام لاتین آن : " brassica napus " است . (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۱۶۳)
شَک شَکی ۱- شک شکی . ۲- پر شک و تردید . ۳- آدم و سواسی .	šakerum: شَلِغَم گیاهی است که فواید داروئی دارد و ساقه های آن را پوست کنده می‌خورند . شلم خودروست و مانند پلم بوده و اغلب در جوار آن گزنه می‌روید .
شِل (در علی‌آباد)	šak: شَلْمَبِیک شلم : šalem . ۲- کنایه از کودن و تنبل .
شِل	šalembik: شِل
شِل	šal: شِل

šuparpari: شوپَرپَری
۱ - خفاش . ۲ - پرندۀ ایگۀ در شب پرواز می کند .

šuppul: شوپول
= sapil سپیل . šāppel شاپل
= šepel شپل

šupe: شوپ
۱ - هنگام شب و تاریکی . ۲ - در پی شب ، به دنبال شب .

šupe: شوپ
= metene پنجهی متنه - شوچک
šu-čak

šutti: شوتی
۱ - متقلب و حقہ باز . ۲ - حواست پرت است . ۳ - غافلی .

šutti-bāzi: شوتی بازی
بازی شوتی ، هر نوع بازی که نیاز به هوش و زیرکی فرد دارد .

šu-čak: شوچک
شب پا . نگهبان جریان آب مزارع در شبها .
= panji-metene پنجهی متنه = شوپه
šupe

šalmon: شَلْمون
۱ - حنجر (چوبی ، آهنی) . ۲ - چوبهایی که برای سقف خانه در نظر گرفته می شود .

šele: شِل
= šere شره

šemāle: شِمَال
چوب . کرادکه می سوزد و گالشها از آن مشعل می ساخته اند .

šam-bakešiyen: شَم بَکشی یَن
۱ - رشد کردن . ۲ - رشد و نمو کردن .

šambelile: شَمبَلیل
سنبلله . نام لاتین ایسن گیاه :
"trigonella foenum graecum"
است . (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۳۳) .

šender-qāz: شَنْدِر غَاژ
کنایه از بسیار ناچیز و اندک .

šandiyen: شَنْدی یَن
= bašendiyen = دشن دین
dašendiyen

šu: شو
شب .

۱ - شهرت ۲۰ - افتخار ۳ - وسیله شهرت و افتخار (عربی).	شوچک šučak:
شوروی واش šuravi-vāš: بندواش = bande-vāš	سکسکه. شوچک مرکب از شو (یعنی شب) و چک (یعنی پا) و بدون هیچ تردیدی از ترکیب این دو کلمه معنی "سکسکه" بنظرم کمی دچار اشکال است. نمی‌دانم این استعمال را در کجای از مازندران ضبط کرده‌ام. ولی اصولاً "هکه" رایج‌تر از "شوچک" به معنی سکسکه است. = هکه hekke
شویس ševesse: از ضمیر است. برای خود (ش).	در نیشابور اک akka می‌گویند که با هکه یکی است اما ترکیب شوچک ممکن است از شوچ + اک پسوند بوده باشد (یادداشت استاد جنیدی).
شوشار šušār: نکبه: šār	شوخیس šuxes:
شوفس (در نور و کجور) šufes: نکبه: bivali بیولی	۱ - شهب خواب ۲ - جاندارانی که شب می‌خوابند
شوکا šukā:	شوخیس (در نور و کجور) šuxes: نکبه: bivali بیولی
آهو، اما اصولاً به حیوانی گویند که به لاتین نام آن: "capreolus capra" می‌باشد و کوچکتر و زیباتر از آهو و دارای شاخهای کوچک است.	شوخی šuxi:
شوم šum:	شوخی کننده ۲ - شوخ طبع ۳۰ آدم با مزه و خوش برخورد.
شوم šum:	شوخی گیر šuxi-ger:
شوم šum:	شوریت šuret:

šune:

شون

۱ - شانه. ۲ - می‌رود.

šunesar:

شون سر

šune-qəd هدهد، شانه‌بسر، = شونه‌قد

ševīd:

شوید

شوید، نام لاتین این گیاه:
anethum graveolens
L. peucedanum graveolens
benth.e: hook.' selinum
anethum roth.

"می‌باشد (گیاهان دارویی ج ۱

ص ۷۷۰).

šuen:

شوئن

= بشوئن = 'bašuen

še:

ش

ضمیر شخصی (به معنی خودم، خودت،

خود، خودش، خودمان، خودتان،

خودشان) مانند: ۱ - ته شه

šē-māre یعنی تو خودت. ۲ - شه مارمه

šī-bao - یعنی به مادرت بگو. = شی

šēmā še ۳ - شما شه بوردنی؟

burdeni?

یعنی: شما خودتان رفتید؟

šahr:

شهر

šār : نکه به: شار

صدای ضعیف.

šumšād:

شومشاد

šār

نکه به: شار

šun:

شون

پسوند بمعنی شان مانند: خال قازی شون

xālqāzišun

یعنی دختر خاله‌ها (پشان یا شان)

و نیز این "شاه" باتلفظ "ش" در نیشابور

بصورت پسوند ادای احترام در بردن نام

بکار می‌رود، و مفرد را محترماً "جمع می‌سازد

(یادداشت استاد جنیدی).

šun:

شون

· pelxum = پلم · palem = پل خوم

· palim = پل خون · pelxun = پلیم

šung:

شونگ

درختی است که نام لاتین آن:

"lonicera L." می‌باشد. (درختان

جنگلی ایران ص ۱۱۳) نامهای دیگر آن:

سفیدال (درکتول) sefide-al

šung-bazuen:

شونگ‌بزوئن

۱ - جیغ زدن. ۲ - جیغ کشیدن و شیون

کردن.

(علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۵)	šahve: شَهْو نوعی سنگ قیمتی، سیاهرنگ و برای که از آن، گردنبند، انگشتر، تسبیح و ... درست می‌کند.
širdār: شیردار درختی است که نام لاتین آن: "acer laetum C.A.M." می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۸۰) نامهای دیگر آن: پلت palat (درگیلان و کلارستاق)، آج ā j یا aj (در لاهیجان، رودسرو تنگابن)، بز و الک (در میاندره) bozvālak و بز برگ bozbarg بز برگ bez barg (در گرگان)، میرزا - برگ mirzā barg (در رامیان)، زیندار zinedār (در بندرگز)	ši: شی = شه še ši: شی ۱ - شوهر . ۲ - می‌رفتی . ši-per: شی پر پدر شوهر ši-xene: شی خین ۱ - خانه شوهر . ۲ - خانه بخت . ۳ - خانه خود (م - ت ۰۰۰) . ši-deter: شی دِتر = دترشی deter-e-še šir: شیر ۱ - شیر (حیوان) . ۲۰ - شیر (مایع خوردنی) . ۳۰ - خیس، تر، مرطوب šir: شیر (در کلاردشت) علفی است که نام لاتین آن: " trifolium sp." می‌باشد . (۱۶۴)
širkete: شیرکت بچه شیر، شیر بچه . = شیر کته šir-kote = شیر بچه šir-vače	
šir-kote: شیر کُت = شیر کته šir-kete . = شیر بچه šir-vače (در کلاردشت) šir-kanger: شیر گَنگَر علفی است که نام لاتین آن: " sonchus asper will." می‌باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص - ۱۶۴)	

šišek = شیشک	šir-gā: شیرگا (در نور) درختی است که نام لاتین آن: " spiraea crenata L." می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۵)
šise: شیش	
šeše = ششه mike = میکه	
šitun: شیتون عربی	šir-vače: شیر وچ
شیطان. کنایه از آدم بلا، پربازی، زرق و باهوش، حقه باز و کلک و بی توجه و همه کاره و چند چهره.	šir-kete = شیرکته šir- kote
	šisse: شیس
	ševesse = شسه šesse = شوسه
šim: شیم	šiš: شیش
۱ - ماهی ۲۰ - سیم ماهی	tirexāl = تیره خال
ši-mār: شی مار	šišār: شیشار
۱ - مادر شوهر ۲ - مادر خود (م - ت و ...)	نکبه: = شار šār = شاردار šār-dār
šiyen: شی ین	
= بوردن burden = بشوئن	šišek: شیشک
šuen = شوئن bašuen	ستاره خوشه پروین (ستاره هفت برادران)
ši-vače: شی وچ	= شیشک تراز šišek-terāzi
۱ - بچه شوهر، نافرزدی ۲۰ - بچه خود (م - ت و ...)	šišek-terāzi: شیشک تراز



نام شتری در طبری دربارهٔ صندل آگاهی
بدست نیاورده‌ام .

sevāi: صَوَائِي
sevi صباهی = sebāhi = صوی

sevāi-sar: صَوَائِي سَر
۱ - هنگام سحر . ۲ - (هنگام صبح)
۳ - صبحی .

savr-hākerden: صَوْر هَاكِردَن
۱ - صبر کردن ، درنگ کردن . ۲ - تامل
کردن ، فکر کردن .

sevi: صَوِي
sevi = sebāhi = صَوَائِي sevāi

sābin: صَابِيْن
sāvin صَابُون . = صَاوِيْن

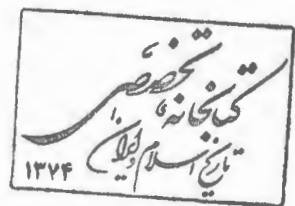
sāf: صَاف
صاف ، آفتابی (هوا) .

sāvin: صَاوِيْن
šābin = صَابِيْن

sebāhi: صِبَاهِي
۱ - صبح . ۲ - صبحی ، سحری . = صَوَائِي
sevi = sevāi = صَوِي

sarā: صَرَا
۱ - صحرا ، بیابان . ۲ - مزرعه ، دشت
۳ - باغ ، علفزار ، مرتع . ۴ - دشت و دمن

sandel: صَنْدَل



tarz:

طَرَز

طریقه، روش، شیوه.

tarez-bazuen:

طَرِزِ بَزَوِئِن

۱- کنایه زدن. ۲- متلک گفتن. ۳- سربه سر گذاشتن. ۴- مسخره کردن.

telā:

طَلَا
طلا.

tālebā:

طالب

اشعار و آهنگ‌های غمگین و اندوهناکی که سَتی النساء بیگم خواهر طالب آملی شاعر مشهور سبک هندی پارسی گوی در جدائی از او و سرگذشتش سروده است "طالب" - مانند "امیری" از پایه‌های ادبیات مازندرانی است. بنگرید به تذکره مشاهیر مازندران احوال سَتی النساء بیگم، طالب آملی.





عروس، عاروس پر ārus-e-per : پدر	ārez: عارض
عروس، = عاروس پی ārus-e-piye .	۱ - مدعی، ۲ - طلبکار، ۳ - خواستار،
= عاروس پر ārus-e-per ، عاروس	۴ - عکس العمل.
خواهر ārus-e-xāxer خواهر عروس	واژه عربی است.
ārus-e-zan: عاروس زن	ārus: عاروس
کنایه از تازه عروس و جوان.	urus عروس.
ārusek: عاروسک	آروس واژه فارسی است ریشه اوستایی و
عروسک.	سنسکریت دارد (یادداشت استاد جنیدی)
	عاروس برار ārus-e-berār : برادر

ades :	عَدَسْ	ārusek :	عاروسک راسو، آبن عرس (عربی) .
"lens culinaris medik"	عدس، نام لاتین این گیاه :	ārus-e-mār :	عاروسی مار
می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۸۹)		۱ - مادر عروس . ۲ - ماسد عروس، کسی	
نکبه : مرچی : marji		که (زنی که) بعنوان مادر عروس در شب	
		زفاف آموزگار عروس خانم در مسائل مربوط	
		به آمیزش با داماد است .	
arāqāt :	عَرَاقَاتْ	ārusi :	عاروسی
عراق در اصطلاح اهالی حاشیه دریا، قسمتهای		arusi	عروسی . = عروسی .
مرکزی ایران یعنی ری قدیم ، قم ، ساوه ،			
اصفهان زنجان و همدان را می‌گویند .			
arusi :	عَروسی	āqe lezan :	عَاقِل زَن
ārusi	= عاروسی		زن عَاقِل و فهمیده .
alef :	عَلِفْ	āqe lemar d :	عَاقِل مَرَدْ
	علف .	۱ - آدم عاقل و سرد و گرم چشیده، روزگار	
		۲ - مرد مسن .	
le		āmi :	عامی
alef guš bezqā	عَلِفْ گوشت بِزْغَالِ		عمو .
علفی است که نام لاتین آن :		āmi - peser :	عامی پسر
"stachys lanata jacq. ."			پسر عمو .
می‌باشد (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴)			
elayde :	عَلِیدْ	āmi - de ter :	عامی دِتر
جداگانه گویا همان علیحه در عربی باشد .		āmi - zen :	عامی زن
		āmi - vače :	عامی بچه عمو .
ambe :	عَمْبْ	ami - vače :	عامی وَچ
armeh	نک به : عمه :		بچه عمو :

ع	۲۰۲	واژه‌نامه مازندرانی
aid:	عید	amqāzi: عم قازی
aīd	عید = عید	ámeh-deter دختر عمه = عمه‌دتر
aidi:	عیدی	am-qāli: عم قالی
	۱ - عید ۲۰ - عیدی .	ambe-peser پسر عمه = عمه پسر
		am-peser و نیز عم پسر
aidi-piši:	عیدی پیشی	
	هنگام عید ، نزدیک عید .	amu: عمو
		عمو .
aidi-kaš:	عیدی گش	
	هنگام عید .	amme: عمه
aidi-gerdeš:	عیدی گردش	amme = عمه . ambe عمه پسر
	گردش عید ، عید دیدنی .	amqāli peser : = عم قالی
		عمه دتر = ammedeter = عم قازی
aīd:	عید	ammeši am-qāzi عمه‌شی -
	aid = عید	شوهر عمه .





qorbethākerden غُرَبِت هَاكِردِن ۱ - حلال کردن . ۲ - حلالی طلبیدن . ۳ - جلب رضایت کردن .	qāz : غاز غاز . غاز کته qāz-kete : بچه غاز . غاز مرغنه qāzemerqene : تخم غاز .
qez : غَز ۱ - خشم . ۲ - خشم زیاد . (غیظ عربی)	qāš : غاش ۱ - غاش . ۲ - (یک) برش . = عجل
qazāl : غَزَال آهو .	qajel
qazel : غَزَل اسب سفید .	qaj : غَج ۱ - عیب . ۲ - آشغال . ۳ - فساد ، خرابی
qašnik : غَشْنِيك زاغچه .	qajel : غَجَل = غاش qāš

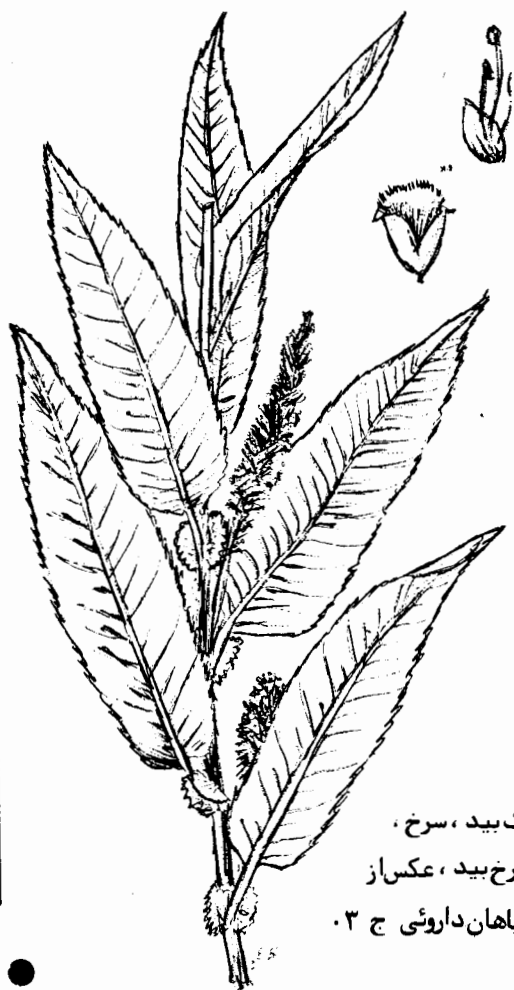
غ	۲۰۵	واژه‌نامه مازندرانی
	پارچهء سفید.	qalle: غَلّ غله (عربی)
qul:	غُول کر، ناشنوا.	qalle-pun: غَلّ پون غله بان، کسی که از غله حفاظت می‌کند.
qul-e-qa:	غُولِ غَ ۱- فریاد. ۲- داد و فریاد.	(عربی + فارسی) qamis: غَمِیش



ف

fermeni: (در آمل، نور)	fetur: فِتور
xermondi نکهه: خرمندی	۱ - بلا، (احتمالا "فتور عربی")
fermuni: (در نور، آمل)	۲ - بیماری است که در چانه آدمی ایجاد می‌شود.
xermondi نکهه: خرمندی	
(در علی‌آباد)	
fesni-gazene: فِسنی گزین	fert-bakerden: فِرْت بَکِرْدِن
علفی است که نام لاتین آن:	بسرعت رد شدن و گذشتن.
" <i>lamium album</i> " می‌باشد (علفهای	
هرز مزارع ایران ص ۱۶۲). نامهای دیگر	ferti: فِرْتی
آن: = وسنی گزنه (در علی‌آباد) - vasni	۱ - سر به هوا. ۲ - لاابالی. ۳ - نادان.
gazene	۴ - آدمی که به حرف کسی گوش نمی‌دهد.
fek: فِک	ferdā: فِرْدَا
bidetabari = بیدتبری (طبری)	فردا.

fal:	فل	fek = فیک <i>fik</i> . نامهای دیگر آن: فک
۱ - متوجه . ۲ - هوشیار . ۳ - بیدار .		و فیک <i>fik</i> (در مازندران) ، فوکا
۴ - باخبر . (فحل عربی) .		<i>fukā</i> (در سخت سرو تنکابن) ، سوگوت
		<i>sugut</i> (در مینودشت) ، در آمل نیز
felik:	فَلِيكُ	به یکی از گونه‌های بید ، با مشی فک
	آب دهان ، تف .	<i>bāmeše-fek</i> می‌گویند . (درختان
		جنگلی ایران ص ۱۳۹) .
feni:	فِنِی	
	بینی .	
veni = دماغ <i>demāq</i> . ونی <i>veni</i>		
fukā:	فوکا	
fukā = اوکا <i>ūkā</i> . فوکا		
fukā:	فوکا	
	نکبه: فک <i>fek</i>	
fik	فِيكُ	
بید طبری <i>bid-e-tabari</i> . فک		
	<i>fek</i>	
fikā:	فیکا	
fek	نکبه: فک	
fiyer:	فِی ي	
	پارو ، پاروی چوبی .	



کبید ، سرخ ،
رخ بید ، عکس از
یاهان داروئی ج ۳ .

ق

qečāq:

قچاق
چاق، چاق و چله.

qadre:

قَدْر
بادیه.

qadr:

قَدْر
قدر، مقام، ارزش (عربی است).

godqodak:

قَدَّقَدَّك
(در پل زنگوله کجور)
نکبه: حیوک hapuk

qed-hākerden:

قَدِّ هَاکِرْدِن
زورزدن.

qāb-dasmāl:

قاب دَسْمَال

= perzu پرزو . jel جل

qāšeq-e-vaš

قاشقِ واش
علفی است که نامهای لاتین آن :

1: alisma plantago aquatica. L.

2: butomus umbellatus L.

3: castalia alba (L.) wood.

می باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱)

qāyyem:

قایم

۱ - پنهان ۲۰ - مخفی (عربی با تغییر

معنی: قائم)

qarqare: قَرَقَر (در مینودشت) نکبه: لَرگ. larg	qerār: قِرَار ۱ - آرام. ۲ - آرامش. ۳ - تاب و توان. (عربی).
qaratikān: قَرَتِیکان (در رامیان) نکبه: سیاه تلی. siyā-tali (ترکی)	qerāri: قِراری ۱ - مزدگیر. ۲ - کارگر پیمانی (عربی) = mezzir مزیر
qara-mix: قَرَمِیخ (در گرگان و دشت) نکبه: شال چس. šāl-čes	qerzem: قِرَزِم ۱ - گودی. ۲ - جای عمیق.
qes: قِس نکبه: قسمت. gesmet	qarzi: قَرزی در بین کشاورزان رایج است که فرد یا افرادی یک یا چند روز برای انجام کارهای کشاورزی و دامداری به مزرعه فرد دیگر می‌روند و آن فرد هم به نوبه خود به همراه دیگران به جبران همکاری و کمک آنها به یاریشان می‌پردازد. این کار در میان روستائیان ایران بنام "یاوری" خوانده می‌شود و یک همکاری همگانی برای انجام کارهای مشکل است.
qaser: قَسَر ۱ - نازا. ۲ - بی فرزند. ۳ - بی شیر.	qarqare: قَرَقَر قرقره.
qesmet: قِسْمَت ۱ - قسمت. ۲ - سهم، نصیب. ۳ - سر-نوشت. ۴ - قضا و قدر. = qes ges	qarqare-hākerden: قَرَقَر هَاکِرْدِن آب در دهان گرداندن.
qelqenā: قَلِقِنَا علفی است که نام لاتین آن: " stipa tortilis L." می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص - ۱۶۴)	
qalem: قَلَم ۱ - قلم. ۲ - واحد شمارش. ۳ - نهال، نهال مرکبات.	

واژه‌نامه مازندرانی	۲۱۰	ق
qavr: قَوْر قبر.	qelenj: قَلَنج قولنج.	
qavressun: قَوْرَسُون قبرستان.	qan: قَن قند.	
quš: قَوْش قوچ، نام لاتین این پرنده: "falco gyrofalco" است.	qenāviz: قِنَویز پارچه نازک ابریشمی.	
qumbel: قَوْمَبِل ۱- قر و اطوار. ۲- ناز و کرشمه.	qan-jā: قَن جَا جای قند.	
qumbeli: قَوْمَبِلِی زن زیبا و خوش هیكل.	qandun: قَنْدُون قندان.	
qa: قَا ۱- فریاد. ۲- گریه همراه با فریاد. گریه بلند.	qanu: قَنُو ۱- جوی. ۲- قنات.	
qisi: قِیسی از انواع زردآلوی مشهور در نواحی کوهستانی	qevā: قِوَا قبا.	



kāremserā:	کارِ مسِرا کاروان سرا ، توقفگاه کاروانیان .	kā:	کا بازی .
kāš:	کاش کاش . .	kāb:	کاب پاشنه .
kāšten:	کاشتن dekāšten = دکاشتن	kāti:	کاتی نردبان . = کتی keti . = کوتی kuti
kāšem:	کاشم علفی است که نام لاتین آن "ceratophyllum" "می باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱ و ۱۵۹) .	kāč:	کاچ جنگلی کوچک در جلگه .
		kār:	کار کار .

هرزدر آن روئیده است . ۳ - دشت و صحرا .	kāšem:	کاشم کفک .
kāle:	kāl:	کال کال ، خام ، نارس ، نپخته .
شیردان گاو و گوسفند .		
kāvi:	kāl-urbu:	کال اوربو
گوسفند ماده ، یکساله (سواد کوهی) .	telká	نکبه : تلکا
kāyyer:	kaltus:	کالتوس اکالیپتوس .
۱ - کارگر ، کشاورز . ۲ - نیروی کمکی .		
kaptel:	kāle-čarm:	کالچرم
هر چوبی که برای شکار مورد استفاده قرار میگیرد .	kole-čarm	پاپوش چرمی . = کله چرم چرمی که از پوست گاو تهیه می شود .
keper:	kāle-čarm-dār:	کالچرم دار چارق دار .
۱ - بوته ، هر گیاه . ۲ - قسمتهای ریشه و کمی بالاتر از ریشه درخت .		
kepek:	kālek:	کالک خریزه ، خربزه نارس .
چاق و چله .		
kappel:	kālekejār:	کالک جار باغ خربزه .
۱ - عضلات لگن ، باسن . ۲ - کفل ، کپل ، مقعد ، مخرج = کنگ . keng = گرم		
mus = germ	kāle:	کال ۱ - زمینی که از آن استفاده نمی شود . ۲ - زمینی که چند سال کشت نشده و علفهای
kappel-hākerden:		

kat-pe:	کَت پ (پای، کنار، پشت) دیوار.	۱ - پرتاب کردن. ۲ - انداختن.
ketrā:	کِترَا ۱ - قاشق چوبی بزرگ. ۲ - ملاقه چوبی.	kapul: کپول (در گرگان) hapuk نکهه: حیوک
ketes:	کِتِس پیچک.	kappe: کپ (در سواد کوه) ۱ - راهرو. ۲ - ایوان.
katek:	کَتِک کلوخ = گل کتک gel-katek	kappe: کپ ۱ - ظرف، ظرف چوبی (جای برنج) ۲ - پست قد. قد کوتاه.
katel:	کَتِل ۱ - هیزم کلفت. ۲ - بی حس و کرخت.	kat: کَت ۱ - دیوار. ۲ - کتف.
ketelum:	کِتلوم چوب دوک نخ ریسی که بشکل چلیپا است.	ketā: کِتا کوتاه.
katle-bazuen:	کَتِل بَزوئِن ۱ - مسخره کردن. ۲ - حرفهای بیهوده زدن.	ketār: کِتَار ۱ - چانه. ۲ - پوزه. ۳ - راه.
katu:	کَتو سنگ بزرگ.	ketār-kašiyen: کِتَار کَشِی یَن ۱ - حرف بیهوده زدن. (بیهوده حرف زدن) ۲ - حرف مفت زدن. (چانه زدن، چانه کشیدن).

katun: کتون
کتان، نام لاتین این گیاه:
" *linum usitatissimum* "
است. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۲۸۷).

kete: کت
کوتَه، بچه، کودک، طفل، نظیر: ۱ - آدم
کته *ādem-kete* ۲ - سک کته
sak--kete ۳ - باتحقیر - توله‌سگ.

keti: کتی
کاتی = *kāti* = کوتی
kuti

keti: کتی
۱ - تپه. ۲ - بلندی.

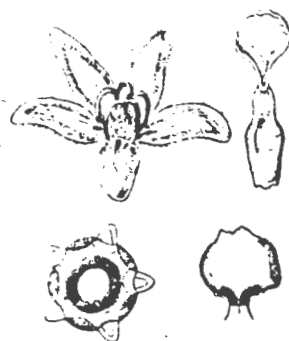
keti-sar: کتی‌سَر
سر تپه، بالای تپه.

katin: کتین
۱ - دسته، مانند: سازه کتین: دسته
جارو (جارو) ۲۰ - کنده درخت.

keje: کج
کجا. کجه *koje* (ساری و بهشهر).

kačaf: کَجَف (در گرگان)
نکبه: اسف *asef*

katus-lu: کتوس‌لو (در سخت‌سروتنکانی)
نکبه: اسلما.



عکس از گیاهان دارویی. کتوس‌لو در
رودسر - رامسر - و تنکابن. عسلما در
نوروجور و مازندران.

katul: کتول
۱ - دام پرورشی. ۲ - دامدار. ۳ - کوه،
کوهستان.

katuli: کتولی
از انواع ترانه‌های کوهستانی.

kečke-čelle = کچک چله	kečček: کچک عقاب، شاهین.
kečile: کچیل خرد، چوبهای حاصل از بریدن درختان و چوب و مانند آن.	kečke-čelle: کچک چل چله کوچک (زمستان) = کچیک چله
keduret: کدورت ۱- کدورت ۲- غم و غصه ۳- زشت، زشتی ۴- (عربی)	kečike-čeuē
ker: کر دیوار سنگی در کوهستان.	kečelāb: کچلاب پوسته بیرونی و سخت بعضی از چیزها مانند: گردو، تخم مرغ و ...
kar: کر ۱- خرمن، از چند "کسو" تشکیل شده. ۲- یک بغل علف یا گاه و ... ۳- دوازده تا "کر" یک خروار است = خرمن xarmen	kečelik: کچلیک کدو سبز (برای خورش).
kerāt: کرات درختی است که نام لاتین آن: "gledit schia caspica desf" می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۶)	kače: کچ قاشق چوبی. کچک پهلوی: کچک فارسی دری: کف دست کوچک که معرب آن بصورت قاشق درآمده است. (یادداشت دکتر جنیدی).
karab: کرب (در نور و کجور) درختی است که نامهای لاتین آن: 1: acer acutifolium st. lager 2: acer campestris L.	kače-hākerden: کچهاگردن حریف شدن.
	kečik: کچیک ۱- کوچک ۲- خرد ۳- بچه.
	kečike-čelle: کچیک چل

keres: کِرِسْ	می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۷۹)
۱ - آغل ۲۰ - ساقه‌های گندم و یا محصولی دیگر که در نقطه‌ای از مزرعه انباشته شوند.	نامهای دیگر آن: کرف karf (در کلارستاق).
۳ - کنایه از خانه کوچک، چوبین یا گلی و فقیرانه.	kart-bandi: کَرْت‌بَنْدی
	مرزبندی.
karaf: کَرَفْ (در کلارستاق)	
نکبه: کرب karb	kerče-kerk: کِرْچِ کِرْکْ
	مرغ کرج.
kerak: کِرَکْ (در آمل)	kerče-mā: کِرْچِ مَاهْ
دیگ مسی بزرگ.	ماه اول پاییز مازندرانی‌ها.
kerek: کِرِکْ	نگاه کنید به: زروان، سنجش زمان در ایران باستان. (یادداشت استاد فریدون جنیدی).
گیره، در اطاق روستایی که بصورت زنجیر به طول ۱۰ سانتی متر بوده و با آن قفل را آویزان می‌کنند.	
	kerd: کِرْدْ
	چیون čappun
kerk: کِرْکْ	
مرغ = مرغ merq (آمل) کرک کلی	kerden: کِرْدِنْ
kerk-keli: لانه مرغ.	= بکردن bakerden
karkat: کَرکَتْ (در سخت‌سرو تنگابن)	korzel: کَرزِلْ (در کجور، کلاردشت
نکبه: سیاه تلی. siyā-tali	و کلارستاق)
	نکبه: ممرز mamrez
kerkerā: کِرْکِرَا	karzani: کَرزَنی
سبز قبا. پرنده‌ای که از کبوتر کوچکتر است و بالهایش سبز و زیبا است.	خرمن کوبی. = خرمن کوبی - xarmen
	kubi

karku: کَرکو (درکتول)، نکبه: تله tale	karkef: کَرکَف (درزیارت) درختی است که نام لاتین آن: " acer platancides L. " می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۸۱).
korge-čangeli: کَرگِ چَنگِلی علفی است که نام لاتین آن: " cyperus rotundus " می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۰).	kerk-kezelik: کِرْکِ کِزَلِیک فضله مرغ.
korguvič: کَرگُوِچ گیاهی است با برگهای ماهوتی سبز رنگ مایل به خاکستری که گلهای خاکستری دارد. نکبه: افسانه نیمایوشیچ.	kerk-keli: کِرْکِ کِلی لانه مرغ.
kazer: کَزَر (درکلاردشت) علفی است که نام علمی آن: " bifora radicans M.B. " می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۹)	kerku: کِرْکو پرنده سفید دریایی.
kezelik: کِزَلِیک فضله پرندگان.	korku: کَرکو نکبه: تل tul
kes: کِس کس. آلت تناسلی زن.	karku: کَرکو (دررامیان) درختی است که نامهای لاتین آن: 1: acer opalus mill. 2: acer opalus ait. 3: acer opulitolium willd.
kas: کَس کس، فرد.	
kasel: کَسِل کسل، خسته، کوفته و درمانده (عربی).	(درختان جنگلی ایران ص ۸۱). نامهای دیگر آن: سفید کَرکو sefidekarku (درکتول).

kefte:	کِفْتِ مدفوع اسب .	kasu:	کَسو دسته شالی .
kafen:	کَفِن = اوروسی : urusi	kasu-čang:	کَسو چَنگ به اندازه یک مشت ساقه شالی .
kafe-burden:	کَفِ بُورِدِن ۱ - به خواب عمیق فرو رفتن (بسربردن) ۲ - خفقان (خفه خون) گرفتن .	kasu-kār:	کَسوکار خانواده و قوم کسی .
kak-ki:	کَک کی گاو نر .	kaš:	کَش ۱ - پهلوی، جوار، کنار . ۲ - دفعه، بار . ۳ - دو طرف شکم .
kakimār:	کَکی مار نیلوفر وحشی در همه جای مازندران می‌روید مزرعه، منزل، صحرا ...	keš:	کِش مدفوع آدمی . = گِی gi
kel:	کِل ۱ - دسته کوچک . ۲ - واحد شمارش گردو، تخم مرغ و ... ۳ - کوتاه . ۴ - نارس . ۵ - کوچک .	kaše:	کَش بغل، آغوش .
kal:	کَل معشوقه = کل یارو	kašide-bazuen:	کَشیدِ بَزوئِن = چک بزوئن čak-bazuen
kale-yāru		kašiyen:	کَشی یِن = بکشین bakešiyen
kal:	کَل ۱ - کل . ۲ - کچل، بی‌مو .	keftāl:	کَفتال کفتار .

۱ - دست کوتاه (کوتاه دست) ۲ - کنایه از آدم ناخلف و نابکار.	kelā:	کَلا کَلاه.
	kelāj:	کِلاج کلاغ.
kelez:	کَلِز	
۱ - پیمانه شیر. ۲ - کاسه چوبی کوچک دسته دار.	kelāču:	کِلاچو معلق زدن چوبها.
keleš;	کِلِش	
	kelāq-čiyen:	کِلاغ چی یَن ادا در آوردن.
kalek:	کَلْک	
	kellāk:	کَلْاک موج، امواج.
kalek-bāz;	کَلْک باز	
	kelāger:	کِلاگر کوزه‌گر.
kalek:	کَلْک	
۱ - پله چوبی. ۲ - پله نردبان چوبین. ۳ - ورودی بخشی از پرچین به منزل یا باغ، چپر موقت. ۴ - حوالی پرچین، لوش یا دروازه خارج از حیاط و محوطه داخلی مثل باغ. نکه به کلک سر kalek-sar	kaleper:	کَلِ پَر
	kalepiyer	ناپدری. = کل پی بر
	kalepiyer:	کَلِ پی یَر
	kaleper	= کل پر
kalek-sar	کلک سر	
کلک سر - kalek-sar: ۱ - جلوی کلک. ۲ - دم دروازه. ۳ - بالای پرچین.	kel-tabče:	کَلِ تَبْچِه آدم چاق و قد کوتاه، خپله.
	kal-telār:	کَلِ تِلار
	telār	= تلار
kolke:	کُلْک	
	kel-das:	کَلِ دَس
		نخ درهم ریخته.

kel-hākerden:	کِلْ هَاکِرْدِن شخم کردن .	kelen:	کِلِن خاکستر، سوخته (حاصل از) هر چیز . خاکستر مانده از هر چیز که سوخته باشد .
kele-pe:	کِلِ پ در پی و کنار کله (اجاق روستایی) .	kaleng-duš:	کَلِنِگْدوَش شانه سوار، سوار شانه .
kole-čarm:	کُلِ چَرَم = کال چرم kālečarm	kelvā:	کِلِوا نایی که روی خاکستر اجاق محلی گرم و پخته شود .
kalhu:	کَلْهو نکبه: خرمن دی xermondi	kelvāre:	کِلِوار ۱ - در دسر . ۲ - طرح، طرح ریزی ۳۰ - نقشه . ۴ - گرفتاری . ۵ - سنگینی .
kalle-vang:	کَلْوَنگ آوایی که در عروسی و شادی و سرور از دهان خارج می‌کنند به این صورت: اه اه اه - هو - هو هو	kaluš:	کَلُوش ۱ - کفش . ۲ - کفش لاستیکی زنانه یا مردانه . = کوش kuš
keli:	کَلِی لانه، آشیانه . = کولی kuli	kelum:	کِلُوم طویله .
kal-e-yāru:	کَلِ یارو = کَل kal	kele:	کِلِ = تش کله taškele
koli-kak:	کَلِی کَاک نکبه: آش انگور دار āš-angurdār	kele:	کِلِ جوی . نکبه: کیله kile
kamel:	کَمَل گاه	kele:	کِلِ بچه، کودک .

kenes : کِنِسْ نکبه: ازگل، ازگیل	kamel-kaš i : کَمَلْ کَشِی کاه کشی حمل کاه از خرمنگاه به خانه یاروستا
kenes : کِنِسْ kenesedār نکبه: کس‌دار	kamel-kufā : کَمَلْ کُوفَا ۱ - خرمن کاه. ۲ - انبار و نیارگاه.
kenesedār : کِنِسْ دَار درخت ازگیل، نام لاتین آن: <i>mespilus germanica L. pyrus germanica hook., M. vulgaris rchb.</i> است. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۶۱۴). درخت ازگیل یا بصورت وحشی است و یا بصورت اهلی. که هر دو نوع در مازندران می‌روید. و البته به کشت اهلی آن توجه چندانی نمی‌شود. کس kenes و ازگل azgel و کونس kunes (در مازندران) کوندور kundur در کلاردشت، گرگان) تورش کونوس turše-kunuš و کونوس kunus (در سخت سرو تنکابن)، تلس‌گور talese-gur (در رامیان). کندز kondoz و کندس kondos در گرگان و کجور). و نیز نکبه: درختان جنگلی ایران ص ۱۱۷.	kenār : کِنَا ر کنار، طرف. kenār i-bayyen : کِنَا رِی بَیِّن ۱ - نابود شدن. ۲ - از بین رفتن.
	kenji : کِنَجِی کنجد.
	kande : کَنَدِ بوته.
	kendā : کِنْدَا = درگاه. dargā
	kondoz : کَنْدَزْ (در گرگان و کجور) نکبه: کس kenes
kanef : کَنِفْ کنف، نام لاتین این گیاه: <i>"hibiscus cannabinus"</i> است. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۵۷).	kondos کُنْدُسْ نکبه: کس kenes :
	kandu : کَنْدُو زالو.

kengeles:	کِنِگِلِس	kanef-jār:	کَنِفْ جَار کف زار.
۱ - کون لیس. ۲ - خایه مال. نگاه کنید یه: بشقاب پلاخوار، خایه مال.			
kangeli:	کِنِگِلِی	keng:	کِنِگْ.
zerzem = ززم = ززم		kappel	کون، باسن، کپل = کپل
دو در ساری و بهشهر (اشرف شهر)،		mus	گرم = germ = موس
kenge-mun:	کِنِگِ مُون		کِنِگِ چَرخْ گیتِن
خشتک.		kenge-čarx-giten:	دور خود چرخیدن.
kenevesse:	کِنِوِس	kanger:	کَنگِرْ (در کلاردشت)
برای کسه؟ اصل واژه بمعنی (واسه کی).		čičāx:	= چی چاخ
واسه در زبان تهرانی و سناد در پهلوی		kenge-su-kar:	کِنِگْ سو کَر
وفارسی دری دوره اول: برای (یادداشت			۱ - کرم شب تاب. ۲ - کسی که کنگد سو
استاد جنیدی).			می کند.
ku:	کو	kengesuhāker den:	کِنِگْ سو ها گردن
kue	۱ - کجاست؟ ۲ - کجا. = کوئه		بَانِیم تنه و حرکت دادن دست ها و کشیدن
kub:	کوب		باسن ها روی زمین راه رفتن.
حصیر.		kangel:	کَنگِل
kube-vāš:	کوب واش		گیاهی است از تیره کنگر که نام لاتین آن:
نی (علفی ای) کسه از آن حصیر و سبد		echinops viscosus, ečinops	ritro. "می باشد. (گیاهان دارویی
درست می کنند.			ج ۲ ص ۱۳۰ - ۱۳۱)

kure-beqqāl: کورِ بِقَالَ مغازه - پیر از اجناس اما بسیار نامنظم و شلوغ.	kupā: کوپا خرمن، چند کر kar که بصورت گنبدی در مزرعه ایجاد کنند. = کوف kufā
kurezem: کورِ زَم کور ذهن، کودن، خنگ (زم عربی تغییر صورت یافته).	kuter: کوتِر کبوتر.
kuressen: کورِ سَن خواستن، برای چه خواستن. نظیر: کورنی kurni یعنی میخواهی چه کار؟	kuter-čambeli: کوتِر چَمبِلی کبوتر صحرایی، فاخته.
kurek: کورِ ک دانه ریز. و سرخ رنگی که روی پوست بدن پیدامی شود. گویند در اثر ریختن آب روی گربه در پوست بدن آدمی ایجاد می گردد. زگیل.	kuter-keli: کوتِر کِلی لانه کبوتر.
kurmāz: کورِ ماز مگس. = مغز magez نیشابوری مغز و مگس و مگس (یادداشت استاد جنیدی).	kut-kuti: کوتِ کوتی (در تنکابن) نام درختی است: بنگرید به سیاه ولیک.
kur ik-hākerden: کورِ یِک هاکِرْدِن ۱ - بستن. ۲ - چشم بستن. ۳ - پلکهای چشمها را روی هم گذاشتن. پسوند نسبت - پسوند نسبت ساز ایک - پهلوی که در فارسی دری در واژه تارِیک =	kuti: کوتی نردبان. = کاتی kāti = کتی keti
	kučine: کوچین دختر جوان، از اصطلاحات درزی هاست.
	kud-hākerden: کُود هاکِرْدِن انباشتن.
	kur: کور کور، نابینا.

kavvek:	کَوَکْ بیماریهای بی درمان.	تاری باقی مانده است. در این واژه بچشم می‌خورد کوریک = کوری (یادداشت استاد جنیدی).
kuk:	کوک کبک.	کَوُز لاک پشت.
ku-gandem:	کوگَنْدَم ذرت.	kuze: کوز کوزه، کوزه کوچک را پيله کا، دوسه برابر پيله کا را کمه و کوزه خیلی بزرگ را کلا kelā گویند.
kul:	کول ۱ - شانه گاو. ۲ - پوست. ۳ - پوست (هندوانه، خربزه، خیار، تخم مرغ).	kus-hedāen: کوش هِدَائِن ۱ - هل دادن. ۲ - زور دادن. ۳ - قدرت داشتن. ۴ - از پشت سر مورد فشار قرار گرفتن.
kulek:	کولِک گلپر.	kuš: کوش = kaluš کلوش
kule:	کول پلک.	kuš: کوش خارش.
kul-hākerden:	کول هَاکَرْدِن ۱ - پوست کردن. ۲ - درخت را لخت کردن.	kufā: کوپا بنگرید به: = kupā
kuli; keli	کولی آشیانه. = کلی	kuk: کوک بنگرید به: وکا vekā
kuli:	کولی ۱ - بداخلاق. ۲ - جنجال برانگیز. ۳ - سلیطه. ۴ - کولی.	

keh:	کَه	kumeh:	کومَه
	کی، چه وقت.		۱ - خانه، منزل. ۲ - خانه کوچک و دخمه
kohol:	کُهَل		گونه. ۳ - کلبه. ۴ - کلبه‌ای که در باغها
	نکبه: لرگی larg		و کشتزارها از نی، چوب و گاه و مانند آنها
kohl:	کُهَل (در تنگابن)	kime	درست شده و برای استراحت زارع یا چوپان
	نگاه کنید به: لرگی larg		و انبار موقت استفاده می‌شود. کومه را در
kahlu:	کَهْلُو		جنگل بنا می‌کنند = کیمه
xermondi:	نکبه: خرمندی	kundur:	کوندور (در کلاردشت و گرگان):
ki:	کی	kenes	نگاه کنید به: کنس
	چه کسی؟، کی؟	kunes:	کونِس
kai-paj:	کَی پَچ	kenes	نگاه کنید به: کنس
	۱ - کدبانو، خانم کدبانو. ۲ - کدویز.	kunus:	کونوس (در سخت‌سر و تنگابن):
	پیچ اول، دگرگون شده پت. اپات	kenes	نکبه: کنس
	(یادداشت استاد جنیدی)	kune:	کون
kijā:	کیجا		۱ - کهنه. ۲ - کجا هستند؟ ۳ - می‌خواهد
	دختر، هر دختری. نگاه کنید به: دتر		چه کند؟
kai-lam:	کَی لَم	kuh:	کوه
	ساقه‌های بوته کدو (خیار، خربزه، هندوانه		کوه.
	و مانند آن). = کی لم ماریم -kai:	kuhi-gu:	کوهی گو
	lam-mārim = کی لم مارین		گوزن، مرال. (گاو کوهی)
kai-lam-mārin		kue:	کوا
			= کو ku کجاست؟

kile-sar: کیل سَر kai-lam-márim: کئی لم ماریم
 = کی لم kai-lam = کی لم مارین
 kailam márin

kim: کیم
 kume = کومه kai-lam-mārim: کئی لم مارین
 = کی لم kai-lam = کی لم ماریم
 king: کینگ kai-lammārim
 mus = کون keng = کنگ mus = موس

kile: کیل
 jar = جَر جوی، رود کوچک
 kinge-pei: کینگِ پی عَقَبِ عَقَبِ رَفْتَن

pikengi = پی کنگی pei = پی kile: کیل
 kau: گَنُو ۱ - پیمانہ . ۲ - ظرف چوبین استوانه‌ای
 سه پایه که معادل ۱۲ کیلوگرم بوده و برای
 توزین گندم، جو، برنج و ... بکار می‌رود.
 kai: گَنئی در برخی نقاط حجم کیله ۷ یا ۹ کیلوگرم
 در نظر گرفته می‌شود.
 کدو، کدو تنبل.





کالش انگور کالش انگورک در نور و کجور
عکس از گیاهان دارویی .

gājme: کاجم
lošk گاوآهن ، نگاه کنید به : لشک .

gāren: کارین
نگاه کنید به : الندری .

gāl: گال
jevāl = جوال . guāl = گوال
= گوال =

gāleš: گالیش
انسانهای دامدار جنگل نشین .

gāleš-angur: گالیش آنگور

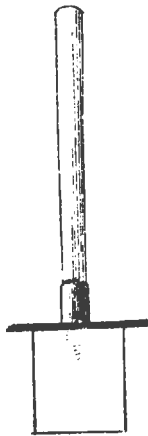
gāv-dul: گاؤ دؤل ۱- آلت تناسلی گاؤ . ۲- کنایه از خل و دیوانه .	گیاهی است که نام لاتین آن: "ribes uvacrispa L. R.grossularia L,grossularia rectinata(L.) mill.
gāv-sanjul: گاؤ سَنجول شبیه گاؤ .	می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۷۲۵) نامهای دیگر آن: گالش انگورک (در نور و کجور) ، گالش انگور (در نور) . و نیز نگاه کنید به: درختان جنگلی ایران ص ۱۳۵ .
gap: گَپ ۱- سخن ، حرف ۲- صحبت ، گفتگو	gāleš-angurak: گالِش آنگُورِک (در نور و کجور)
gat: گَت ۱- بزرگ ، رئیس ۲- عاقل و باشعور . ۳- نیا .	نگاه کنید به: گالش انگور . angurek gāle: گال نوعی نی (گیاه) نرم که از آن حصیر می‌بافند .
gat-e-berār: گَتِیِرَار برادر بزرگ . گت پر - gat-e-per پدر بزرگ . = گت پی gat-e-piye گت پی پر - gat-e-piye = گت پر gat-e-per گت خواهر - gat-e-xāxer : خواهر بزرگ . گت مار - gat-e-mār : مادر بزرگ .	gāleš: گالِش ۱- دامدار (گاؤ چران و گاوبان و گله دار گاؤ یا گوسفند) جنگل نشین ۲۰- بزرگ چوپانها . = مختاباد mextābād gāle: گال علفی است که نام لاتین آن "sparganium ramosum" می‌باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴) . = گالی gāli
geten: گِتن گفتن . = باوتن bāoten . = باثوتن bāuten . = بدتن badten . = بوثن bauten . = بثوتن bauten	gāli: گالی = گاله gāle



دسته چوبی گرباز

بخش آهنی

گرباز



گردش هاگردن *gerdeš-hākerden*
۱- گشتن ۲۰- گردیدن ۳۰- گردش کردن.

gerden: گردن کردن.

gorz: گرز گرز.

gorz-kalle: گرز گل
۱- نوعی علف هرز است. ۲- کلمه‌ای مانند گرز.

gat-e-čelle: گتچل
گت چل - چله بزرگ.

getegete: گت گت
گفته گفته (گفته‌ها)، شایعات.

gati: گتی
۱- بزرگ، نیا، بالاتر، برتر، مهمتر،
عاقلاً تر. ۲- بزرگی.

gatin-ginā: گتین گینا
خیلی بزرگ.

gej: گیج
گیج و دیوانه.

gejetim: گیج تیم
= چچم *čačem*

geder: گدر
۱- هنگام ۲۰- زمان ۳۰- وقت.

gar: گر
۱- اگر. ۲- بیماری جلدی.

ger-bāz: گرباز
نوعی بیل‌راست که برای کارهای باغبانی و
کندن زمین استفاده می‌شود. = گرواز
gervāz

garmāri: گرماری

garm-dāri: فلفل = گرم داری

garm-dāri: گرم داری

garmāri = گرماری

garmek: گرمک

۱ - گرمک . ۲ - طالبی .

gervāz: گرواز

gervāz = گریاز

gereh: گره

۱ - گره . ۲ - قطعه ، تکه .

gere: گیر

taft = تفت

gare: گره

gahre = گهره

gere: گیر

فدا ، قربان .

gareju: گرجو

garejingā = نکه به : گره جینگا

gahreju = گهره جو

garek: گِرَك

آویختنی ای که از ریسمان یا کوب واش یا علفهای هرز تهیه می‌کنند و به سقف اطاق آویزان نموده مواد غذایی و جز آن را بسته داخل آن قرار می‌دهند تا وسائل مورد نظر از رطوبت و دسترسی گربه‌ها ، بچه‌های کوچک در امان باشد ، باشند .



گری

germ: گرم

باسن ، کون ، کپل ، kappel = کنگ

keng

mus = موس

می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۲ ص ۶۴۱-۶۴۵) درمان گزنه گزیدگی ، گیاه " پلم " می‌باشد . گزنه گیاهی خودروست و اصولاً در کنار پلم و مانند آن می‌روید . گزنه انواع گوناگون دارد .



گزنه ، گزنه سفید عکس از گیاهان داروئی.

gesben: گسبن
gesfen = گسفن

gesfen: گسفن
gesben = گسبن

gareh- jingā: گره جینگا
پیشابدان کودک در گهواره . = گره جو
gareju . = گهره جو gahreju



گره جینگا

gezār- daket: گِزار دکت
۱- گاهگاهی . ۲- گاهی اوقات .

gaz- dār: گز دار
درختچهای است که نام لاتین آن
" tamarix gallica " می‌باشد
(گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۲۱) .

gezelāq: گِزلاق
قلقلک .

gazene: گزین
گیاهی است که نامهای لاتین آن :
" lamium album L. capitatum Sm.,
L. foliosum crantz, lamium
maculatum L. L. purpureum L.
L. galeobdolon L. "

gele-xosbek:	گیلِ خُسبِک	gal:	گَل
	گیاهی است. = چاله‌خس	galezur:	موش. گل‌زور
čalexes = چاله خُس		gal-kete:	گل کته. بچه موش. گل
čalexusb = خوب		gal-kote:	گل کته = gal-kote
geles	گیلِس	kete	
	کف و آب دهان که همیشه از گوشه لب کسی جاری و آویزان است.	gel:	گِل
gele-katek:	گیلِ کَتِک	gel:	گِل
katek = کتک			۱ - دفعه. ۲ - بار، مرتبه.
gele-gui:	گیلِ گوئی	gel-āši:	گِل آشی
	۱ - کاه گل. ۲ - کاه گلی.		گل آلود، آلوده به گل.
gale:	گَل	gelām:	گِلَام
galedār	۱ - گله. ۲ - شکایت. گله‌دار		برک.
	گله مند.	gele-ben:	گیلِ بِن
gali:	گَلِی		۱ - زیر گل. ۲ - کنایه از گور: زیر خاک.
	گلو.	gel-be-gel:	گِل بَگِل
geli:	گَلِی		۱ - گاهگاهی. ۲ - کم و بیش.
	یک زاده و شکم تنها. دگلی:	gel-piyāle:	گِل پیال
	یعنی دو قلو.		پیاله گلی
geli-bayyen:	گِلِی بَیَن	palikā = پیل کا	پلی کا
	۱ - دو نیم شدن. ۲ - شکسته شدن.	pilekā = پیل کا	پیل کا

gandimā:	گَنديما	geli j:	گَليج
	زگیل . نام‌های دیگر آن: گندیماک	jā j im	= جاجیم
gandimāk , gandebruk	گندیموک , گندبوک	galiz:	گَليز
gandemuk	وگندموک		علفی است که نام لاتین آن :
ganes:	گَنِش	" lemna "	" می‌باشد (علفهای هرز
čes	= جنس janes . = چس		مزارع ایران ص ۱۶۲) .
gan-nā:	گَننا	gelile:	گَليِل
	۱- مادر بزرگ . ۲- ننه آقا .		گلوله .
ganimā:	گَنيما	genā:	گَنا
	علفی هرز است که اغلب همراه پلم وگزنه		گناه .
	می‌روید و بوی مخصوصی دارد که با دست	gandenā:	گَندينا
	زدن به آن ، دست رنگی می‌شود . = موره		هرگیاه بدبو .
	-mure	gandenā:	گَندينا
gu:	گو	mahre	نکبه : مهره
	گاو .		
guāl:	گوآل	gende:	گَند
	= جوال jevāl . = گال gāl . = گوال		۱- دانه ، ۲- واحد شمارش میوه‌ها ، مانند :
gevāl:	gevāl		سیب ، گلابی و . . . مثل : انا کنده اقوز
	= جوال jevāl . = گوآل guāl .		" attā-gende-aquz : یعنی یکدانه
	= گال gāl		گردو .
gupenu:	گوپَنو	gendehe lvā:	گَندِ جَلوا
	۱- پناهگاه و جایگاه گاو . ۲- هادی گاو		از جلوهای محلی که از نیشکر تهیه می‌شود .

gušek:	گوَشَك قارچ .	هنگام شخم زنی . ۳ - پناه گاو، در پناه گاو . ۴ - کسی که به گونه‌ای با گاو سروکار دارد . = گوپنه
guš-kenende:	گوَش کینند شنونده، گوش کننده .	gupene
gušvārek:	گوَشوارِک (در نور) درختی است که نام لاتین آن : 1: <i>evonymus leiophlaesostev.</i> 2: <i>evonymus velutina F.E.T.M.</i> می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۳) نامهای دیگر آن : سفیدال (در کلارستاق) سیاه شن (در زیارت گرگان)، گوش حلقه علف (در دره کتول)	gupeneh: گوپنه gupenu = گوپنو
gušvārek:	گوَشوارِک درختی است که نام لاتین آن : " <i>evonymus latifolia scop.</i> می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۳) نامهای دیگر آن : ال اسبی al-asbi (در کتول)	gu-dār: گودار ۱ - گاویان . ۲ - از طوایف سابق تبرستان ؟ ۳ - گاودار، دام دار .
gušvārek:	گوَشوارِک درختی است که نام لاتین آن : " <i>evonymus latifolia scop.</i> می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۳) نامهای دیگر آن : ال اسبی al-asbi (در کتول)	guduš: گودوش ۱ - دوشندهء گاو، کسی که گاو را می‌دوشد . ۲ - وسیله‌ای مسین یا چوبین و پهن، مانند شیردان که برای دوشیدن شیر گاو یا گوسفند از آن استفاده می‌شود .
guš-hedāen:	گوَش هدائِن ۱ - گوش دادن . ۲ - شنیدن .	guduš-geder: گودوش گِدِر ۱ - زمان دوشیدن گاو . ۲ - وقت صبح یا غروب .
gu-ke lum:	گو کِلوم طویلهء گاو .	guri: گوری (در سخت سر) نگاه کنیده به اوری .
gug:	گوگ گوساله .	gu-zan-gu: گو زَن گو از حشرات موزی که بیشتر آزار دهندهء گاو است .
		guš: گوَش گوش .

gui:	گوئی مدفوع‌گاو.	gug-pe:	گوک‌پم مانند گوساله. گوگ
gahre:	گهر = گره gare	gug-vān:	وان- گوساله بان، گوساله چران.
gahre-ju:	گهرجو = نگاه‌کنیده به: گره جو gare ju = گره‌جینگا gare jingā	gug-ezā:	گوگزآ ۱- گوساله. ۲- گوساله شیرخور.
gi:	گی = کش keš	gugezā-kele:	گوگزآ کیل زیستگاه گوساله.
gi-āši:	گی‌آشی آلوده به مدفوع آدمی، آغشته‌به‌گی.	gul:	گول ۱- گل. ۲- شکوفه. ۳- فریب، گول
giten:	گیتن = بیتن bayten = بهیتن bahiten	gulābi-dār:	گولابی‌دار درخت گلابی، نام لاتین آن : " <i>pyrus communis</i> .L "
giri:	گیری جریب، ده هزار ذرع.	gul-hasbe:	گول‌هَسَب علفی است که نام لاتین آن : " <i>consolida</i> " می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۰)
gis:	گیس گیسو.	gum:	گوم ۱- گام. ۲- گم.
		šāb	نگاه‌کنیده به: شاب



لا (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۱) . لاپ بَیْن lāp-bayyen; لاب بین = lāb-bayyen = لاپه بین lāppe-bayyen لاپ بَیْن lāppe-bayyen: لاب بین = lāb-bayyen = لاپ بین lāp-bayyen لارک lārek: نگاه کنید به: لرک lark: نام درختی است .	لا ۱ - لحاف . ۲ - رختخواب . لا ۱ - لای . ۲ - میان . لاب بَیْن lāb-bayyen: ۱ - شکافته شدن . ۲ - دونیم شدن . لاپ بین = lāp-bayyen = لاپه بین lāppe-bayyen لاپار (دردشت گرگان) lāpār: علفی است که نام لاتین آن : "hordeum murinum" می باشد .
--	--

ل	۲۳۷	واژه‌نامه مازندرانی
lāk:	لاک	lāre: لار
۱- ظرف (آوند) . ۲۰ - ظروف . ۳ - ظرف چوبی .		نام زن در تبری
lāke lave	نگاه‌کنید به: لاک لوه	lāš: لاش
lākče: لاکچ		۱ - ترک . ۲ - شکاف . ۳ - شکافته . ۴ - نصف ، دونیم .
۱ - ظرف کوچک . ۲ - کاسه کوچک .		lāšxur: لاشخور
lāk-sari-semā: لاک ساری سما		۱ - لاشخور . ۲ - کرکس .
رقص محلی همراه با کاسه یا سینی و مانند آن .		lāše: لاش
lāke-lave; لاک لوه		۱ - مردار . ۲ - لاشه . ۳ - قسمت بریده و جدا شده چوب و هر چیز دیگر .
ظرف و ظروف آشپزخانه = جاجینگ	jājing	lāqeli: لاغلی
lākme: لاکم		ماهی تابه .
۱ - قایق . ۲۰ - زورق .		lāqeli-sari: لاغلی ساری
		۱ - تاس کباب . ۲ - انعام بعنوان زحمت آشپزی در عروسی .
lām: لام (در شیرگاه و میاندره)		lave-sari نگاه‌کنید به: لوه ساری
تمشک .		
tamešdun نگاه‌کنید به: تمشدون		
lab: لب		lāf-duj: لاف دوج
۱ - لب ، ۲ - خم . ۳ - کج .		لحاف دوز .
lebās: لباس		lāq-meh; لاقمه
(عربی)		لقمه ،
levās لباس = لواس		

واژه‌نامه مازندرانی	۲۳۸	ل
laček: لَچَک ۱ - روسری . ۲ - لچک .	lab-bedāen: لَبْدِاِئِن انباشتن .	
lehāf: لِحَاف duáj = دو آج .	laper-bayyen: لَپَر بَیِّن ۱ - دوباره نشستن . ۲ - جای بیشتری را اشغال کردن .	
larg: لَرُگ گونهٔ دیگری از درخت گردو که نام لاتین آن: " <i>pterocarya fraxinifolia</i> spach." می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۹۱) . نامهای دیگر آن: کهل و کهل (در دیلمان و تنکابن) ، سیاه کهل (در سخت سرو تنکابن) ، لارک (در همه جای مازندران) ، قرقره (درمینودشت) نگاه‌کنیده: درختان جنگلی ایران ص ۱۳۰ .	lat: لَت ۱ - در . ۲ - در کوچک . ۳ - در دریچه . ۴ - سرپوش .	
las: لَس ۱ - صبر . ۲ - آهسته .	later: لَتِر ۲۴ من .	
lesek: لِسَک l i sek حلزون . = لیسک	letkā: لَتکا بَاغ ، باغچه . = لکا lekkā	
lasekār: لَسِ کَار کندکار .	letkā: لَتکا ۱ - قایق . ۲ - قایق پارویی (واژهٔ روسی)	
las-las: لَس لَس نرمک نرمک ، آهسته آهسته . = لنگر لنگر langer - langer	late: لَت هر قطعه از زمین کشاورزی .	
leš: لَش چرک ، شوخ .	late-letkā: لَت لَتکا ۱ - باغ ، باغچه . ۲ - باغ و باغچه و مزرعه ۳ - زمین مرزبندی شده .	
	lačer: لَچَر کثیف .	

lale:	لَلِ	laš:	لَش
۱ - نی - ۲۰ - نهال نی - ۳۰ - نی خیزران نکبه: لله کرفون.		۱ - لاشه، تن لش، جسم بی ارزش - ۲ - محیط پر گل و لای.	
lale-par:	لَلِ پَر	lošk:	لَشْک
از علفهای هرز است.		گاواهن محلی، وسیله‌ای که برای هموار کردن و شخم زدن زمین بدنیال گاو می‌بندند. به این ترتیب که ۳ چوب بموازات هم بطول و بلندی ۱/۵ تا ۲ متر قرار داده، آنگاه با چوبهای نازکتری از درخت توت یا آل یا انجیر می‌بندند. به لشک، گاجمه نیز گویند. نگاه کنید به: gājme و نیز لوشک lušk نیز می‌گویند.	
lale-vā:	لَلِوَا	lefā:	لِفا
سازی، نی‌لیک.		نگاه کنید به: دنکاله denkāle:	
lale-kar-fun:	لَلِ کَر فون	lekkā:	لِکا
نی خیزران.		letkā:	لِتا
lam:	لَم (در بهشهر)	lekelā:	لِکلا
نگاه کنید به: ملاش		۱ - وسایل خواب. ۲ - رختخواب.	
lam:	لَم	lal:	لَل
tamešdun نگاه کنید به: تمشدون		۱ - پشه. ۲ - حشره. ۳ - حشره موزی نیش‌دار.	
lam:	لَم	lalembāz:	لَلِمباز
۱ - گیاهی است که نام لاتین آن: convolvulus arvensis "ما" convolvulus althaeoides . می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۲ ص ۴۱۸ و ۴۲۱) ۲۰ - خارو خاشاک. بهم چسبیده و نیز بنگرید به تمشدون tamešdun:		سنجاقک. و نیز نکبه: باز bāz	
lamber:	لَم پَر		
پرنده پلیکان.			

langer - langer : لَنْگِرْ لَنْگِرْ = لس لس las - las	lambir ; لَمْبِير درختچه‌ای است که نام لاتین آن : " juniperus sabina " می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۳۲۶) ودرختان جنگلی ایران ص ۱۱۱) . نامهای دیگر آن : مای مرز (در رامیان) .
lengē : لَنْگِ گاه بسیار نرم برای بنائی .	lambik : لَمْبِيك موریانه .
lu : لو = pitelus پیته لوس	lampā : لَمْپَا ۱ - لامپا . ۲ - چراغ . ۳ - چراغ نفتی .
lu : لو ۱ - لب ، نوک . ۲ - کنار . ۳ - نوک پا .	lame tkā : لَمْتِکَا بالشت . احتمالا " از دو بهر لم (لمیدن) فارسی و متکای عربی (تکیه‌گاه) ساخته شده است . (یادداشت دکتر جنیدی) .
lu : لو (در سخت سرو تنکابن) ujādār نگاه کنید به : اوجادار	lam-čūqā : لَمْ چوگا پوششی است از نمد به شکل عبا که آستینهای بلند دارد و مورد استفادهء گالش‌ها و چوپانها می‌باشد .
levār : لَوَار زمین یا زمینهای پوشیده از علفهای هرز .	lame : لَم نمد .
levās : لَوَاس (عربی) = lebās لباس	langer : لَنْگِرْ لنگر .
lu-bazuen : لَوَبَزُوئِنْ ۱ - لگد زدن . ۲ - پا زدن ، گشتن . ۳ - جفتک زدن .	
lubiyā : لَوْبِیَا لوبیا ، نام لاتین این گیاه : " phasaeolus vulgaris . " است . (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۸۶) .	

در برابر ظلم و ستم بین جوانان انجام میشد.

نام لوچو ترکیبی از دو کلمه "لو" یعنی لب، نوک، بالا و کلمه "چو" بمعنی چوب میباشد. هنگامیکه مراسم کشتی لوچو تحت شرایط خاص ذکر شده برگزار میگرددنند جایزه لوچو که اکثراً از پارچه‌ها و اجناس نفیس و گرانبه‌ای چون قالیچه، لباس، کلاه بوده که از طرف خانواده داماد تهیه میشد و بر نوک چوبی که در میان میدان محل مسابقه کاشته بودند می‌بستند و اهالی محل برگرد این چوب جهت تماشای مسابقه جمع میشدند. ارتفاع این چوب باندازه‌ای بود که از چند صد متری قابل دیدن بود و عابران را متوجه وجود مسابقه پهلوانی لوچو مینمود. به‌مرور زمان جایزه و بسته‌ای که بر نوک چوب می‌بستند و نام (لوچو) را بر آن نهاده

لوتک: lutek:
نوک پا.

لوچ: luč:
۱- خل، دیوانه ۲- کم عقل ۳- شلخته
= مچول mačul

لوچو: luču:
کشتی محلی مرکب از لو + چو. "کشتی لو-چو در گذشته (حدود یک قرن پیش) به هنگام برگزاری مراسم جشن و عروسی بین دو قوم یا دو فامیل آنهم در حضور اهالی محل سکونت داماد انجام میشد و در پایان نبرد (پهلوانی) جایزه‌ای هم تحت عنوان (لوچو) به کشتی‌گیر پیروز تعلق می‌گرفت. کشتی‌پهلوانی لوچو در واقع بدلیل پرورش روحیه پهلوانی و گذشت، ایثار و ایستادگی



کشتی سنتی لوچو محل برگزاری قائم‌شهر زمستان ۱۳۶۰

بودند به قسمتهای پایین ترچوب، نزول نمود و امروز اکثراً "یک راس گوساله و یا گوسفند را با ریسمان بر قسمت پائین چوب می‌بندند و بعنوان جایزه یا (لوچو) به پهلوان پیروز هدیه می‌کنند. در کشتی لوچو کشتی‌گیر پیروز بعد از اتمام کشتی یک دور در میدان می‌زند و در مقابل ابراز احساسات طرفداران قوم و فامیل خود با بلند کردن دست و روبوسی با یکایک روستائیان از آنان بدین طریق قدردانی می‌نماید.

به این عمل پهلوان، دور پیروزی می‌گویند که البته در این میان روستائیان نیز بغیر خور حال و توان مالی خود اسکناسی را در دهان و یا دستان کشتی‌گیر پیروز می‌نهند و از این طریق خوشحالی خودشان را به پهلوان همولایتی نشان می‌دهند.

ضمناً در طول دور زدن پهلوان در میدان شخصی بنام "میدان‌دار" به دنبال پهلوان پیروز حرکت میکند و هدایای نقدی وی را جمع‌آوری می‌نماید. این رسم از قدیم بوده و امروز هم بدین ترتیب عمل میشود.

پیش از پیدایی کشتی پهلوانی لوچو بهنگام برگزاری مراسم عروسی عده‌ای با برپائی بندبازی و نواختن سرنا و دهل سعی بر آن میداشتند که کدورتها از بین خانواده عروس و داماد رخت برکند بعد از گذشت سالیان دراز این رسم به برگزاری مسابقات کشتی پهلوانی (لوچو) مبدل شد.

امروزه بهنگام چنین مراسمی و مراسم مشابه از قبیل (جشن خرمن کوبی، جشن خلاصی از کار کشاورزی و برداشت محصول و همچنین برقراری دوستی بیشتر و دید و بازدیدهای قومی) از پهلوانان روستاها و شهرهای مجاور جهت شرکت در این مسابقات دعوت به عمل می‌آید.

باید اشاره شود که این رسم بسیار نیک و پسندیده مربوط به استان مازندران است. البته مراسمی مشابه در دیگر استانها با شرایطی متفاوت برقرار است. سابق بر این فقط (دو پهلوان) بر سر تصاحب لوچو با هم کشتی میگرفتند.

اما امروزه سوای دو پهلوان که در واقع به "سر پهلوان" مشهور هستند و در انتهای مسابقات مقابل هم قرار میگیرند، در چند وزن پایین تر چند کشتی‌گیر جوانتر تحت نام کشتی‌های (تنگله) یا پیش کشتی با هم رقابت و زور آزمائی می‌نمایند.

در مسابقات رسمی لوچو کشتی سرپهلوانی یا کشتی (پهلوان پهلوانان) در دوزمان ۵ دقیقه‌ای انجام میشود اما در مسابقاتی که همزمان با مراسم عروسی و جشنها برگزار میگردد فرمان مسابقه چندان مورد نظر نیست و اگر دو کشتی‌گیر سر پهلوان بعد از چندین دقیقه نتوانستند به نتیجه‌ای برسند لقب (بسوسی) بمعنی همزور و همپا بودن و کاری از پیش نبردن به آنان داده

می‌شود. در این موقع داور مسابقه که خود باید حتماً از پهلوانان و پیشکسوتان این ورزش باشد دو پهلوان را از هم جدا کرده و حدود ۱۰ دقیقه به آنان استراحت داده آنگاه نبرد پهلوانان برای انتخاب پهلوان پیروز آغاز میشود گاهی اوقات اینعمل ممکن است چند بار تکرار شود و اگر روز به شب افتاد و پهلوان پیروز مشخص نشد نبرد دو کشتی‌گیر باتوافق طرفین به مراسمی دیگر که همان عروسی یا جشنی دیگر باشد موکول شده و جایزه (لوچو) که معمولاً "گوساله و یا گوسفند میباشد به میزبان بر میگردد.

اصطلاحات فنون کشتی پهلوانی لوچو و نحوه زمین خوردن پهلوانان:

فنون کشتی سنتی لوچو:

۱ - (کنگیر) (کنگ) بمعنی باسن و ناصیئکر (پر) بمعنای پرتاب، کشتی گیر بهنگام اجرای این فن پشت به کشتی گیر حریف نموده و دستهای خود را بر زیر بغل وی برده و با استفاده از باسن خود کشتی‌گیر حریف را از روی کتف و گرده خود به پائین کشیده و بزمین بزند. به این فن در کشتی آزاد فن دست در کمر یا پیچ کمر میگویند.

۲ - (دله کاب): (دله) به معنای داخل و (کاب) بمعنای پا است که رویهم معنی (داخل پا) را می‌دهد. دو کشتی‌گیر وقتی سر شاخ هستند مجری این فن کسی است که با پا پیش انداختن یک پای خود، کنده خود را به کشتی گیر مقابل میدهد و بلافاصله حریف را لنگ میکند.

۳ - (دست کاب): موقعی که دو کشتی‌گیر سر شاخ هستند مجری فن لنگ مقابل

پهلوانی که موفق شود دو نقطه از بدن حریف خود را (بجز دو کف دست و دو کف پا) در یک زمان بزمین برساند با ضربه فنی پیروز میشود. اگر بغیر از این صورت بهر طریق دیگر روی پهلوان مقابل خود اجرای فن نماید، و موفق نشود که دو نقطه از بدن پهلوان را بزمین متصل نماید هیچگونه امتیازی برایش محسوب نخواهد شد.

اگر پهلوانی دو زانویش و یا یک زانو و یک آرنجش با زمین تماس پیدا کند با زنده خواهد بود. اگر پهلوانی کاملاً "بر زمین ولسو شود جای هیچگونه شکی برای بازنده بودن وی در مقابل حاضرین و داور باقی نخواهد ماند.

اگر کشتی‌گیری حریف خود را بر روی دستهای

حریف را با دست مخالف خود میزند .

۴ - (جر بوردن) : (جر) بمعنی زیر و (بوردن) هم بمعنی رفتن است یعنی کسی که زیر می‌رود و یا زیر کار است . به این فن در کشتی آزاد سر زیر بغل یا فن کمر میگویند .

۵ - (کلنگدون) : به این فن در کشتی آزاد (برات) میگویند نحوه کار فن کلنگدون با برات هیچ تفاوتی ندارد .

۶ - (مچ بزه‌کا) : (مچ) بمعنای مچ پا و (بزه‌کا) بمعنای زدن و کشیدن اطلاق میشود . کشتی‌گیری که دستهای بزرگی دارد مچ پای حریف را گرفته و اجرای فن میکند این فن در کشتی آزاد به فن (بز کش) معروف است .

۷ - (پشت کاب) : (پشت) بمعنی عقب ، پشت و (کاب) هم که به پا میگویند . کشتی‌گیری که پاهای دراز دارد با زدن پاهای خود به پس پا یا به پشت پای حریف اجرای فن میکند . باین فن در کشتی آزاد فت پا میگویند .

۸ - (غاز بال) : غاز بال راه اصطلاح دست غاز یا بال غاز میگویند . کشتی‌گیر دستهای حریف را از آرنج به بالا در اختیار میگیرد و با قدرت تمام بجهت دیگر بر میگرداند و به خاک میافکند .

۹ - (بالتو) : " بال " بمعنی دست و (تو) نیز بمعنی داخل است . هنگامیکه کشتی‌گیر مچ حریف خود را در اختیار دارد با قدرت هر چه بیشتر به زیر دستهای حریف می‌زند و بطرف بالا میکشد در اینجا کشتی‌گیر مقابل به اجبار بلند میشود سپس مجری فن در همین فاصله بلند شدن اجرای فن میکند و حریف خود را بخاک میافکند .

۱۰ - (کش) : کش بمعنی پهلواست کشتی‌گیر مجری فن از روبرو فن کنگیر را که قبلاً " توضیح دادیم اجرا نموده و حریف را بخاک میافکند " .

مصاحبه غلامعلی یونسی و ابراهیم باقری دو سر پهلوان قدیمی مازندرانی از قائم شهر (شاهی سابق - علی آباد اسبق) با مجله جوانان .

مجله جوانان تاریخ ۷ مرداد ۱۳۶۴ شماره ۹۵۶ ص ۳۶ - ۳۷ .

مقاله : " پرورش روحیه پهلوانی در کشتی " لوجو " .

نگاه کنید به: ۱ - اف تو **aftu** ۲ - اف توبه
jeri ۳ - جری **aftube**

levar: لَوَر (در کلارستاق، نور و کجور)
نگاه کنید به: اسف **asef**

lule:

لُول

سبد .

luš:

لُوش

بروزن هوش، درب مدخل پرچین که با ترکه
و چوب درست می شود .

lungā: لُونْگا (در سخت سرو تنگابن)نگاه کنید به: اوجادار **ujādār:****lave:**

لَوِ

۱ - دیگ ۲ - دیگ مسی (پاروئی) نگاه

کنید به: لاک **lāk****lave-sar-zen:**

لَوِ سَر زَن

سرپوش دیگ .

lave-sari:

لَوِ سَرِی

انعام بعنوان زحمت آشپزی در عروسی و
مانند آن . نگاه کنید به: لاغلی سری

lāqeli-sari**lue:**

لُوا

پارس سگ .

luše:

لُوش

۱ - لب ۲ - دولب = لوجه **lowče****le:**

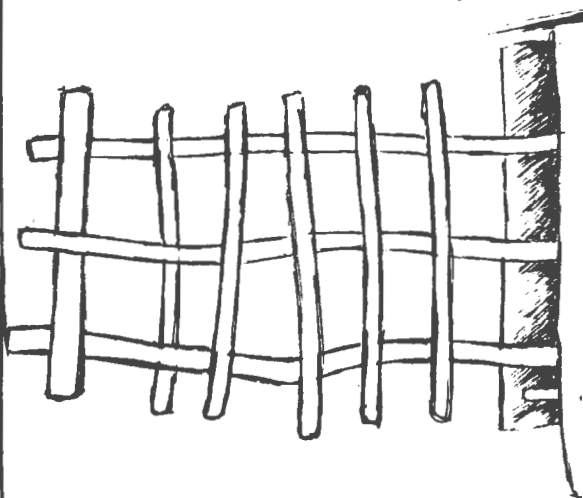
لِ

۱ - له ۲ - سیلاب .

lulaim:

لُولَئِیم

۱ - آفتابه ۲ - شیردان بزرگ .



واژه‌نامه مازندرانی	۲۴۶	ل
lese = لِسک	leburden:	لِ بُورِدِن ۱- دراز کشیدن ۲۰ - خوابیدن ۳۰ - چرت زدن .
ling: لینگ		
čak = چک	li:	لی ۱- لانه ۲۰ - مخفیگاه .
lingelu: لینگِلو لگد مال	li čār-hākerden	لیچارِ ها کِرْدِن ۱- بدگفتن ۲۰ - سرزنش کردن .
linge-hemālendiyen: لینگِ هِمَالِنْدِی یَن	lisek:	لِسِک
استین پاچه شلوار را تا زانو بالا زدن .		





māde-gesfen:	ماد گسفن گوسفند ماده	mā:	ما ماه.
māde-gu:	ماد گو گاو ماده، گاو شیرده.	māč:	ماچ = خش . xeš = مج mač
mār:	مار مادر.	māčkel:	ماچکل ۱- مار مولک. ۲- کنایه از زیرک، باهوش
mār-urdi:	مار- اوردی	māčkul	و متفکر، کلک. = ماچکول
mārzā	مادر زادی. نگاه کنید به مارزا	māčkul:	ماچکول
mār-burden:	مار بوردن	māčkel	= ماچکل
۱- آفتاب غروب کردن. ۲- پنهان شدن آفتاب.		māčče-xar:	ماچ خر خر ماده

zezem و ززم	mārzā: مارزا ۱ - مادرزادی . ۲ - نابرداری ، ناخواهری . و نیز نگاه کنید به : ماراوردی
māy-marz: مای مرز (در رامیان) نگاه کنید به : لمبیر	māršu: مارشو گوساله یکساله .
meter: مِتر ۱ - بزرگتر . ۲ - مهتر .	mār-kerk: مار کِرک مرغ مادر ، مرغ کرچ .
metkā: مَتکا مَتکا .	māzrā: مازرا (در رامیان) نگاه کنید به : تلم talem
metimetigete name j مِتی مِتی گِتمِ تِمِج مدام در تلاش و فعالیت بودی (هی اینورو آنور میرفتی) می گفتم نکن !	māzu: مازو نگاه کنید به بلند مازو belendemāz
mejik: مَجیک ۱ - مزه . ۲ - مژگان .	mās: ماس ماست .
mejileh: مَجیلِه	māše: ماش انبر آتش .
melije نگاه کنید به : ملیجه	
mač: مَچ mač = xeš = مَچ = مَچ mač = مَچ = مَچ	 ماشه
mač: مَچ بی میل .	māhāz: ماهاز زنبور . و نیز بنگرید به کنگلی kangel i

۴	۲۴۹	واژه‌نامه مازندرانی
merdeni : bamerdeni = بمردنی	mācul : دیوانه، خل.	مَچُول
merde : مرده، میت . بی‌جان	max : تودماغی، کسیکه تودماغی صحبت میکند .	مَخ
mardi : مَرْدی ۱ - مرد ۲۰ - شوهر ۳ - آن مرد، آن - بابا .	mextābād : مِختاباد gāleš = گالش	
marez : مَرَز (در میاندرد و گرگان) mamrez درختی است بنگرید به: مرز	maxme ledim : صورتی چون مخمل زیبا .	مَخْمِلِ دِیم
marz : مَرَز ۱ - مرز، حدود و ثغور هر چیز ۲۰ - فاصله تمیز و خط میان دو مزرعه .	mar : مَر مار .	
marzbandi : مَرَزبَنْدی حصار بندی آب در مزرعه (شالیزار، گندم زار...) . مرزدونی (در گیلان) .	marji : مَرَجی عدس . در پهلوی و فارسی دری: مرجمک (پادداشت استادجنیدی)	
mers : مِرْس درختی است که نام لاتین آن : 1: fagus echinata gilib. " 2: fagus silvestris gaertn. 3: fagus sylvatica L. می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۳ و ۱۰۴) . نامهای دیگر آن: راش (در تنکابن، کلارستاق و کجور)، چلر و چله‌ر (درنور) .	merdāl : مِرْدَال مردار .	
	mardem : مَرْدَم مردم .	
	merden : مِرْدَن bamerden = بمردن	

merqene-kečelāb مَرغِنِ کِچَلانَبه

پوست بیرونی تخم مرغ .

marge-mit : مَرگِ مِیت

۱- مرگ . ۲- ملک الموت (واژهٔ نیم عربی)

mere :

مَر
مَرَا .

mezzir :

مِزیر

qerār = قَرَار

mas :

مَس

۱- مست . ۲- بیکار . ۳- دیوانه‌انجام

کاری ۴- کنایه از قدرت زیاد و بیهوده
مستی جوانی ، یا مستی مال .

maš :

مَش (در سواد کوه)

گوسفند ماده .

mašt-bayyen :

مَشْتَبَیْن

per-bayyen پرشدن = پرین

mešteleq :

مِشْتَلِیق

مژده ، مزدگانی . (نیم فارسی نیم تورانی)

maš-dāš :

مَش دَاش

برادر مشهدی .



درنور به چلر یا چهلر و در مازندران به
مرس عکس از گیاهان دارویی

merseqadre :

مَرَسِ قَدَر

بادیه مسین .

زیباترین واژه میان مس فارسی

و مرکور فرانسه (یادداشت استادجنیدی)

morqāne : مَرغان (در ساری و بهشهر)

تخم مرغ . مرغ

merqene :

مَرغِن

morqāne

= مرغانه

مغولی است واژه فارسی آن برای قیچی کوچک "ناخن‌پیرای" است و برای قیچی-های بزرگ "دوکارده"! قیچهای بسیار بزرگ که با آن پشم گوسفند را می‌گیرند "دوکارده" است که هنوز در میان روستائیان رایج است (یادداشت استاد جنیدی)	mešk : مَشْک مشک.
makame : مَکَم محکمه، مطلب.	mešk-bon : مَشْک بُن علفی است که نام لاتین آن: "veronica sp." می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۵).
mekenā : مِکِنَا روسی.	maqez : مَغَز = کورماز kurmāz
در زبان دری زرتشتیان یزد مکنّا و مفا است و مقنعه عربی معرب این واژه ایرانی است. (یادداشت استاد دکتر جنیدی).	maqlmaql ker de ^۱ مَغْل مَغْل کِرْدِن ۱ تشویش داشتن. ۲ - دلهره داشتن.
mal : مَل ۱ - رز. ۲ - ساقه‌های انگور (مو). = رز raz	mef t : مِفْت مفت.
mellā : مَلّا ملا، روحانی ملائون - mellāun ملاها، روحانیون.	maqbul : مَقْبُول ۱ - قشنگ و زیبا. ۲ - مورد قبول و پسند دل (عربی).
mellāxene ۱ - ملاخنه. ۲ - مکتب، مکتب‌خانه.	meqer : مِقَر ۱ - اقرار، اعتراف. ۲ - آشکار (عربی)
	meqrāz : مِقْرَاز قیچی، مقراض.
	این واژه در جاهای دیگر ایران بگونه قیچی می‌آید که آن نیز واژه‌ای

ma lma letāmun: مَلَمَلِ تَا مُونْ	mel-dāš
تنبان کوتاه خانمها. تنبان ململ	۱ - مل داش' ۲ - برادر روحانی.
mel lamu: مَلَمُو	mel-dāš-zan
عمو ملا. ملموزن mel lamuzan زن	مل داش زن روحانی.
male: مَل	melāš:
محله.	مِلَاش
	گیاهی است که نام لاتین آن :
	"smilax officinalis B.K."
	می باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۴۰)
malij: مَلِیْجْ (در رامیان، کتول و)	نامهای دیگر آن: لم (در بهشهر)، تلی
نگاه کنید به: اوجادار.	(در چالوس)، سکیم (در نور، کجورو
	آمل)، ملک و از ملکی (در تنکابن)، ورگ
meli je: مَلِیْجْ	لام (در میاندرد)، و نیز نگاه کنید به:
مورچه.	درختان جنگلی ایران ص ۱۴۲.
mejile: مَجِیْلَه =	melāš:
	مِلَاش
	= از ملک لم.
mamrez: مَمَرِزْ	malej: مَلِیْجْ
درختی است که نام لاتین آن :	نگاه کنید به: اوجادار.
carpinus betulus L.	
C.vulgaris mill. , c.sepium	
lam.	males:
می باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۱۰۹)	مَلِیسْ
نامهای دیگر آن: جلم (در سخت سرو	ترش و شیرین
رودسر)، کرزل (در کلارستاق، کلاردشت	
و کجور)، تغریا تغار (در دشت گرگان) و	malek: مَلِکْ (در تنکابن)
	نگاه کنید به: ملاش

mene:	مین	مرز (در میاندره گرگان) . و نیز نگاه‌کنید به: درختان جنگلی ایران ص ۸۸.
	صفت ملکی پسوند و ضمیر اول شخص مفرد .	
mene-mi	من ، مال من . نظیر: من می	
	یا می زلف mizelf یعنی زلفان من	
mutāj:	موتاچ	
	محتاج ، نیازمند . (عربی)	
mujeze:	موجیز	
	معجزه (عربی) .	
mure:	مور	
	گنیم .	
muzi:	موزی	در سخت سربه جلم در کلاردشت و کجور
	نگاه کنید به: بلند مازو .	به کوزل در گرگان به تغار و تغر در مازندران
		به ممرز در میاندره گرگان به مرز عکس از گیاهان داروئی ج ۳ .
mus:	موس	men: مین
	= کپل kappel = کنگ keng .	
	= گرم germ . ۱ - مقعد ، مخرج ، رکتال (رکتوم) ۲ - باسن ، کون .	
muk:	موک	mengel: منگیل (در سواد کوه)
	کود ، پهن .	آغل حیوانات ، محل نگهداری دام در تابستان که بدون سقف و سر پناه است .
mul:	مول	mangu: منگو
	۱ - حرامزاده نامشروع ۲۰ - حقه باز ۳۰ - آب زیر گاه .	گاوماده .

می	mi :
۱ - موی ، گیسو . ۲ - همان معنی " م "	
me	را می دهد مانند : الف : می دل ونه
midelvene	: دلم می خواهد .
ب : می جاخوانی	mi jāxāni :
یعنی از من می خواهی ؟	
میا	miyā :
۱ - مه آلود . ۲ - ابری .	
میالسک (در سخت سر)	miyālesk :
زرشک . درختی است که نام لاتین آن :	
" berberis L. " می باشد (درختان جنگلی ایران ص ۸۵) .	
میچکا	mi jkā :
گنجشک . = میچکا	mičkā
میچکا	mičkā :
= میچکا	mi jkā :
میدون	midun :
میدان . (عربی است)	
میر اشکار	mir - eškār :
شکارچی .	
مولکته mule-kete :	(بچه) حرامزاده
مول خی - mulexi :	بچه حرامزاده
(به صورت تحقیر) ، اما در اصل به معنای بچه خوک است .	
مولک	mulek :
گاوماده زودزا .	
۴	me :
۱ - پسوند بمعنی بودن است . نظیر :	
بلند بالامه belende-bālāme	
یعنی بلندوبالا (قد) هستم . ۲ - پیشوند بمعنی مالکیت : نظیر : مهبرار meberār	
یعنی برادر من . نگاه کنید به : می mi	
۳ - معنی " از " در فارسی : نظیر :	
خداتره میجا بیره xedātereme jāba ^{yre}	
یعنی خداوندتورا از من بگیرد .	
نگاه کنید به : می mi	
مَهِتو	mahtu :
مهتاب .	
مَهِر	mahre :
گیاهی است که نام لاتین آن :	
" artnmisia annual. "	
می باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص - ۱۵۸) .	
= گندنا (در کلاردشت) .	

mis :	میس	mirzā :	میرزا
mizenaen	میزندن ریدن .		میرزا، ملای محله، فرد با سواد، دانا و عاقل محله .
mizi :	میزی نگاه کنید به: بلند مازو مشت .	nirzābarg :	میرزا برگد (در رامیان) نگاه کنید به: شیردار
mike :	میک	mi renu :	میرمو از ماههای تبری .
اولین شیرگاو ماده پس از زاییدن در دوسه روز اول که کمی سفت است . میکه را با کمی شیر معمولی می جوشانند و می خورند . خوردن میکه بدست آمده لذت بخش است . = ششه	šēše . = شیشه šīše	که همزمان و برابر با اسفند ماه است . این ماه همان مهرماه است که بخاطر نگرفتن کیسه در چند سده جابجا شده است و اکنون به زمستان افتاده است ، نام های دیگر آن در مازندران و گیلان امیرما و میرما است . برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به زروان نوشته استاد جنیدی رویه های ۴ - ۱۲۰	
mimun :	میمون مهمان .		



nāxoš i	ناخشی (در ساری)	na:	نَ حرف نفی و نهی پیشوندی افعال. نظیر:
nāxaver i:	ناخَوَری ناخبری، ناگهان (نیم عربی)	naxerden	نخردن یعنی نخوردن
nādun:	نادوَن نادان، جاهل.	nā:	نا نه، خیر.
nārenjedār:	نارَنج‌دار درخت نارنج، نام لاتین آن	nātter ing:	ناتَرینگ تلنگر.
' citrus bigaradia duh.	است. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۳۳۲).	náxoš:	ناخِش ناخوش، بیمار. ناخش (در ساری)
nāz:	ناز ناز، کرشمه.	nāxeš i:	ناخِشی مرض، ناخوشی، درد و بلا، بیماری.

بوسيلهء نردبان يا پله‌های گلی به آنجاء است و برای استراحت تابستانی روستائیان، ذخیرهء مواد غذایی و چیزهای دیگر درست می‌کنند. اطراف نیار حصیرهایی بوای جلوگیری از نور آفتاب نصب می‌کنند و طبقه زیرین آن معمولاً "انبار یا طویله می‌باشد، نیار را اصولاً" در کنار هر خانه و مزرعه می‌سازند. = نفار <i>nefār</i> . و نیز نگاه کنید به: ساق نفار.	nāzessen: نازِسن نازیدن، ناز کردن.
	nāl: نال ۱- نعل. ۲- ایوان. ۳- رواق نال بن <i>nāleben</i> : ۱- پای ایوان، زیر ایوان. ۲- زیر رواق. ۳- زیر نعل ۴- پای (زیر) پله.
	nālessen: نالِسن نالیدن.
nexed: نخِذ نخود، نام لاتین این گیاه: " <i>cicer arietinum</i> " است (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۴۸۵).	nāleš: نالِش آه و ناله، ناله.
nexār: نخوآر ناخوش، بیمار. نگاه کنید به: ناخش	nāhār: ناهار ناهار. = <i>nehār</i> = چاشت
naxoš	<i>čāšt</i> . ناهارگدر <i>nāhāregeder</i> هنگام ناهار (هنگام ظهر)، نیم روز.
nedār i نِدارِی ۱- فقر. ۲- نداشتن (هرچیز...) ۳- کمبود.	= چاشت گدر <i>čāšte-geder</i> = نهار گدر <i>nehāregeder</i>
nar: نَر نر، ضد ماده.	nabādā: نَبادا مبادا.
narre-xar: نَرِخَر خر نر. کنایه از آدم بسیار نفهم.	nepār: نِپار بالاخانه‌ای چوبین که حصار آن باز، اما دارای چوبهایی بصورت ضربدر بوده و

nam:

نَم

۱ - خیس، تر ۲ - نم، رطوبت.

namdār:

نَمْدَار

درختی است که نام لاتین آن: "tilia-rubra D.C." می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۹) نامهای دیگر آن: نرمدار (نیز در همه جای مازندران). گاو کهل (در رودسر، سخت سرو و تنکابن).

nemek:

نَمَک

نَمَک

نمک‌جا - nemeke jā: ۱ - جای نمک.

نمک‌دون - nemekdun = نمک‌دون.

نمک‌دون - nemekdun = نمک‌جا

nemeke jā:

nenā:

نِنَا

۱ - ننه ۲ - مادر ۳ - نمی‌آیدها. (ننه)

nene

۴ - مادر بزرگ.

نگاه کنید به: ننه و مار.

neneh:

نَنَه

nenā

= نِنَا

nu:

نُو

نو، جدید، تازه.

nesf:

نِیَسَف

نصف. نیمه، نیم (عربی).

nesfekār i:

نِیَسَفِ‌کاری

زمینی‌را که صاحب آن حفاظت، سرپرستی، کاشت و برداشت محصول را به دیگری واگذار کرده و پس از برداشت محصول، حاصل دسترنج را با توافق قبلی تقسیم می‌کند.

nefār:

نِیْفَار

nepār

= نِیَار

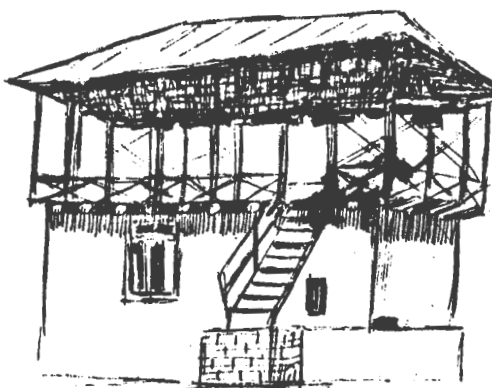
نگاه کنید به: ساق نفار.

نوعی از نیار یا

نفار در مزرعه.



نوعی از نیار یا نفار در خانه.



numze :	نومز نامزد .	nuruzexun :	نوروزِ خون نوروزِ خِوان ، روزهای آخر اسفند ماه و نزدیک سال جدید ، افرادی بنام " نوروز خون " با آواز خوانی و تبریک فرارسیدن سال نو و آرزوی دعا و سلامتی برای مردم از صاحب خانه‌ها انعام می‌گیرند . (نوروز خون) بر خلاف حاجی فیروز بطور جدی و متین اشعار محلی را میخواند ، و شنیدن اشعار او با آن حال و هوای اصالت دارشو هیجان مردم و خردسالان ، دیدنی است .
numze-bāzi :	نومزِ بازی ۱ - نامزد بازی . ۲ - عشق‌بازی ، معاشقه .	nuruzemā :	نوروزِ ما ماه دوم تابستان تبری . = نوروزِ مو
nun :	نون نان .	nuruzemu	نگاه کنید به "میرماه" وزروان نوشته فریدون جنیدی رویه‌های ۲۴۰ تا ۲۴۴ .
nunevā :	نونِوا نانوا .	nuruzemu :	نوروزِ مو
nuver i :	نووری نوبری .	nuruzemā	= نوروزِ ما
nehār :	نِه‌ار = ناهار nāhār = چاشت čāšt	nevešten :	نِوِشتِن
nehārgeder	نهارگرد	banevešten	نوشتن = بنوشتن
čāštegeder	= چاشت گدر	nuqān :	نوغان جایگاه پرورش کرم ابریشم .
nāhāre-geder	= ناهار گدر	num :	نوم نام ، اسم .
nimā :	نیما ۱ - نام کوهی است حوالی نور . ۲ - نام یکی از اسپهبدان تبرستان . ۳ - تخلص شعری (نیمایوشیج) علی اسفندیاری شاعر مشهور معاصر از اهالی یوش نور بنگرید به تذکره مشاهیر مازندران ، نوشته محمد باقر نجف‌زاده ، بار فروش .		

واژه‌نامه مازندرانی	۲۶۰	ن
nim-dune:	نیم‌دون	nimče:
نیم دانه (برنج) . نگاه کنید به: دنیم		نیمچ
denim		
nime:	نیم نیمه .	nim:
		نیم نیم ، نصف .





vāri:	واری	va:	وَ (در بابل)
	پسوند شبیه و مانند، نظیر: تی‌واری	are-va	پسوند نفی و تاکید، نظیر: آره‌و
	tivāri یعنی مانند تو.		یعنی آره‌نه.
vāz:	واز	ve;	وَ
	۱- باز، ۲- جهش، ۳- پرش ۴۰- حرکت.		۱- او، ۲- این، ۳- این چیز.
		vā-anjir:	وا آنجیر (در نور)
			نگاه کنید به. انجیل
vāzan:	واژن	vā:	وا
	باد بزن، بادزن.		۱- باد، ۲- لفظ نفی و تاکید مانند و
		va	
vāzenā:	واژنا		
	کوهی در پوش گویتد هرگاه ابر آنرا فراگیرد	vareš:	وارش
	هوا بارندگی خواهد بود.		باران.

واژه‌نامه مازندرانی	و
vačesul : وَچِ سَوُلْ خردسال . بچه سال .	vāzi : وازی ۱ - باطل و بیهوده . ۲ - اندیشه اشتباه .
vačegir : وَچِ گِیرْ بچه‌گیر ، بچه دزد .	vāšek : واشِکْ قرقی ، آفت پرندگان کوچک مانند : کبوتر ، جوجه و گنجشک .
var : وَرْ ۱ - پهلوی . ۲ - کنار . ۳ - جوار .	vajal : وَجَلْ (درآمل و کجور) درختی است که نامهای لاتین آن :
verāz : وَرَاژْ ۱ - گراز .	1: cotinus coriaria du hamel. 2: cotinus cotinus (L.) sarg. 3: cotoneaster med.
varden : وَرْدَنْ baverden بردن = خوردن	می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۹۴) نامهای دیگر آن : کرچوب karčub (در دره کتول ، خرپنو xarpenu) در پل
verzā : وَرْزَا ۱ - گاو نر . ۲ - گاو نراخته شده . ۳ - گاو کاری ، گاو شخم زن .	زنگوله کجور) . veje : وَجِ vi]e وجب . = ویجه
varzanešāl : وَرْزَنْ شَالْ revā رویاه . نگاه کنید به : روا	vače : وَچِ بچه ، فرزندی .
vares : وَرِسْ درختی است که نام لاتین آن : juniperus polycarpus c.koch . می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۱۱۱)	vačebi : وَچِ بی بچگی ، کودکی
varf : وَرْفْ برف .	vačežā : وَچِ زَا نوه ، فرزند زاده .

ص ۳۷۲) نامهای دیگر آن: کنگه (در تنکابن)، الاش (در نور و کجور)، منزل (در گرگان)، ونیز: نگاه کنید به: درختان جنگلی ایران ص ۱۰۸.

vergelām: وِرْگِلَام (در میاندره) نگاه کنید به: ملاش

vergemāz: وِرْگِ ماز زنبور بزرگ خطرناک جنگلی.

vare: وِرْ بره.

veriyen: وِرِیَن بریدن = بوریَن **bavriyen**

vesār: وِسَار ولرم نگاه کنید به: ولرم

vessen: وِسَن ۱ - خواستن ۲۰ - طلبیدن ۳۰ - بایستن

vasni: وَسَنی ۱ - هوو ۲۰ - نوعی علف هرز.

vasni-gazene: وَسَنی گَزِن

fesni-gazene: = فَسَنی گَزَنه

verg: وِرْگ گِرگ.

vargān: وِرْگَان (در کجور) نگاه کنید به: سیاه تلی **siyā-tali**

verge-tali: وِرْگِ تلی گیاهی است که نام لاتین آن: *Ilex aquifolium hyrcana pojark, I. spinigera* (loes) loes. ۱ می باشد (گیاهان دارویی ج ۱)



ورک تلی = منزل = الاش = کنگه.
عکس از گیاهان دارویی

و حفار هست کوک و وکا " نصاب طبری	vaš-bayyen: وَش بَیِّن
= کوک kuk	۱ - یکه خوردن . ۲ - بسیار متعجب ماندن .
	۳ - هاج و واج ماندن . ۴ - وحشت کردن
vekā: وکا	وحشت زده شدن .
لک لک .	
vak-dandun: وَاک دَنْدُون	vešnā: وَشْنَا
قورباغه بی دندان ، کنایه از آدم بی دندان	گرسنه ، گشنه .
(که مانند قورباغه بی دندان حرف میزند)	vešnā-bet im: وَشْنَا بَیْتِیم
vakeliz: وَاک لَیْز	شکم گرسنه .
جلیک .	vešun: وِشُون
vagernā: وَاگَرْنَا	آنها ، ایشان .
و اگر نه ، والا .	vešil; وِشِیل
vel: وِل	بی مزه .
۱ - ول . ۲ - ولگرد ، بیکار . ۳ - جدا ،	veq: وِق
رها .	۱ - روده . ۲ - دل و روده و دیگر اعضا
val: وَل	داخل بدن جانداران .
۱ - خم . ۲ - کج . ۳ - معلول ، مفلوج .	vak; وَاک
velarm: وِلَرَم	قورباغه ، وزغ ، پهلوی و دری زرتشتی وک ،
= وسار vesār	دامغانی و غ . وک کته vak-kete
	بچه قورباغه .
valaš: وَاَلَش (در تنگابن و کجور)	vekā: وکا
نگاه کنید به : تمشدون .	مرغی است که در فارسی حفار گویند . "کبک"

voluš: وَلُوش (در تنکابن و کجور)
tamešdun نگاه کنید به: تمشدون

valevel وَلِ وَل
 ۱ - کج و معوج ۲۰ - شلو و ول ۳۰ - شلخته،
 بی سرو پا ۴۰ - نامنظم و بی انضباط.

velveli: وَلِ وَلِی
 ۱ - تکان ۲۰ - حرکت ۳۰ - جنبش.

valvali: وَلِ وَلِی
 نگاه کنید به: بیولی

valepeštemāzi: وَلِ پِشْتِمَازِی
 درخت مازوی کج، اشاره به مثلی است که
 بعد از این عبارت می‌آید: چه خوش‌آوازی!

vale-ketār: وَلِ کِتَار
 چانه کج.

vale-ges: وَلِ گِش
 گردن کج کنایه از افتاده، سر بزیر.

valeviyāz: وَلِ ویاز
 = دم بلار . dam-belār

valik: وَلِیک
 نگاه کنید به: سرخ ولیک و سیاه ولیک.

valkum: وَلِکُوم
 بلکه، شاید

valeg: وَلِگ
 درختی است که نامهای لاتین آن:
 1: haloxylon persicum bge.
 2: heder a L."

می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۷)
 نامهای دیگر آن: ولگم و بلگم (نیز در
 مازندران)، ولو، بلو، بلو و بلوه (در
 گرگان).



درنور، کجور، مازندران به "ولگ" و در
 گرگان به ولو، بلو و بلوه معروف است.
 عکس از گیاهان دارویی

valg: وَلِگ
 یابلک برگ. نیشابوری: بلگ (یادداشت
 استاد فریدون جنیدی).

vene:	وین	van:	وَن درخت زبان گنجشک، نام لاتین آن:
۱ - صفت ملکی سوم شخص مفرد نظیر:		1: <i>frangula alnus mill.</i>	
وَنه کلا venekelā یعنی کلاه او.		2: <i>frangula vulgaris reich</i>	
۲ - باید، می‌باید.		3: <i>fraxinus L.</i>	
		می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۵)	
veni:	وِنی		نامهای دیگر: وند (در مازندران، آستارا)
feni دماغ = demāq = فنی			وَنو (در رامیان)، سَر و سَر (درکتول)
veveli:	وِولی (در نور و کجور)	venāli:	وِنالی
نگاه کنید به: بیولی		bandekeli	= بندکلی
vahmene-mu:	وَهْمِنِمُو	venāli:	وِنالی
ماه دوم تابستان تبری. نگاه کنید به "میرماه"			خزه‌آبی، کلب چشمه‌ها و جوی‌ها می‌روید.
vij:	ویج (در سخت‌سرو تنکابن)	vang:	وَنگ بانگ، صدا.
نگاه کنید به: تلم			
vije:	ویج	vangu-vā:	وَنگو وَا
veje	وجب = وجه		۱ - سرو صدا. ۲ - داد و فریاد. ۳ - بانگ، صدا.
vir:	وِیر	vanuše:	وَنوِش
	تعجب.	banuše	بَنفشه = بنوشه

و	واژه‌نامه مازندرانی
نگاه کنید به: بیولی vingum: وینگوم بادمجان.	višār; ویشار ۱ - بیدار. ۲ - هوشیار.
vingum-qeru: وینگوم غرو از غذاها و خورشت محلی است که مادهٔ اصلی آن بادمجان است.	više: ویش ۱ - بیشه، جنگل ۲ - ملک، مرتع ۳ - خرابه. vili-vali: ویلی ولی (در شیرگاه)





hāketen:	هاکِتن	hāpersiyyen:	هاپرسی یَن
۱ - دریافتن . ۲ - یافتن ، پیدا کردن .		پرسیدن نگاه کنید به : بپرسی	
hākerden:	هاکِرَدِن	hādāen:	هادائِن
کردن = bakerden کردن	کردن = بکردن	دادن = دائِن dāen . هدائن	
	kerden	hedāen	
hāyten:	هایتِن	hārešiyyen:	هارشی یَن
گرفتن . نگاه کنید به : بیتن baiten .		دیدن = بدین badiyen . دین	
hayten (در بابل)	هیتن (در بابل)	diyen	
hepāten:	هپاتِن	hāši:	هاشی
برنج یاد دادن (و پاک کردن) .		= آش .	

hezbenā: هزینا	hex: هِخ
asfēnā = ezbenā = هسینا	xer = خر
espenā = hesbenā = اسپنا	
hesbenā: هسینا	hedār: هدار
hezbenā = ezbenā = هزینا	همراه، برابر.
espenā = اسپنا	hedār i: هدارِی
hessekā: هسکا	berāberi = برابری
essekā = اسکا	
hasenu: هسینو	hedāš ten: هداشتن
huzzi = هوزی، شنا، = هوزی	۱- کاشتن ۲- میخ‌کوب کردن ۳- برجای
	نشاندن ۴- مثل چوب و مترسک ایستادن
	و تکان نخوردن.
hasenuger: هسینوگر	hedāen: هدائن
شناگر.	hādāen = dāen = دائن
hesse: هس	heressāen: هرسائین
۱- حصه، ۲- سهم، سهیم ۳- قسمت	۱- ایستادن ۲- برخاستن ۳- پرسائین
(عربی)	peressāen
hašuš-hedāen: هَشوش هدائن	herušt: هروشت
۱- تحریک کردن ۲- تشویق کردن.	
هشوش ده hašuš-de ۱- تحریک	۱- بی‌حیا، بی‌شرم ۲- پررو، چشم
کننده ۲- تشویق کننده.	دریده.
haft-kul: هفت کول	herib: هریب
گیاهی است که نام لاتین آن:	erib = خم، کج، نگاه کنید به اریب
viburnum lantana L.	"

hekeš-bekeš:

هَکِش بَکِش
کشمکش . نزاع .

hakerden:

هَکِرْدَن (در بابل)
ها کردن = hākerden = بک کردن

kerden

bakerden = کردن

hekke:

هَک

šu-čak

سکسکه . شوچک

helā:

هَلا

چوبهای زیر شیروانی .

helār:

هَلَار (در علی آباد و شیرگاه)
نگاه کنید به: سیاه هلی .

hali:

هَلی

آلوجه، گوجه سبز .

halikek:

هَلی کَک (در نور و کجور)
نگاه کنید به: سیاه هلی

heliyen:

هَلی یَن

۱- کوبیدن ۲۰- زدن ۳- تکان خوردن .

hembāz:

هَمباز

۱- انباز ۲- شریک، سهیم .

v.tomentosum lam.

می باشد . (گیاهان داروئی ج ۲ ص ۲۴)

نامهای دیگر آن: مخرا mexrā (در نور

و کجور)، زیندار zine-dār (در

زیارت) . و نیز نگاه کنید به: درختان

جنگلی ایران ص ۱۵۲ .



هفت کول = مخرا = گرمه شور = زیندار = پلاخور

عکس از گیاهان داروئی

heketen:

هَکَتَن

۱- افتادن ۲۰- بی استفاده ماندن .

۳- بی ارزش بودن .

hendevāne-lam: هِنْدِوَانِ لَم	hemrā-daketen: هَمْرَادَكِيتَن
ساقه‌های بوته هندوانه.	عمل دختری که بدون اجازه از والدین و اطرافیان بی‌خبر همراه پسر مورد علاقه‌اش از خانه بگریزد (و احتمالاً به عقد و ازدواج او نیز درآید).
henevāten: هِنِوَاتِن	hameš: هَمِش
۱ - فحش دادن. ۲ - توهین کردن. ۳ - نسبت به کسی بی ادبی کردن.	۱ - همیشه. ۲ - هم‌هاش.
heništen: هِنِیشتِن	hemend: هَمِند
نشستن.	۱ - حیاط. ۲ - جای وسیع و باز. ۳ - زمین باز، زمین بازی. ۴ - بیابان.
hevā: هِوَا	hami šek: هَمِیْشَك (در نور، کجور و آمل)
هوا.	نگاه کنید به: تلم.
hubre: هُوبُر	hantā: هَنْتَا
پرنده‌ای است.	هنوز.
huzzi; هُوزِی	hand: هَنْد
آبتنی. شنا = hasenu	۱ - جر، خندق. ۲ - جویهایی که حدود زمینها و مزارع را مشخص می‌کند. در جوار هندگیاها خود رو مانند تمشک و سرخ‌هلی و لم می‌روید.
huzzi-karun: هُوزِی کَرُون	
۱ - هنگام آبتنی. ۲ - آبتنی کنان. ۳ - شنا کنان.	
huštek: هُوشْتِك	
زیدی، فردی، قاصدی.	
hukā: هُوکَا	hendevāne: هِنْدِوَانِ
اوکا = ukā. فوکا = fukā	هندوانه

نگاه کنید به: سیاه هلی .	هوکِی چو	huki - ču:
hulay ten:	هولیتن	هر نوع مرهم محلی برای مداوای زخم . گاهی به یک نوع مرهم محلی گفته میشود .
نگاه کنید به: هول بیتن .	هول بخردن	hul - baxerden:
	۱ - ترسیدن . ۲ - وحشت کردن .	
hay ten:	هیتن (در بابل)	هول بیتن
نکبه: بیتن bay ten . هایتن	هول بیتن	hul - bayten:
hāi ten	عجله کردن . هولیتن محفف آن است .	
hime:	هیم	هولدان (در سخت سرو
هیزم . هیمه	هولدان	huldāne:
	تنکابن)	



درختی است که نام لاتین آن:
 "jasminum officinale L. "
 می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۹)
 نامهای دیگر آن: یاسمن (در نور)

یاسی
yāse:
 نوعی باربند چرمی به همراه چند زنجیر
 یا فلزی برای بارکشی اسب استفاده می‌شود.

یالمان قورو
yālmān-quru:
 علفی است که نام لاتین آن:
 "phleum" می‌باشد (علفهای هرز
 مزارع ایران ص ۱۶۳).

yābu: یابو
 اسب بارکش.

yāru: یارو
 ۱ - دوست قهر کرده. ۲ - همان کل یارو
kaleyāru یعنی معشوقه. ۳ - طرف
 مقابل، طرف (فرد) مقابل معامله. ۴ -
 یار پسوند تصغیر و تحبیب "او" یار کوچولو

yāri: یاری
 جاری، زن برادر شوهر.

yās: یاس

yami šān:	یَمیشان	yeplik:	یپلیک
نگاه کنید به: سیاه ولیک.		علفی است که نام لاتین آن:	
		"bromus" می‌باشد. علفهای هرز-	
		مزارع ایران ص ۱۵۹).	
yur:	یور	yettā:	یِتا
۱- بالا ۲- آنطرف رودخانه، محله و ...		یک تا، یک دانه. = attā	
yur:	یور	yer:	یر
۱- عبور ۲- گذر.		۱- پایین ۲- اینطرف ۳- اینطرف	
		رودخانه، محله و ...	
yunje:	یونج	yer-male:	یرمَل
یونجه، نام لاتین این گیاه:		۱- محله پایین ۲- اینطرف محله.	
"medicago sativa" است.			
(گیاهان دارویی ج ۱ ص ۴۳۶) نام روستائی			
یا فارسی باستان این گیاه "اسپست"			
aspast است بمعنی خوراک اسب.		yak-vāz:	یَک‌واز
این گیاه بومی ایرانی است و اسپان نژاد		با یک جهش، با یک جهش، "وز" اوستائی.	
ایران از آن تغذیه می‌کرده‌اند. بعدها با		و "واز" پهلوی بمعنی حرکت به جلو یا بالا	
پیوند راههای ایران به چین و ژاپن و راه		و جهش و پرواز (استاد فریدون جنیدی)	
ایریشم، چینیان آنرا به همراه اسب ایرانی از			
ایران گرفتند. این واژه هنوز در زبان دری		yamān:	یَمان
زرتشتی سویس svis و در زبان دری		۱- بیماری شفا ناپذیر ورم و آماسی که بصورت	
نیشابور سوس sves و سویست svest		قلوه سنگ در بدن حیوان در اثر مرضی	
خوانده میشود (استاد فریدون جنیدی)		پدید می‌آید ۲- نفرینی است.	

فهرست منابع گیاهی :

- نابتی - حبیب‌الله، درختان جنگلی ایران اول، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۰.
- پاراهنمای جنگلبانان، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۲۶.
- زرگری - دکتر علی، گیاهان دارویی، جلد دوم، چاپ دوم، موسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۷.
- نابتی - حبیب‌الله، علفهای هرز مزارع ایران و طرق مبارزه با آنها، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۹.
- زرگری - دکتر علی، گیاهان دارویی، جلد سوم، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۲.
- زرگری - دکتر علی، گیاهان دارویی، جلد

انتشارات بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی	زندگی و مهاجرت نژاد آریا ، براساس روایات ایرانی
فریدون جنیدی	زروان ، سنجش زمان در ایران باستان
فریدون جنیدی	نامه پهلوانی ، خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام
صدیق صفی زاده (بوره گه‌بی)	کردی بیاموزیم
فریدون جنیدی	کارنامه ابن سینا
۱. گرمانیک	نامداران فرهنگ ارمنی (بخش یکم)
حمید ایزدپناه	داستان‌ها و زبانزدهای لری
۱. گرمانیک	ارمنی بیاموزیم ، آموزش خط و زبان ارمنی
۱. آرتین	فرهنگ واژه‌های همانند در زبان ارمنی و اوستایی ، پهلوی ، فارسی
دکتر مهدی فرشاد	تاریخ مهندسی در ایران
فریدون جنیدی	زمینه شناخت موسیقی ایرانی
جلال الدین امام جمعه	مثل‌های شوشتی و برخی زبانزدها
فریدون جنیدی	نامه فرهنگ ایران دفتر یکم
ایرج افشار (سیستانی)	واژه‌نامه سیستانی
دکتر محمد علی سجادیه	واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی

داستانهای رستم پهلوان ۱ - زال و رودابه
نامه فرهنگ ایران دفتر دوم
فرهنگ مردم راور
آئینه آئینها و افسانههای لرستان
نبرد اندیشهها در ایران پس از اسلام

فریدون جنیدی
فریدون جنیدی
علی کرباسی راوری
ایرج محرر
فریدون جنیدی



زیر چاپ

واژهنامه مازندرانی
افسانههای لرستان
داستانهای رستم پهلوان ۲ - رستم و افراسیاب
نامه فرهنگ ایران دفتر سوم
عرفان ایران و جهان بینی سیستمی
فرهنگ واژههای اوستایی
پژوهشی در تبار واحد تورانیان و ایرانیان

نجفزاده بارفروش
عزیزاله کشاورز
فریدون جنیدی
فریدون جنیدی
دکتر مهدی فرشاد
احسان بهرامی
دکتر محمدعلی سجادیه

